# تاریخ اسلام

از

علی اکبر فیاض

دکتر در ادبیات ، استاد دانشگاه تهران

چاپ سوم

از انتشارات : کتابفروشی باستان ، مشهد

چاپخانهٔ طوس ، مشهد ، تیر ۱۳۳۹

بهاء : ۱۲۰ ریال

# تاریخ اسلام

از


علی اکبر فیّاض

دکتر در ادبیات ، استاد دانشگاه تهران


چاپ سوم


کتابفروشی باستان ، مشهد

چاپخانهٔ طوس ، مشهد ، تیر ۱۳۳۹




عربستان در آغاز اسلام

## مقدمه

این کتاب با آنکه در اصل تألیفی بود مدرسه یی که فقط برای مطالعهٔ دانشجویان دانشگاه و مقید بحدود برنامهٔ آنها نوشته شده بود پس از نشر چاپ اول در بیرون از حوزهٔ مدرسه نیز خوانندگان بسیار پیدا کرد و معلوم شد که نه تنها در مدرسه بلکه نزد سایر خوانندگان فارسی زبان حاجتی بچنین کتابی وجود داشته و این نوشته باز گوی آن حاجت شده است.

در طرح این تألیف نکته‌های زیر مورد نظر مؤلّف بوده است:

۱ـ جامعیّت و ایجاز، یعنی سعی شده است که در حد اقل عبارت حد اکثر مطلب آورده شود، لاجرم این کتاب در این حجم کم شامل تقریباً تمام وقایع اصلی و عمده یك دورهٔ بزرگ تاریخ است از ظهور اسلام تا سقوط خلافت، بانضمام فصل خاصی در تاریخ و جغرافی عربستان که مقدمهٔ لازمی برای فهم تاریخ اسلام شمرده میشود.

۲ـ اعتبار مآخذ، یعنی اهتمام شده است که در هر موردی بقدر امکان از مآخذ ومنابع دست اول استفاده شده باشد. درقسمت عصر رسالت و دوران ظهور اسلام مأخذ درجهٔ اول قرآن است که بایستی براهنمایی تفسیر های معتبر از آن استفاده کرد، و مراجعه مؤلف در این باب به کشاف و مجمع البیان بوده که دو تفسیر معتبر سنی و شیعه محسوب میشوند. پس از آن سیرهٔ ابن هشام و تاریخ طبری و طبقات محمد بن سعد و صحیح بخاری و سایر صحاح است که همهٔ اینها مرجع عموم مورخان اسلام است. هر جا اختلاف نظری میان نویسندگان شیعه

با مورخان نامبرده وجود داشته است آن اختلاف نیز ذکر شده و در این باب مرجع بحار الانوار مجلسی بوده که جامع الاصول شیعه است و گاهی هم مراجعه بمنابع اصلی بحار بوده تا جایی که آن منابع در دسترس مؤلف بوده است . در قسمت عصر خلافت تا مقداری از زمان عباسیان مرجع باز در درجهٔ اول طبری و توأم با آن مسعودی بوده و از جایی که نوشتهٔ این دو مورخ متوقف شده است از ابن العبری ، ابوالفداء ، ابن الاثیر و ابو علی مسکویه استفاده شده است که اینها راجع به تاریخ اواخر عصر عباسی بعلت معاصرت یا قرب عهد بآن مدارك نسبةً دست اول بشمار میروند .

در طیّ مراجعهٔ باین منابع گاهی برای نقل اختلافی یا تکمیل و توضیح خبری به کتابهای دیگری نیز رجوع شده است که هر چند مدرك دست اول نیستند ولی برای منظور ذکر شده سودمند بوده اند . از این جمله است کتاب الخمیس تألیف قاضی حسین دیار بکری از علمای صدهٔ دهم هجری که در این کتاب سیرهٔ پیغمبر را بتفصیل نوشته و به کتابهای زیادی از دست اول و دوم رجوع داشته است و بهمین جهت نویسندگان بعد از او زیاد بدان مراجعه میکرده اند .

منابع دیگر کتاب نوشته های عده‌یی از دانشمندان اروپایی است که در تاریخ اسلام و عربستان کارهای با ارزشی انجام داده اند ، برخی از لحاظ تحقیق و دقتی که در خواندن منابع اسلامی بکار برده اند و برخی از آن جهت که بر منابع رومی و سریانی و حبشی و سایر منابع غیر اسلامی دست داشته و از مقارنه آنها با روایات اسلامی روشنیهایی برای این تاریخ بدست آورده اند ، از این دانشمندان نیز در این کتاب استفاده شده است

بشرحی که در فهرست منابع می بینید .

در قسمت عربستان پیش از اسلام آنچه مربوط به روایات عرب است از منابع عربی نامبردهٔ بالا (طبری و ابن هشام و مسعودی) یا کتابهای هم عرض آنها استفاده شده و آنچه مربوط به اکتشافهای باستان شناسی و گفته های نویسندگان یونانی و رومی است که بدست اروپائیها کشف و جمع شده است ، اینهارا از نوشته های خود آنها یا از نویسندگانی که مستقیماً از آنها گرفته اند نقل کرده ام .

مأخذ خبر همه جا در پای صفحه ذکر شده است تا سند هر سخنی معلوم باشد و بعلاوه خواننده بتواند در صورت لزوم تفصیل مطلب را در منبع اصلی مطالعه کند . فقط در مورد طبری است که چون اساس این کتاب بر خبرهای اوست ذکر او را در پای صفحه لازم ندانستم مگر بندرت ، و بنا بر این هر خبری که مأخذ برای آن ذکر نشده باشد از طبری است .

۳ـ از لحاظ نظم رعایت شده است که تسلسل منطقی حوادث و روابط میان آنها بقدر امکان روشن نشان داده شود تا خواننده بتواند صورت زنده‌یی از این گذشتهٔ پر حوادث در ذهن خود مجسم کند . این سر گذشت در عین آن که مطابق قواعد تألیف بفصول و ابواب تقسیم شده است باید مانند ماجرای واحدی بنظر بیاید که از جایی آغاز شده و در جایی پایان پذیرفته است .

٤ـ از لحاظ اسلوب نظر بر آن بوده است که عبارت ساده و روان و رسا باشد . در ترجمهٔ خبرها دقت شده‌است که بقدر امکان ترجمه مطابق و بی پیرایه یی باشد که تحریف و مداخله یی از مترجم در آن راه نیافته باشد و مطلب اصل همان طور که بوده بدست خواننده برسد . همچنین در بیان وقایع از تخیلات منشیانه و جانبداری و قضاوتهای مبتنی بر احساسات شخصي احتراز شده است . آیات قرآن عموماً و احادیث نبوي و

و کلمات مهم رجال در مواقع مقتضی بعین عبارت نقل شده که هم از احتمال تحریف در ترجمه مصون باشد و هم دانشجویان بخواندن نصوص تاریخی و طرز استفادهٔ از آنها مأنوس بشوند. در ذکر سنین و اسمهای خاص که البته در چنین تاریخ پر مدتی فراوان است برای رعایت دانشجویان تا حدّ امکان صرفه جویی شده است. فهرستی از اسمهای خاص (نامهای کسان و جایها و جماعتها) در آخر کتاب گذاشته شده که در موقع حاجت رهنمای سودمندی برای مطالعه کننده خواهد بود.

*

متن کتاب در این چاپ همان متن چاپ پیش‌است (چاپ دوم) با همان تغییرات و اصلاحات که در موقع اقدام بآن چاپ در آن صورت گرفته بود بشرحی که در مقدمهٔ چاپ دوم ذکر شده است، و در بررسی تازه‌یی که بعمل آمد تغییر تازه‌یی در آن لازم بنظر نرسید جز در چند مورد معدود که بمنظور رفع ابهامی یا مزید توضیحی کلمه‌یی تعویض یا کلماتی افزوده شد. تعلیقات دانشمند محترم آقای مینوی که در چاپ دوم بود در این چاپ نیز آورده شد و بار دیگر مؤلف از ایشان تشکر میکند. مزیت عمده‌یی که چاپ حاضر بر چاپ سابق دارد یکی زیبایی طبع و مهمتر از آن کم غلطی است که با چاپ پر غلط سابق تفاوت محسوسی پیدا کرده است. مقدار کمی غلط هم که مانده است غالباً از نوع اغلاط خفیفی است که خواننده بخودی خود صحیح آنرا می یابد. با وجود این غلطنامهٔ کاملی در آخر کتاب گذاشته شده است که خوانندگان پیش از شروع بخواندن نسخهٔ خودرا از روی آن تصحیح کنند.

مشهد تیر ۳۹ — علی‌اکبر فیاض

# فهرست منابع کتاب

تاریخ طبری . چاپ مطبعهٔ حسینیه . قاهره
سیرهٔ ابن هشام ، چاپ مطبعهٔ خیریه ، قاهره ۱۳۲۹
الخمیس . چاپ مطبعهٔ عثمانیه . قاهره ۱۳۰۲
مروج الذهب ، چاپ از هریه ، قاهره
التنبیه والاشراف ، چاپ صاوی ، قاهره
ابوالفداء (کتاب المختصر) چاپ حسینیه ، قاهره
تجارب الامم ، چاپ فرج الله زکی . قاهره ۱۳۳۳
الکشاف ، چاپ محمد مصطفی ، قاهره
مجمع البیان . چاپ سنگی طهران
بحار الانوار جلد ۶ ، چاپ مطبعهٔ خورشید ، طهران
ابن العبری (مختصر الدول) چاپ بیروت ۱۸۰۰ م
تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان ، چاپ قاهره ۱۹۰۲
العرب قبل الاسلام اززیدان ، چاپ اول
تاریخ العرب از جواد علی ، چاپ اول ، بغداد
ارشاد مفید ، چاپ سنگی طهران
تذکرة خواص الامه از سبط ابن الجوزی ، چاپ طهران
تاریخ بیهقی ، چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ، طهران
تاریخ اللغات السامیه از ولفنسن ، چاپ قاهره
سنی ملوک الارض از حمزهٔ اصفهانی ، چاپ برلین
تاریخ عربستان از تقی زاده ، چاپ تهران
امتاع الاسماع ازمقریزی ، چاپ قاهره
تاریخ الخلفاء ازسیوطی ، چاپ قاهره
تاریخ یعقوبی ، چاپ نجف
مسار الشیعه از مفید ، چاپ قاهره
الروض الانف از سهیلی . چاپ قاهره
الکامل از ابن اثیر ، چاپ قدیم قاهره
الاصنام از ابن الکلبی ، قاهره ۱۳۳۲
الرحلة الحجازیة ، قاهره
تهذیب الاسماء از نووی ، چاپ منیریه ، قاهره
فتوح البلدان ازبلاذری ، قاهره ۱۳۱۹
فتح العرب لمصر (ترجمهٔ کتاب بتلر) ، قاهره

Devergers, L'Arabie.
H.Lammiens, L'Tslam
» La Mecque à la ueille de l'Hégire.
W.Muir, Lifl of Mohammad. (چاپ دوم)
C.Huart, Hisloire des Arabes.
B.Thomas, Arabia Felix.

## فهرست بخشهای کتاب

# بخش اول

# عربستان

# ۱

# شکل و تقسیمات عربستان

عربستان شبه جزیرهٔ بزرگی است بمساحت تقریباً سه میلیون کیلو متر مربع واقع در منتهی الیه جنوب غربی آسیا. از غرب محدود است بخلیج عقبه و دریای سرخ (دریای قلزم)، ازشرق بخلیج عمان وخلیج فارس وخاك عراق، از جنوب بخلیج عدن و دریای عمان درشمال عربستان بیابان پهناور یکنواختی است که ازیك طرف بدرهٔ فرات و ازطرف دیگر بسوریه وفلسطین اتصال دارد ومرزطبیعی یی از قبیل رود و کوه در آن نیست و بدین جهت جغرافی نویسان از قدیم و جدید در باب حد شمالی عربستان اختلاف داشته اند بعضی آنرا خطی ممتد از ساحل مدیترانه تا لب رود فرات فرض کرده اند ودیگران کمتر وبیشتر (۱) ولیکن در تحولات سیاسی یی که پس از جنگ بین المللی اول رخ دادعربستان درشمال محدودشده است ازطرفی بکشور نوبنیاد اردن و از طرف دیگر بخاك دولت عراق و بنا براین اتصالش بفرات و مدیترانه بریده شده است.

دریای سرخ درمنتهی الیه شمالی خود دوخلیج باریك پیدامیکند یکی در شرق بنام خلیج **عقبه** ودیگری درغرب بنام خلیج **سوئز**. قطعهٔ خاك واقع میان این دو آب را شبه جزیرهٔ **سینا** میخوانند که در تاریخ مقدس نامش زیادذکرمیشود. این شبه جزیره اکنون در دست دولت مصر است ولی از حیث ساختمان طبیعی کاملا شبیه عربستان است.

عربستان فلاتی است بلند که ازمغرب بطرف مشرق نشیب دارد. یك رشته کوهستان که ازشبه جزیرهٔ سینا آغازمیشود و گویا دنبالهٔ لبنان است درطرف غربی عربستان همه جا

---

۱) رجوع کنید به عربستان دهٔ ورژه (Desvergers) ومعجم البلدان درمادهٔ جزیرة العرب.

بامتداد دریای سرخ مانند دیوار عظیمی کشیده شده از گوشهٔ جنوب غربی پیچ خورده ساحل جنوبی و شرقی عربستان را تا خلیج فارس دور میزند و بدینطریق سه طرف عربستان با این دیوار کوهستانی حصار شده است.

درخلال این کوهستان دره‌های بزرك و كوچك بسيار است که باصطلاح عربها وادی نامیده میشود و کوهها را ازیکدیگر مجزی کرده است. در بعضی جاها کوه تا لب دریا پیش آمده ولی در بیشتر جاها میان آن و دریا زمین پستی فاصله است که باصطلاح عربها **تهامه** خوانده میشود. این اسم عام بعدها نام ناحیهٔ خاصی از عربستان شده است چنانکه خواهیم گفت.

کوههای عربستان غالباً ازسنگ خارا و سماق است برنگ سفید یا قرمز. در جزء آنها کوههای آتش‌فشانی خاموش دیده میشود که بعضی از آنها در دورهٔ تاریخی شعله ور بوده است. دربعضی نقاط زمین‌های سیاه رنگی هست که عربها آنرا حره مینامند وسعیر آتش فشانهای باستانی است.

درداخل این حصار کوهستانی بیابان وبعبارت بهتر بیابانهای عظیم عربستان واقع است که بمناسبت ارتفاعش ازسطح دریا فلات عربستان نامیده میشود. این فلات را میتوان باعتبار وضع جغرافیائی آن ازشمال بجنوب سه بخش کرد: بخش میانی که از دو بخش دیگر برجسته‌تر است همان است که عربها ناحیه نجد مینامند بمناسبت آنکه نجد درلغت بمعنی زمین بلند است. بخش شمالی ریگستان معروف به نفود است که در شمال ببیابان سوریه (بادیة الشام) میپیوندد، بخش جنوبی ریگستان قفری است بنام دهناء که دامنه‌اش درجنوب تا نزدیك دریای عمان کشیده میشود.

چنانکه پیش گفتیم فلات عربستان ازغرب بشرق نشیب دارد. دامن این نشیب در کرانه خلیج فارس ورود فرات بصورت جلگهٔ باریکی درمیآید ازجنس جلگهٔ بین‌النهرین وجلگهٔ خوزستان که جز بعضی تپه‌ها بلندیی در آن دیده نمیشود. اینجا ظاهراً پیش از فرورفتن خلیج فارس با آن جلگه‌ها یکی بوده است.

*

جغرافی نویسان یونان ازعهد استرابن عربستان را سه بخش میکنند: عربستان

صحرایی، عربستان سنگی وعربستان خوشبخت .

مقصودشان ازعربستان صحرایی بادیة الشام بوده وازعربستان سنگی ناحیهٔ موسوم به پتره واقع درشمال غربی عربستان (که ذکرش خواهد آمد)، بقیهٔ شبه جزیره راازجنوب بادیة الشام بنام خوشبخت مینامیده‌اند (۱) برخی ازدانشمندان اروپایی تصور کرده‌اند که این کلمهٔ خوشبخت باکلمهٔ «یمن» عربی ارتباط داشته بدین معنی که یمن (نام محل) ازیمن بضم اول بمعنی خیروبرکت گرفته‌شده وهمین معنی را یونانیها درتسمیهٔ خوشبخت در نظر گرفته‌اند. درصورتیکه بعقیدهٔ علمای عرب یمن مأخوذ ازیمین وایمن است درمقابل یسار (۲) .

ولیکن خود اعراب در تقسیم عربستان روش دیگری دارند : رشتهٔ کوهستان غربی را که **سراة** نام‌دارد وبزرگترین کوههای عربستان‌است و امتدادش شمالی جنوبی است مأخذقرارداده طرف غربی آن را که از کوه تا دریای سرخ میرود تهامه یا غور مینامند، طرف شرقی را تا جایی که مرتفع است نجد ، کوهستان فاصل میان نجد و تهامه را حجاز، دنبالهٔ نجد را که بخلیج فارس منتهی میشود و مشتمل بریمامه و احساء وعمان وحوالی آنهاست عروض میگویند ، قسمت واقع درجنوب حجاز ونجد یمن است با حضرموت و مهره وشحر. بنابر این عربستان منقسم میشود به پنج قسمت بزرگ : **نجد ، حجاز، تهامه ، عروض و یمن** ، هرقسمتی نیز ببخشهای کوچکتر منقسم میشود. تقسیمات یمن را بخصوص مخلاف مینامند وناحیه‌یی را که بادیهٔ عربستان درآنجا مشرف بشام میشود مشارف الشام میگویند .

## ۲
## زندگی در عربستان

عربستان بحکم آنکه در منطقهٔ محترقه و تحت استوائی واقع است جزء نقاط گرم وسوزان محسوب میشود. در زمینهای پست آن از قبیل تهامه ودرون دره ها

---

۱) A. B. Thomas, Arabia Felix (1938) p. XII

۲) معجم البلدان، مادهٔ یمن

گرما بسیارسخت و در تابستان حتی برای خود اهالی غیر قابل تحمل است . فقط در بلندیهاست که ازشدت آن کمی کاسته وقابل تحمل میشود مثل هوای نجد و کوههای مشرف بر آن مانند طائف. درنجد هم کم اتفاق میافتد که در شب زمستان هوا بصفر برسد . در قله های بسیار مرتفع گاهی مختصر برفی مینشیند ولی بیش از چند هفته دوام نمیکنند .

بارندگی درعربستان تابع بادهای اقیانوس هند است در جنوب ودریای مدیترانه در شمال ، والبته با اختلاف وضع محل یعنی اختلاف صحرا و کوه و پستی و بلندی کوهها وجهت امتداددره ها وضع بارندگی در نقاط مختلف است . جاهای کوهستانی که مستقیماً بابادهای باران آور اقیانوس مواجه‌اند مثل یمن وحضرموت و عمان نمناک تر وسرسبزترند ازفلاتهای داخلی که در پناه کوهها واقع شده‌اند و همچنین از کوههای شرقی وشمالی که باران خودرا فقطازسر ریزطوفانهای مدیترانه بایدبگیرند مثل حجاز. درجده مثلابواسطهٔ مجاورت بادریای سرخ ونیز براثر بادهای شمال غربی (مدیترانه‌یی) هوا تقریباً در تمام سال بسیار مرطوب و در عین حال بواسطهٔ پستی زمین گرم است در صورتی که در شهر مکه بواسطهٔ احاطهٔ کوهها هوا بشدت خشک است .

جز درجنوب غربی یعنی دریمن که میتوان گفت باران منظم و کافی دارد در جاهای دیگر باران غالباً نامنظم وفاصله داراست ومعمولا درزمستان واوائل بهارمیآید و گاهی هم خشکسالهای سه ساله وبیشترپیدامیشود . برعکس بعضی سال های پر باران پیش میآید با رگبار های بسیار شدید بطوری که در ظرف چند ساعت سیلاب های عظیم «بپهنای فرات ونیل» جاری میشود وخیمه‌ها و گله‌های ساکنان وادی را با خود میبرد (۱) ولی این سیلابها بسیاربی‌دوام است وهمه درریگزارها فرو میرود . درحقیقت درعربستان آبی که نام رود بر آن صادق باشد نیست . آبهای فرو رفته در زمینهای پست تر گاهی بصورت چشمه وقنات ظاهرشده واحه هایی تشکیل میدهد . برروی هم عربستان

---

1) Lammens: L'Islam, p6

فعلا مملکتی است بسیارخشك . زمین شناسان معتقدند که در زمانهای پیش از تاریخ صحرای جنوبی عربستان دریایی بوده‌است بارودها وسبزهٔ فراوان که بتدریج خشك شده وبدین‌صورت درآمده‌است . ونیز معتقدند که هم‌اکنون ذخیرهٔ آب فراوانی درزیر زمین هست که بااستخراج آن ممکن است قیافه این‌سرزمین عوض‌شود .

*

مردمی که دراین‌سر زمین زندگی میکنند دوقسم اند. بیابان گردان و شهر نشینان . بیابان گردی که شکل‌اولی زندگانی بوده‌است هنوزهم مدارزندگی‌اکثراهالی برآن است وشاید هم اکنون هشتاد در صد عربها بدوی هستند . خصائص اصلی نژاد عرب دربدویها بیشترازشهریها محفوظ مانده است بحکم آنکه‌از آمیزش با مردم‌خارج دور بوده‌اند .

عرب‌بدوی نوعاً متوسط‌القامه است وبمقتضای زندگانی خودبدنی دارد لاغر و بی گوشت ولی درعین حال بیش‌ازآنچه از ظاهرش پیداست چالاك و زورمند است . رخساره غالباً کشیده ، چشمهاسیاه وبانفوذ وبواسطهٔ عادتی که دربادیه بمراقبت افق از ترس‌دشمن دارد نگاهش‌غالباً تند وتیز است .

صفت‌بارز بدوی‌علاقهٔ باستقلال وآزادی فردی وبسرخود زندگانی کردن است وبهمین‌جهت اززندگانی درشهر که مستلزم تقیدبنظام معینی است بدوی بیزار است و زندگانی‌سخت ومسکنت آمیزبادیه‌رابرآن ترجیح میدهد .

خانهٔ بدوی چادری‌است سیاه ازپشم، هر چادر یك خانواده و مجموع چند چادر یعنی چند خانوادهٔ همخون یك حی محسوب میشود ، احیاءِ همخون یك قبیله تشکیل میدهند، درحی‌رئیسی بنام شیخ هست که درمخاصمات افراد حکمیت میکند ، درمواقع جنك و جابجا شدن قوم فرمانده و راهنما میشود . این ریاست بطریق ارث باشخاص میرسد ولی هوشمندی وشجاعت و سخاوت نیزشرط است و چون اغلب افراد بواسطهٔ فقروفلاکت شدید وسیلهٔ مهمان داری‌ندارند، واردرا شیخ درچادر خود میزبانی میکند، از قبائل ضعیف تر اگر دستش برسد باجی بنام **اخوه** میگیرد یعنی آنها را

به «برادری» قبول میکند. درهمه حال رعایت افکار عمومی قبیله برای شیخ حتمی است.

باوجود صفت مهمان نوازی وحمایت جار که بدویها بآن فخر میکنند مسافرت در بادیه حامی و «**خفیر**» لازم دارد. درحقیقت زندگانی سخت و بقول خودشان «شقاء» بادیه طوری است که قتل وغارت راشرط لازم زندگانی دانسته اند. روی مراسم دیرین چیزی که مانع تطاول افراد وقبائل بریکدیگر بوده است یکی رعایت همخونی ودیگری قانون شدید **ثار** است که بحکم ضرورت بدقت هرچه تمامتر اجرا میشود. بموجب این قانون نه تنها جان ومال قاتل بلکه جان ومال تمام خویشاوندان اوباختیار وارث مقتول است مگر آنکه قبیلهٔ قاتل اورا ازخود طرد کنند که دراین صورت فقط قاتل محکوم است وبس.

اشخاص ضعیف برای حفظ خود ازشر اشخاص قوی میتوانند باشخاص قوی تر متوسل وباصطلاح عربها دخیل بشوند. ونیز اشخاص جنایت کار برای تخفیف مجازات خودباشخاص مؤثر پناه ببرند. قبائل نیز برای مقاومت باقبائل قوی تر ازخود بایکدیگر هم پیمان میشوند ومراسم پیمان بندی را باتشریفات مخصوص اجرا میکنند.

بطورکلی زندگانی بادیه زندگانی زدوخورد است وبهمین جهت عرب بدوی طبعاً باشرایط چنین زندگانی بی مجهز است، جنگجویی بیباك، تیر اندازی ماهر وسواری چالاك است، ولی بدوی طبعاً فاتك است یعنی کمین کردن وباغفال کشتن را بر مواجهه ترجیح میدهد خاصه با اسلحهٔ آتشی که امروز جای تیر و کمانهای قدیم را در بادیه گرفته است.

*

هرچند بعضی ازقبائل بدوی درنواحی مجاور عراق وبادیة الشام مختصر زراعتی میکنند ولی حرفهٔ عمومی بدوی گله داری است یعنی پرورش شتر و گوسفند.

پس از بارانهای زمستان و بهار بادیه مختصر سبزه یی پیدا میکند. در بیابان نفود تپه های شنی هست ازرسوبهای دریائی که ازبادشمال باران میگیرد وسبزمیشود. درموقع سبزه بدویها دسته دسته از محلهای زمستانی خود روانهٔ سبزه زارها میشوند

وپس ازچراندن علف‌محلی بعلفزار دیگری میروند. این فصل‌هنگام‌خوشی وشادمانی بدوی‌است، موقعی‌است که بقول‌نویسندهٔ عرب «بچه‌های لاغر شکم پیدا میکننـد و از فراوانی شیر گرد و گلوله میشوند» وشتر که اساس‌زندگـانی بدوی و سرمایهٔ هستی اوست در این علفزارها جان میگیرد وزندگانی بـدوی تأمین میشود. در ایـن بیابان گردی‌ها بدوی ازعلف های خوردنی خود رو واز شکار حیوانات استفاده میکند. بدوی از مبادلهٔ محصول صحرایی‌خود درشهر سائر حوائج خود راتهیه میکند واوقات‌فراغت خود را در حلقهٔ نقال وشاعر بادیه میگذراند. ولیکن چنانکه پیش گفته شد سالهای قحط و خشکی نیزهست ودرپی آن انواع بیماری‌ها که لازمهٔ قحط و بی غذائی است. دراین موقع است که رشتهٔ زندگانی در بادیه قطع میشود وفقر وفلاکت بمنتهی‌درجه میرسد وبدویها دسته‌دسته بشهرها واطراف پراکنده‌میشوند. یابغارت‌طوایف چیزدارتر میپردازند. فقردربادیه هرچند عمومی‌است امادرجات مختلف‌هم دارد مثلا عـرب بادیه نشینی که میتواند شیر و کره ببازار ببرد چیز دار تـر محسوب میشود از آن عـرب صلیبی (۱) که لباسش‌فقط پوست‌خشکیدهٔ آهوست وجز گوشت شکارخودچیزی برای‌بردن ببازار ندارد.

بدوی‌افتخار میکندکه «فلاح» نیست و بدین جهت اگرهم مزرعه‌یی داشته باشدبدست عمله ومزدور کشت وکار میکند وسابقاً این کار را بدست‌برده گـان انجام میدادند. درسابق‌زمینهای زراعتی‌ملك قبیله‌بوده وهرسال‌آن رامیان اشخاص‌برای‌زراعت همان‌سال تقسیم میکرده‌اند وهرکسی محصول زراعت خود رامی‌برده است بعدهااراضی ملك‌خانواده و کم کم ملك‌افرادشده‌است ولی‌چراگاه‌ها مال‌تمام قبیله است وهرقبیله‌یی چراگاه جداگانه‌یی دارد.

فکربدوی ازمفهوم قبیله تجاوز نکرده ونمیتوانسته است مجتمع مکمل تری را بنظر درآورد، بدوی‌هیچگاه فکراجتماعی نداشته ازحدود نفع فردی دور تر نرفته است وتمام معایب‌زندگانی اواز همین جا سر چشمه میگیرد. بواسطهٔ همین فکر فردی است که بدوی بخودی خود نمیتواند حکومت منظم وجامعهٔ بهم یافته یی درست

۱) صلیب بروزن‌کمیل نـام قبیله‌یی ازعربهای بدوی معاصراست.

کند وهروقت که دست توانایی بالای سرش نبوده دچارتشتت وتفرق شده‌است .

سختی‌بادیه وناساز گاری آب و هوای آن این تمایل انفراد طلبی را تأکید کرده وبادیه نشین عرب‌مثل همهٔ بادیه‌نشینان بشردورافتاده‌یی بارآمده است . ولی در عین‌حال همین زندگانی انفرادی باعث آن‌شده که بدوی اعتماد بنفس داشته باشد واز نیروی خود حد اکثر استفاده را بر دارد و از ابتذالی که لازمهٔ مخالطت است محفوظ بماند .

بهرحال اعراب بدوی‌را نباید درردیف اقوام وحشی نظیر وحشیان افریقا و غیره شمرد . عرب‌بدوی تحول‌یافته‌تر ازوحشی است و در ردهٔ اجتماعی همدرجهٔ یهود دورهٔ شیوخ عبرانی محسوب میشود . دلیل واضح براین مطلب ادبیات عربی جاهلیت است که حاکی ازشیفتگی این‌مردم بشعر وفصاحت است ، تنوع اوزان و قالبهای آن- هرچند تا حدی اثر دستکاری های زمانهای بعد است - از هنر مندی و مهارتی حکایت میکند . راست است که شعر جاهلی افکار بلند و مضامین اخلاقی و مذهبی و بطور کلی اندیشه کمتر دارد و بیشتر اهتمامش بقوت تعبیر است ولی خالی از دلکشی و موزونیت نیست و بر روی هم نمونهٔ روح انفراد طلب بدوی و نموداری از یکنواختی بادیه است .

هم اززمانهای بسیار قدیم درنقاط معینی ازعربستان زندگی‌شهر نشینی وجود داشته است . این‌نقاط قسمتی عبارت ازمناطق حاصل خیز وقسمت‌دیگر نقاطی‌است که بر سرراههای تجارتی واقع‌بوده وبرای کسب مناسبت‌داشته است .

بطورکلی کوهستان جنوبی عربستان ازیمن تاعمان جاهای زراعتی و حاصل‌خیز نسبةً زیاددارد خاصه‌یمن که ازخرمی وسرسبزی عربها یمن الخضرائش مینامیده‌اند . درمزارع وباغهای‌آن انواع محصولهای مدیترانه‌یی وهمچنین محصول‌های ممالک گرم مانند قهوه بعمل میآید ، در دره های حضرموت وعمان کاریزهای آب دارند ، در احساء برنج کاری میکنند . آنچه درهمهٔ این نقاط عمومی است نخل خرماست که نشانهٔ عرب

وعربستان محسوب میشود . درغالب این نقاط ساحلی ماهی گیری نیز شغلی است متداول . در ناحیهٔ مهره قوت اهالی و بلکه خوراك شترنیز ماهی است . در ناحیهٔ احساء وبحرین صیدمروارید حرفهٔخاصی تشکیل میدهد • در واحه های وسط صحرا نیزمردمی مینشینند وازآب چشمه یاچاه خرما بعمل میآورند . اینها مناطق شهرنشینی است و شهر هایی از قدیم در این جا ها وجود داشته وحتی تمدنها ودولتهایی، چنانکه پس‌ازاین خواهیم دید .

درعربستان چیزی که بتوان ده‌نامید قلعه‌هایی است‌مستحکم که گاهی درنقاط دورازشهرها دیده میشودوظاهراً برای‌تحفظ ازشربدویها ساخته شده است . درشهرها نیز منازل محکم و غالباً دارای چند اشکوب است و بی شباهت بقلعه نیست ساختمان معمولا گلی ونمای‌آن گچی است ، کوچه‌ها تنگ وپیچ در پیچ است .

*

ولیکن عامل مهمتر در ایجاد شهر های عربستان امر تجارت بوده است . این سرزمین خشك این مزیت را دارد که در سر راه آسیا واروپا واقع شده و بدین جهت ازدیر بازنقش مهمی دربازرگانی میان‌این دوقارّه داشته است .

درقدیم سفردریا مثل‌امروز آسان نبوده وراه خشکی که امروز مانع بازرگانی محسوب میشود بردریا رجحان داشته خاصه آنکه گاهی از راه دریا نیز کوتاه تر بوده است . بدین جهت‌کالای هندوستان وچین را وقتی که میخواستند باروپا یامصر ببرند با کشتی فقط تاعربستان میبردند وازآنجا بوسیلهٔکاروان های شتر به بندر های مشرق مدیترانه یاخلیج عقبه حمل میکردند . در اروپای قدیم کالای هند را چون از راه عربستان میآمد محصول‌خود عربستان میدانستند . این کالا بیشتر عبارت بود از طلا واحجار کریمه و ادویهٔ معطر و گاهی حیوانات کمیاب مانند طاوس و بوزینه . خود عربستان هم درنواحی جنوبی محصول صادراتی مهمی داشت عبارت از بخورات یعنی صمغهای معطر ، مرّ و کندر، که دراروپا برای‌سوزاندن در معابد ودر تشریفات مذهبی زیادمصرف میشد علاوه برمصرف درطب . در کتاب حزقیل از کتابهای «عهد عتیق» که

متعلق باواخرقرن ششم پیش ازمیلاد است، ازدادوستد بازرگانان عرب و بره و قوچ و بزآنها دربندرصور سخن میگوید(۱) از کتیبه یی بخط معینی و یونانی که در جزیرهٔ دلوس ازجزایر یونان پیداشده و متعلق بسال ۱۳۵ پیش از میلاد است پیداست که بازرگانانی ازمعین (که ذکرش خواهد آمد) درآن جزیره اقامت‌داشته‌اند وبرای‌خدایان خود محرابی ساخته‌اند (۲) .

درعربستان چندراه بازرگانی‌بوده که هریك درعصری وبجهاتی‌رونق‌داشته‌است . راه دربیابان غالباً یك‌امردلبخواه و اختیاری نیست ، مسافر و کاروان باید حتماً واحه های بین راه را در نظر بگیرند. راههای تجارتی عربستان خط های اتصالی بوده‌اند میان خلیج عمان و خلیج فارس از یك طرف و مدیترانه و مصر از طرف دیگر .

یك راه شمالی بوده است که از دو خلیج نامبرده ، وبیشتر از بندرعمان ، آغاز میشده وپس ازپیمودن بادیةالشام وفلسطین به‌بندر صور پایتخت‌فینیقیه‌منتهی میشده یا بقصد مصر ازسوریه وفلسطین بخلیج عقبه و بندر غزه میرفته است ، در سر این راه شهرهای مهم وواحه های معتبر وجودداشته ازقبیل بابل، حیره، دومةالجندل(الجوف کنونی) ، تدمر وغیرها که ویرانه‌های برخی از آنها هنوز در بیابان دیده میشود . ارتباط عراق بامدیترانه ومصر از این راه بوده است. بعقیدهٔ لامنس دانشمند بلژیکی درشمال عربستان برروی رودفرات هم ازدهانهٔ شط‌العرب تانزدیکیهای سوریه رفت و آمد تجارتی دایربوده واعراب بنی‌تغلب متصدی‌آن بوده‌اند (۳)

راه دیگرراه عربستان جنوبی‌است. کشتیهای هندبارخودرا به‌بندرعمان یایکی ازبندرهای دیگرجنوب میداده‌اند ومکاریهای عرب آنرا بموازات ساحل جنوبی به یمن و از آنجا بموازات دریای سرخ یعنی از زمین هموار **تهامه** بعربستان سنگی

---

۱) حزقیل، باب۲۷ آیهٔ ۲۱

۲) تقی زاده ، تاریخ‌عربستان، قسمت۳ ص ۲۰

۳) Lammens : La Mecque, 107

(پتره) میبرده‌اند وازآنجا به‌بندر ایله درخلیج عقبه یابیندر غزه در مدیترانه . در مسیر این‌خط‌شهرهای جنوبی عربستان از عمان تا یمن رونق یافته‌اند، ازیمن تا پتره نیز چندین واحهٔ معتبر وازجمله مکه ومدینه برسراین راه بوده‌اند چنانکه پس‌ازاین گفته خواهدشد .

بنظر میرسد که درزمانهای قدیم نخست این راه جنوبی معمول بوده وبعد راه شمالی که بمراتب کوتاه‌تر بوده بازشده است ولی راه جنوبی این اهمیت راداشت که برمراکز تولید محصول بومی عربستان عبور میکرد و کارش منحصر به ترانزیت کالای هند نبود . چیزی که باعث شکست این راه شدآن بود که مقارن میلاد رومیها که مالك مصر بودند پس‌ازاطلاع برراز بادهای موسمی، درردریای سرخ از باب المندب تا مقابل مصر کشتی رانی برقرار کردند ودرنتیجه کاروانهایی که بین جنوب عربستان و مصر کار میکردند بیکار شدند وشهرهایی هم که دراین راه بودند واکنون خرابه‌های آنها دیده میشود رو بویرانی گذاشتند و قبائلی از جنوب بشمال مهاجرت کردند برای‌آنکه راه شمال هنوز مهم وفعال بود . ولیکن یمن و نواحی آن چون مرکز تولید بود با شمال همواره رفت و آمد تجارتی داشت . کاروانهای قریش از مکه فصل زمستان را برای رفتن به یمن اختصاص داده بودند چنانکه در قرآن بدان اشاره شده است (۱) .

این بازرگانی میدان پهناوری برای اشتغال عربها بود ، برخی از ایشان درسر راه‌ها وبارانداز‌ها مسکن گرفته وبرای خود تجارت میکردند ، عدهٔ دیگر بدون‌آنکه دست ازبادیه نشینی بردارند شغل باربری و«خفارت» این دستگاه را بعهده داشتند . عدهٔ دیگری هم باگرفتن باج یازدن‌کاروانها مستفید میشدند .

این‌سکنی گرفته‌ها وشهرنشین‌ها آیا همان اعراب بدوی بوده‌اند که تغییر وضع پیدا کرده‌اند یا اصلا مردم دیگری بوده واز جای دیگری آمده‌اند ؟ برای این مطلب باید نظری بتاریخ قدیم عربستان انداخت .

---

۱) سورهٔ قریش . کشاف میگوید: کانت لقریش رحلتان یرحلون فی‌الشتاء الی الیمن و فی‌الصیف الی‌الشام فیمتارون ویتجرون

# ۳

## اعراب ((بائده))

راجع به‌عربستان پیش‌ازاسلام منابعی که امروزدر دست داریم عبارت است از : ۱- نوشته های مورخان عرب ، ۲- نوشته‌های تورات و دیگر کتب قدیم یهود ، ۳- نوشته های نویسندگان یونانی ورومی وسریانی ، ٤- آثار باستانی که در خودعربستان یا در کشورهای مجاور آن ازقبیل مصر وسوریه وبین النهرین پیدا شده است .

قسمتی ازنوشته های مورخان عرب روایاتی است که‌نزد خود اعراب شایع‌بوده وباهمهٔ آمیختگی که بمرورزمان باافسانه ومبالغات‌پیدا کرده‌است دراصل مایهٔ تاریخی داشته است یعنی صورت‌تحریف شده‌ایست از وقایع گذشته . قسمتی هم مطالبی است که ازاحبار یهود و کشیشهای سریانی ویونانی که بااعراب تماس داشته‌اند گرفته شده است .

مندرجات تورات و دیگر کتابهای قدیم راجع به‌عرب بیشتر مربوط به انساب قبائل ومقدار کمی نصوص راجع ببازرگانان عرب است . نوشته های یونانی و سایر نوشته های‌خارجی اطلاعات مفصل‌تر ودقیق‌تری‌راجع بعربستان میدهند که برای فهم و تصحیح روایات عرب وتکمیل آنها البته سودمند است . اکتشافهای باستانشناسی هم که درعصراخیر بعمل آمده است روشنائیهای بسیاربروی تاریخ قدیم عربستان افکنده واطلاعات تازه یی داده‌است که درروایات قدیم خبری ازآن نبوده است ، وچنان شده است که اکنون تاریخ عربستان قدیم یکی‌ازرشته‌های بزرگ علم تاریخ محسوب‌میشود بادانشمندان ارجمند و کتابهای مهمی که نوشته‌اند. با وجود این‌تاریخ قدیم عربستان هنوزکامل نیست و محتاج بتحقیقات و اکتشافات آینده است واین آینده دور نمای وسیعی دارد زیرا هنوز کاوشهای زیر زمینی در عربستان آغاز نشده و آنچه تا کنون

بدست آمده نقوش و آثار روی زمین بوده است و بس .

*

عربستان مسکن دیرینهٔ اقوام سامی وشاید هم مهد اصلی این نژاد بوده است چنانکه بسیاری از دانشمندان جدید معتقدند . از سه هزار سال پیش از میلاد قبائل سامی پی مانند امواج دریا یکی پس از دیگری ازاین سرزمین بیرون آمده و از بادیة الشام به کشور های آباد اطراف ؛ ازعراق تا مصر، گسترده شده‌اند ؛ آشوریها و بابلیهای قدیم ، کنعانیها ، عبریها ، آرامیها و نبطیها همه ازاین مهاجرین بوده‌اند . مهاجرت عرب در موقع فتوح اسلامی آخرین حلقهٔ مهاجرت های بزرگ شبه جزیره بوده است .

کلمهٔ عرب در اصل گویا بمعنی بدوی و صحرا نشین بوده است . در کتیبه های عربستان نیز پیداست که این کلمه رافقط بر بدویها اطلاق میکرده‌اند مثلا میگفته اند عربهای پادشاه سبا و عربهای پادشاه حضر موت ، یعنی بدویان تابع این پادشاهان .

دراین کتیبه‌ها اهالی شهرها هیچ جا بنام عرب نامیده نشده‌اند وهمواره بنام شهر وقبیلهٔ خود موسوم‌اند . مؤید مطلب آن که کلمهٔ «عربه» درعبری بمعنی صحراست و عرب بمعنی صحرا نشین ، چنانکه درزبان عربی هم ازقدیم تاامروز کلمهٔ اعرابی و گاهی هم کلمهٔ اعراب بهمین معنی است و تعرب نیز بمعنای اعرابی شدن یعنی صحرا نشین شدن است .

درسفر تکوین کلمهٔ عرب هیچ ذکر نشده است با آن که طوایف عرب (که ما عرب مینامیم) درآنجا هریك باسم خاص خود مذکور است در سایر نوشته های یهود و در کتیبه های آشوری و کتیبهٔ بیستون هر جا این لفظ استعمال شده است منطبق بر بدویان و صحرا نشینان میشود . کلمهٔ ماتواربی در کتیبه‌های آشوری و آربایا در کتیبهٔ بیستون که بمعنی زمین و کشور عرب است منطبق میشود بر بادیة الشام و بدویان آنجا . بنابر این احتمال میرود که در اصل کلمهٔ عرب مفهوم نژادی و معنی قوم خاص ملحوظ نبوده است .

البته محل انکار نیست که درزمانهای متأخری ، وشاید از دو سه قرن پیش از

اسلام ، این کلمه مفهوم نژادی وقومی امروزی‌را پیدا کرده ومخصوصاً در روزگار اسلام که وحدت عرب کامل وقطعی شده است .

ازاین مقدمه نتیجه میشود که اطلاق کلمهٔ عرب بر تمام اقوام قدیم عربستان فقط از باب توسع است که عرب را بمعنی مطلق ساکن عربستان گرفته‌اند ، وگرنه معنای علمی ولغوی ندارد وبهمین جهت است که نویسندگان تاریخ عرب ، ازقدیم وجدید، در تعیین معنای این کلمه ومورد استعمال آن دچار اختلاف و اضطراب شده‌اند . مثلا آرامیها و نبطیها را برخی عرب میدانند وبرخی دیگر غیرعرب ، عده یی هم دو قسم نبطی قائل میشوند ، نبطی عربی ونبطی آرامی. بعضی ازنویسندگان جدید دامنهٔ استعمال راتوسعه داده بابلیهای حمورابی (دسته‌یی از کنعانیها) را وهیکسوسهای مصررا هم عرب مینامند . در صورتیکه اینها فقط اقوام سامی‌یی بوده‌اند ازساکنان قدیم شبه‌جزیره .

*

جمهوراخباریان عرب اعراب را بدو دسته تقسیم میکنند : اعراب عاربه یعنی اصلی واعراب مستعربه یعنی عرب شده . عاربه طوائف قحطانی هستند و طوایفی راهم بنام « اعراب‌بائده» نام میبرند که درقدیم بوده و بعد منقرض شده‌اند. اعراب مستعربه عبارتند ازقبائل عدنانی. بعضی‌هم عاربه فقط اعراب بائده‌را میدانند وقحطانیهارامتعربه مینامند وبدین‌طریق تقسیم‌را بسه میکنند .

از اعراب بائده ده یا دوازده قبیله راباسم ونسب و محل سکونتشان نام میبرند و سرگذشتهایی ازآنان نقل میکنند که برخی ازآنها بواسطهٔ سرکشی ونافرمانی ببلای آسمانی هلاك شدند، برخی در جنگ با قبائل دیگر از میان رفتندو برخی‌هم «بحوادث روزگار» درهرحال همه منقرض‌شدندیعنی کسی‌ازآنها باقی نماندواگرماندباسایر قبائل مخلوط ومضمحل شد.

این‌سرگذشتها البته تاحدزیادی مخلوط باافسانه واشتباه و گاهی آمیخته با حکایات اقوام دیگراست مثل داستان عمالقه که ازیهود گرفته شده ، وحتی درآنچه هم اساسی داردمخلوط بااشتباه است ، امامطلب بی‌اصل وزمینه نیست. دراسامی این‌قبائل بائده

بسیاری هست که با نامهای قبائل عربستان که بطلیموس ذکر کرده قابل تطبیق است مانند **عاد** ، **ثمود** ، **وبار** **وجدیس** یا با نام های مذکور درتورات مانند **طسم** که بعقیدهٔ دانشمند فرانسوی **هالوی** لتوسیم سفر تکوین است ، یا **عاد** که بقول جرجی‌زیدان **هدورام** مذکور در آن سفر است . ثمود که درجزء این اعراب بائده ذکرشده است یك قوم کاملا تاریخی است چنانکه پس از این خواهیم دید . در قرآن نام دوقبیله عاد و ثمود مکرر ذکر شده‌است .

در نسب نامهٔ اغلب این قبائل بائده نام ارم بن سام دیده میشود و بدین جهت احتمال آن میرود که این قصه ها خاطراتی باشد مربوط بطوایف آرامی یا نبطی که از شبه جزیره مهاجرت کرده‌اند. طبری ازقول مورخ عرب مطلبی نقل‌میکند که : کان یقال‌لعاد فی‌دهرهم عادارم فلماهلکت قیل لثمودارم ؛ فلماهلکت ثمودقیل‌لسائر بنی‌ارم ارمان فهم‌النبط [۱] مؤید این خبر آن است که اسم عاد درقرآن نیز باکلمهٔ ارم ذکر شده‌است : الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم‌ذات‌العماد [۲] ٠کلمهٔ ارم رادراینجا چه‌اسم جد قبیله بدانیم وچه نام شهر دمشق چنانکه مفسرین هردورا نوشته‌اند درهردو صورت با آرامی هـای‌مهاجربشام که درتاریخ پیداشده‌اند میتواندمناسبت داشته‌باشد[۳]

تاریخ کذشته هرچه باشدقدر مسلم این‌است که درعصر اسلام ساکنان‌عربستان بدودستهٔ بزرك منقسم بوده‌اند : قحطانیها درجنوب وعدنانیهادرشمال . عدنانی رانزاری، مضری ومعدی‌نیز مینامند٠ این‌تقسیم رابعضی از مورخین جدید مدعی هستند که ساخته شدهٔ زمان اسلام وحتی‌عصراموی است ودر جاهلیت وجود نداشته است و لیکـن تاریخ نشان میدهد که دردوجهت شبه جزیره از دیربازدو زندگی مستقل ومتمایز ازیکدیگر وجودداشته است که طبعاً باید مأخذ تقسیم قرارگرفته باشد ، چنانکه درفصلهای آینده خواهیم دید .

---

۱) طبری ج ۱ ص ۱۰۵ وحمزهٔ اصفهانی سنی ملوك‌الارض ، ٦٥ : «... الارمانعیین وهم نبطالشام» . رك، جوادعلی‌ج ۱ ص۲۳۵

۲) سورهٔ الفجر آیهٔ ٦ و ۷ . مجمع‌البیان ج ۲ ص ۵۰۰ (۳) بنابگفتهٔ دکتر جواد علی اروپائیان کوهی‌را درشرق‌عقبه یافته‌اند که هم‌امروزبنام «رم» معروف است .

## ٤

# اقوام و دولتهای جنوبی

درجنوب عربستان مردمی اززمانهای پیش‌ازاسلام سکنی داشته‌اند که اخباریان عرب آنها رااعراب قحطانی مینامند ومیگویندا ینها از نسل یعرب بن قحطان بوده‌اند و این قحطان در موقع تفرق فرزندان نوح از بابل به یمن آمد و پادشاه شد و در آن وقت هنوز عده‌یی از قوم عاد در جنوب عربستان بودند ، پسر قحطان یعرب زبان عربی را از آنها آموخت و هنگامی که بجای پدر پادشاه شد نواحی را میان برادران خود بخش کرد از جمله عمان‌را به‌عمان بن قحطان داد وحضر موت را بحضر موت بن قحطان .

میگویند پس از یعرب پسرش یشجب بسلطنت رسید و پس‌از اوپسرش عبدشمس ٤۸٦ سال پادشاهی کرد وازبس اسیر گرفته بود ملقب به سبا شد (۱) و سد مأرب را او ساخت وفرزندانی داشت ازجمله حمیرو کهلان ، حمیرپادشاه شد وپادشاهی درخانوادهٔاو استقرار یافت ونسل کهلان صحرانشین وبیابان گرد شدند . خاندان حمیر تا مدتها دو سلسله بودند، یك‌سلسله درسبا حکومت میکرد و دیگری در حضر موت . در زمان حارث ملقب به رایش هر دو کشور یکی شد وازاین وقت پادشاهان حمیری راتبع نامیدند . درتعداد پادشاهان حمیری اختلاف است و غالباً ۳٦ تن شمرده‌اند که در مدت دوهزار وبیست سال پادشاهی کرده‌اند . ازوقایع این پادشاهان چیز های عجیب روایت میکنندازجمله آنکه شمر یرعش(یایحرعش)تمام‌ایران‌را تسخیر کردوازجیحون گذشت وبسغدرسید وشهرسمرقند راساخت ( شمر کند ) . وهمچنین اسعد ابو کرب ایران و ترکستان رافتح کرد وبچین وروم لشکر کشید .

آخرین پادشاه حمیری ذوجدن بود که درزمان اودولت حمیری بدست‌حبشیها

---

۱) ازسبی عربی بمعنی اسیر گرفتن

منقرض شد . درعلت حملهٔ حبشه بریمن میگویند ذوجدن مذهب یهودی داشت وبر نصرانیهای یمن سخت گرفت ، آنها بپادشاه حبشه که نصرانی مذهب بودمتوسل شدند واو سر دار خود را به یمن فرستاد ، ارياط يمن را گرفت و مدتی حبشیها بر یمن سلطنت کردند تاآنکه یك شاهزادهٔ حمیری نامش سیف بن ذی یزن باکمك انوشیروان پادشاه ایران حبشیها را راند وخود بپادشاهی نشست ولی او هم پس از اندکی بدست غلامان حبشی خود کشته شد و از آن پس یمن بدست دولت ایران افتاد و بود تا زمان اسلام که بتصرف دولت اسلام درآمد .

این است خلاصهٔ تاریخ قحطانیها یا تاریخ عربستان جنوبی بنابروایات عرب ، که قسمت اول آن تا فتح حبشه مخلوطی است از مقدار کمی تاریخ با انبوهی ازافسانه واشتباه وبهمین جهت است که محققین علماء عرب نیز برآن اعتماد نمیکرده‌اند(۱) ولی قسمت دوم مقدار زیادی با تاریخ واقعی مطابق است چنانکه پس از این خواهیم دید .

و لیکن امروز از مراجعه به منابع یونانی ( بیزانسی ) و حبشی و مقایسه و تطبیق آنها با هم و با روایات عربی و همچنین از مطالعهٔ چندین هزار نقش و کتیبه که در خود عربستان کشف شده است تاریخ جنوب عربستان مقدار زیادی روشن شده و اطلاعات گرانبها و بی سابقه یی راجع باقوام ودولتهای عرب دراین ناحیه و اوضاع سیاسی و اجتماعی آنها بدست آمده است که مجملی از آن را در سطور آینده ذکر خواهیم کرد .

*

جنوب عربستان مهد قدیمترین تمدنهای شبه جزیره است . در این سرزمین که آب و هوای مساعدی داشته و در امتداد شاهراه تجارت و مجاور دریا بوده است از هزار سال پیش از میلاد که حد اطلاعات فعلی ماست ، مردمی میزیسته اند شهر نشین

---

۱) ابو الفدا ج ۱ ، ص ٦٧

و متمدن ، دارای نظام اجتماعی یی تقریباً در مرحلهٔ فئودالیته ، قریب به نظام اجتماعی که در بابلیهای قدیم میبینیم • این مردم بزبان های مختلف ولی بسیار نزدیك بهم وبعبارت بهتر بلهجه‌های مختلف یك زبان سخن میگفته‌اند مثل اینکه قبائل مختلف یك نژاد باشند ، خط مشترکی داشته‌اند از جنس خط فینیقی ولی با چند حرف زیادتر از فنیقیی و از حیث شکل دارای شیوهٔ مخصوصی بخود . حروف را مقطع مینوشته‌اند ومیان کلمات را با خط عمودی ممیز میگذاشته‌اند • سطرها را متوالیاً از راست بچپ و از چپ به راست مینوشته‌اند •

در این سر زمین دولتهای متعدد وجود داشته است از کوچك وبزرگ که کاهی بیکدیگر میتاخته‌اند و قویتران ضعیف را تابع خود میساخته اند یا آنرا بکلی از میان میبرده‌اند •

در دوره های قدیمتر فرمانروایی کشورها بدست کاهنان یعنی رؤسای روحانی بوده که آنها را در بعضی اقوام **مکرب** (۱) و در بعضی دیگر **مزواد** مینامیده‌اند مانند پاتسیهای کلده ، در دورهٔ بعد کار فرمانروایی با پادشاه شد و کاهن بامور مذهبی محدود شد• در مذهب مشرك بودند و خدایان متعدد داشتند که بعضی از آنها خدایان خاص قوم بودند و بعضی خدایان مشترك با سایر قبائل چنانکه در جای خود پس از این بتفصیل ذکر خواهد شد . شغل شاغل این اقوام تجارت بود که از شاه و رعیت همه در آن داخل بودند واز این راه ثروت و قدرت بسیار پیدا میکردند چنانکه شمه‌یی از آن پیش ازاین گفته شد •

*

درمنابع موجوده تا کنون نام چندین دولت جنوبی بدست آمده است : **معین** ، حضر موت ، قتبان ، اوسان ، سبا و حمیر • این دولتها هر یك در ناحیهٔ خاصی از کشور استقرار داشته‌اند . دولتهای اولیه معاصر یکدیگر بوده‌اند و دو دولت اخیر ،

---

۱) تلفظ کلمه درست معلوم نیست چون در خطشان حرکات (اعراب) نبوده است . غالباً بضم میم و فتح کاف و سکون راء میخوانند •

سبا و حمیر، دو امپراطوری بوده است که دولتهای اطراف را فرو برده است.

قدیمترین این دولتها دولت معین بوده است که در ناحیهٔ جوف جنوبی قرار داشته و پایتخت آن بنام قرنه یا قرنائو در شمال مارب بوده است (۱)

ذکر این اقوام بنام معونیان در نوشته های قدیم یهود موجود است و همچنین در کتاب استرابون مورخ یونانی قرن اول پیش از میلاد. معین دولت قوی و مقتدری بوده است.

نام قریب به ۲۶ پادشاه معینی از کتیبه‌ها بدست آمده که چند خانواده بوده‌اند و پادشاهی بارث بوده است. پادشاهان علاوه بر نام شخصی هر یك لقبی هم داشته‌اند مانند خلفای عباسی. کاهنان یا رؤسای روحانی را مزواد یا مسود مینامیده‌اند. در کتیبه‌هائی که تاکنون کشف شده همه جا نام پادشاهان است وازحکومت مزواد ها خبری نیست. احتمال میرود که دورهٔ حکومت مزوادها از مدتها پیش منقضی شده‌بوده است. ولایات هر کدام والی‌بی بنام «کبیر» داشته که ازطرف شاه ورئیس روحانی باهم برای مدت معینی منصوب میشده است و در محل علاوه بر امور ملکی متصدی جمع آوری صدقات دینی هم بوده است. در خدایان **عشتروت** و **نکراح** و **شمس** مهم بوده وگویا حج به معابد نیز داشته‌اند.

قدرت دولت معین از یك سو تا سواحل خلیج فارس واز دیگر سو تامدیترانه کشیده شده بوده است. در قسمت شمالی شاهراه تجارتی یمن بفلسطین و بندر غزه معینی ها مهاجر نشین ها و شاید ساخلو های نظامی داشته‌اند مانند العلا، مدین، معان، تیماء و شاید مکه و یثرب نیز، حتی بندر غزه در ساحل مدیترانه محتمل است که در تصرف معینی‌ها بوده است. آثاری از بازرگانان معینی درمصر و در یونان پیدا شده است چنانکه پیش از این اشاره شد. از شباهتی که بین معینی‌ها وبابلیها در اسامی شخصی و خدایان وسایر اوضاع اجتماعی دیده میشود بعضی احتمال داده‌اند که

---

۱) قرنه را هالوی فرانسوی کشف کرد وکتیبه های آنرا خواند.

معینی‌ها ازآرامیهای عراق بوده‌اند واز آنجا باینجا هجرت کرده‌اند • کتیبه های معینی‌را بعضی متعلق بصدهٔ چهاردهم پیش ازمیلاد میدانند وبعضی‌ازصدهٔ هفتم یاهشتم• معاصر بادولت معینی ود دولت جنوبی دیگر بوده‌اند بنام **حضر موت وقتبان**•

دولت حضرموت درمحلی که امروز هم باین اسم است قرار داشته ولی قلمرو آن گویا بیش از وسعت فعلی آن خطه را شامل بوده است . پایتخت حضر موت شهر شبوه بوده که مرکز اصلی محصول بخور بوده است . این مملکت هنوز درست کشف نشده ولی از کتیبه‌هایی که تاکنون درآنجا پیدا شده واز کتیبه‌های حضرموتی که در نقاط خارج از حضر موت کشف شده نام ۱۸ پادشاه و یك مکرب بدست آمده است و یکی از آنها معدی کرب است که در حدود ۵۲۵ قبل از مسیح میزیسته است . حضرموت با معین روابط نژادی و سیاسی بسیار نزدیك داشته وحتی گاهی هر دو در زیرفرمانروایی یك خانواده زندگی میکرده‌اند با وجود این هر یك جامعهٔ جداگانه یی محسوب میشده‌اند . انقراض این دولت درحدود سال ۱۱۵ میلادی بوده که با دیگر کشور های جنوب مقهور امپراطوری سبا و حمیر شد .

مملکت قتبان درجنوب غربی یمن ودر مجاورت حضرموت بود و پایتخت آن تمنع در جنوب شرقی مأرب درحوالی محلی که امروز بنام کحلان (کهلان) نامیده میشود• نام این مملکت را نویسندگان یونانی ، تئوفراست (اواخر قرن چهارم پیش ازمیلاد ) و اراتوستن واسترابون ، ذکر کرده‌اند و اطلاعاتی راجع بآن ناحیه ومحصول بخورآن میدهند . از کتیبه‌های قتبانی که گلازر در محل جمع کرده است و تاریخ آن‌را ازهزار واندی پیش از میلاد تاقرن دوم پیش ازمیلاد میدانند نام ۱۸ پادشاه و۸ مکرب بدست آمده است . ظن غالب آن است که انقراض این دولت نیز در عصر ظهور دولت سبا یعنی در حدود سال ۱۱۵ پیش از میلاد بوده ولی هوار مدعی است که در حدودسال ۳۰ میلادی هنوز یك سلطنت قتبانی وجود داشته است که پس از آن اسمی از آن دولت نیست .

درمجاورت قتبان دو دولت کوچك یکی بنام **جباء** (جبعان) در حوالی محلی بنام **ردمان** ودیگری **اوسان** (اوطان) وجود داشته‌اند که مدتی باستقلال زندگی میکرده‌اند و مدتی مقهور وجزء قتبان بوده‌اند. در اواخر عمر دولت سبا که ذکرش خواهد آمد محل اوسان را مسکن اقوام حبشی میبینیم که درجنگهای داخلی نامشان برده میشود.

در حوزهٔ قتبان دو قوم دیگر بنام ریدان وحمیر ساکن بودند که بعد ها در تشکیل امپراطوری سبا که ذکرش خواهد آمد نقش مهمی داشتند.

در وسط خاك دولتهای سه گانه، معین و حضر موت و قتبان؛ وهمزمان با آنها اقوام دیگری مسکن داشتند بنام **سبا** که با مشارکت حمیری ها بزرگترین دولت عربستان جنوبی را تشکیل داده اند. آغاز تشکیل دولت سبا باحتمال قوی از قرن هشتم پیش از میلاد بوده و دنباله‌اش که دولت حمیری بوده است تا قرن ششم میلادی یعنی تا نزدیکیهای ظهور اسلام امتداد یافته است. این فرمانروائی هزار وچهار صد ساله سرگذشت نسبهٔ مفصلی دارد از جنگهای داخلی در راه توسعه طلبی و جنگهای خارجی برای دفع مهاجمین بیگانه، حبشه و روم، و همچنین اوضاع اجتماعی از قبیل ساختن سد و خراب شدن آن و مهاجرت اقوام از جنوب بشمال. از این حوادث و وقایع یاد مانده های ضعیفی در ذهن اعراب باقی مانده بوده است که درروایات عرب دیده میشود ولی عمدهٔ این تاریخ از کتیبه‌های محلی و از نوشته های خارجی معاصر با آن دولت بدست آمده است.

این دولت عظیم که از سبائیها آغاز و با حمیریها ختم میشود در طی دوران هزار و چهار صد سالهٔ خود چهار مرحله پیموده و چهار پایتخت عوض کرده است و هر دوره یی با یك واقعه مهم تاریخی که مؤثر در این تحول بوده ارتباط داشته است.

دورهٔ اول از آغاز تشکیل دولت سبائی تا حدود ۵۵۰ پیش از میلاد است. در این دوره فرمانروایی بدست مکرب‌ها و پایتخت در شهر صرواح (در مشرق صنعاء

کنونی) بوده است . از کتیبه‌ها نام ۱۵ مکرب بدست آمده که پشت درپشت حکومت کرده اند . این نامها پنج اسم مکرر بیش نیست چند تن آنها ایتعمر ( یایتعمر ) نام دارند . یکی ازاینها که در اواخر صدهٔ ۸ پیش از میلاد بوده سد معروف مأرب راساخت یا بنای آن را که پدرش شروع کرده بود باتمام رساند . این سد که در قرآن نیز بدان اشاره شده است درآن عصر شاهکار بزرگی محسوب میشده و ناحیهٔ مأرب راکه امروز شوره زاری بیش نیست آباد و ثروتمند میداشته است . نوهٔاین ایتعمر که کربل وتر نام داشت ومرد مقتدری بوددولت معین رااز پا درآورد واز این پس آن دولت مدتی فقطبصورت امارت تابعه وجود داشت .

پس از کربل‌وتر دوره پادشاهان آغاز میشود ، پایتخت از صرواح بشهر آباد وبزرگ مأرب انتقال مییابد ولی حکومت فاقد مرکزیت است ، امرای محلی هر یك در ناحیهٔ خود دستگاهی دارند . سلطنت مرکزی نیز مدعی و معارض پیدا کرده است هم از داخل خاندان سلطنتی و هم از خارج بطوری که مدتها چندین پادشاه با عمو زادگان خود هر یك در ناحیه‌یی متوازیاً بسلطنت مشغولند . شیخ قبیلهٔ همدان ، یکی از قبائل بزرگ کشور ، بداعیهٔ پادشاهی بر ضد خاندان اصلی قیام میکند و با استمداد از حبشیهای یمن و حضر موتیها بر تخت مینشیند و خاك قتبان راکه‌اقوامی بنام ریدان در آن مینشسته اند ضمیمهٔ قلمرو خود میکند و خود را « پادشاه سبا و ذوریدان » مینامد . سلسلهٔ ملوك اصلی پس از مرگ پادشاه حضر موت پسر او را با خود یار میکنند و همدانیها را میکوبند و عنوان « ملوك سبا و ذوریدان» رابخود تخصیص میدهند .

در دوره سوم ( از حدود ۱۱۵ پ . م تا حدود ۲۸۱ م » عنوان دولت باز «سبا و ذوریدان » است ولی فرمانروایی کم کم از سبائیها سلب و بدست حمیری ها افتاده است . پایتخت نیز از مأرب به ظفار ( مرکز قبائل حمیری ) منتقل شده است . در این دوره لشکر کشی روم بجنوب عربستان واقع شد . دولت جهانجوی روم که پس از

پس از تصرف سوریه و فلسطین و مصر در نیمهٔ قرن اول پ م با عربستان همسایه شده بود بطمع تصرف یمن حاصلخیز وتسخیر راه های تجارتی لشکری در مصر فراهم کرده بسرداری الیوس گالوس والی رومی‌مصر با کشتی از دریای سرخ روانهٔ عربستان کرد (۲۵ پ م) این لشکر درمحلی که شاید ینبع (۱) فعلی بوده است بخاك عربستان وارد شده از راه حجاز بیمن رفت وپس ازتصرف چند شهر بمأرب رسیده آنجا رامحاصره کرد ولی بواسطهٔ بی آبی پس از شش روز از آنجا برخاست و عربستان را بکلی واگذاشته بمصر باز گشت. ولی دولت روم در همان اوقات ضرر بزرگتری برعربستان وارد آورد وآن ایجاد تجارت دریائی بود که راه خشکی جنوبی را ازاهمیت انداخت چنانکه پیش از این هم گفتیم.

دولت «سبا و ذوریدان» بدست حمیری‌ها قدرت عظیمی پیدا کرد زیراحمیریها مردم جنگاوری بودند و از حیث عدد نیز بقول پلین مورخ رومی بر دیگر قبائل جنوبی برتری داشتند. در دورهٔ چهارم (از حدود ۲۸۱ م تا ۵۲۵ م) دولت حضرموت بدست پادشاه حمیری شمر یحرعش منقرض وجزء امپراطوری حمیری شد. ازاین پس فرمانروای حمیری عنوان خود را «پادشاه سبا وذوریدان و حضرموت و یمنات» گذاشت این یمنات (یا یمنه) غیر از یمن معروف است ومقصود از آن ظاهراً نواحی مشرق حضرموت تا عمان بوده است. این پادشاهان حمیری دورهٔ چهارم هستند که در روایات عرب بنام تبع (تبابعه) معروف شده‌اند. قدرت این دولت در شمال نیز تا یثرب امتداد داشته است.

دولت حمیری دشمن خطرناکی در پهلوی خود داشت وآن دولت حبشه بود که خیال تسخیر یمن زرخیز را در سر میپروراند و در هر فرصتی بجنوب عربستان دست اندازی میکرد. حبشی ها علاوه بر همسایگی با اعراب جنوبی شاید قرابت نژادی

---

۱) محلی واقع در نزدیك ساحل دریای سرخ که در قدیم قلعه و حصاری بوده است.

هم داشته‌اند چنانکه بسیاری از محققین اروپائی معتقدند (۱) ، و گویا از مدتهای قدیم حبشیها در جنوب عربستان کوچ نشینهایی و مستعمراتی داشته اند . اسنادی هست که از تعرض آنها به یمن در قرن اول پ م باجمال خبر میدهد ، اسناد دیگری حاکی است که در اواخر صدهٔ سوم میلادی حبشیها یمن را تصرف کرده بودند ودر اواسط صدهٔ چهارم عیزانا پادشاه حبشه خود را بنام « پادشاه اکسوم و حمیر و سبا و ریدان و غیره » مینامیده است . اسناد دیگری هم هست حاکی از آن که در اواخر قرن چهارم باز یمن کاملا در تصرف خود یمنیها بوده یعنی حبشیها را بکلی رانده بودند .

از اواسط صدهٔ چهارم مسیحیت وارد یمن شد و اگر چه مذهب رسمی و دولتی نشد اما در میان مردم انتشار یافت و مرکز مهمی در نجران پیدا کرد که تا آغاز اسلام و چندی پس از آن نیز بر پا بود .

مردم نصرانی شده آنجا طبعاً با دولت مسیحی مذهب حبشه و همچنین با امپراطوری بیزانس رابطه داشتند و بلکه بعقیدهٔ بعضی ناحیه نجران اصلا تابع حبشه بوده و حارثه والی آنجا از طرف حبشه حکومت میکرده است . بدین جهت موضوع نصرانیت برای دولت یمن یك مسئله سیاسی محسوب میشده است . در برابر مسیحیت یك کانون یهودی نیز در آن کشور وجود داشت که مهاجرین یهودی از قدیم ( شاید از خرابی اورشلیم ) ایجاد کرده بودند این کانون بنشر مذهب یهود مشغول بود وپیدا بود که مذهب شرك محلی در مقابل این دو مذهب توحیدی جز عقب نشینی چاره‌ای نداشت .

در اوایل صدهٔ ششم میلادی در پادشاهی لحیعه ینوف حمیری حبشیها بار دیگر بیمن هجوم آوردند . در این میان امیری از یمن بنام ذو نواس خروج کرد و حبشیها را مغلوب کرد و لحیعه را نیز از میان برداشت و خود پادشاه یمن شد. این ذونواس بدین یهودی در آمد و آنرا بر علیه نصرانیت تأیید کرد و چون شنیده بود که در روم

---

۱) مؤید این احتمال آن است که کلمهٔ تبع وحمیر حبشی است ، تبع بمعنی توانا و حمیر بمعنی تیره رنك است .

با یهودیها بد رفتاری میکنند او نیز در یمن بر نصاری سخت گرفت و بمحوانها همت گماشت واین همان است که در داستان اصحاب الاخدود ذکر شده است که مسیحیان را در گودالهای پر از آتش میافکنند . و همچنین بازرگانان رومی را که در یمن بودند کشت و خلاصه آنکه شدت عملی بر ضد روم و حبشه پیش گرفت . مردی از یمن بنام سمیفع که شاید از اولاد لحیعه بود و شاید هم خود مسیحی مذهب بود بر ضدذونواس خروج کرد و در حصن غراب که خرابه های آن امروز بنام قان معروف است موضع گرفت و از حبشه یاری خواست .

از طرف دیگر امپراطور روم ( بیزانس ) نیز که از واقعه بازرگانان رومی سخت خشمگین بود و علاوه بر آن از دولت یمن و روابط حسنهٔ او با ایران ناراضی بود پادشاه حبشه را به تسخیر یمن تشویق کرد . سپس پادشاه حبشه (کالب الا اصبحه) در سال ۵۲۶ لشکری بسرداری ارياط نام بوسیله کشتی های رومی به یمن فرستاد . ذو نواس در جنگ با حبشیها کشته شد و در روایات عرب آمده است که خود را بدریا غرق کرد سپس حبشیها سمیفع را بصورت پادشاه یمن قرار دادند ودو سردارحبشی ارياط و ابرهه با لشکر های خود هر یك در ناحیه یی اقامت گزیدند . پس از چندی ابرهه که زیر دست ارياط بود بر سردار خود نا فرمان شده سمیفع را ازمیان برداشت و خود بفرمانروایی یمن جلوس کرد . و این ابرهه است که در داستان اصحاب فیل‌نامش ذکر شده است . پس از ابرهه دو پسرش اکسوم و مهروق بنوبت پادشاه یمن شدند و مجموعاً قریب ۵۰ سال حکومت حبشیها بر یمن دوام یافت در طی این مدت شخصی بنام ذوجدن بر حبشیها خروج کرد و مغلوب شد و او نیز بنا بروایت خود را بدریا انداخت . تا آنکه در حدود سال ۵۷۰ میلادی شاهزاده حمیری یی بنام سیف بن ذی یزن از پادشاه ایران یاری گرفت و با لشکر ایرانی و سرداری بنام وهریز ( بهروز ) بیمن آمد و مهروق حبشی را کشت و حبشیها را از کشور بیرون کرد و خود پادشاه شد اما طولی نکشید که بدست بندهٔ حبشی خود کشته شد . از آن پس یمن بازبصورت

ملوك طوایف در آمد و « قیل » ها یعنی رؤسای محلی هر یك در ناحیهٔ خود امارتی داشتند جز در ناحیهٔ صنعاء که ایرانیها در آنجا بودند و ایرانیها در این وقت بنام ابناء (۱)معروف بودند .

در اواخر حکومت حبشیها بدبختی بزرك دیگری بر یمن وارد شد و آن خرابی سد مأرب بود . این سد که بارها شکست یافته و تعمیر شده بود درسال های بین ۵۴۲ و ۵۷ بر اثر سیل بزرگی ( سیل العرم ) بطور نهایی و قطعی خراب و با خرابی آن ناحیهٔ بزرگی از یمن بایر شد و مردم آنجا بجا های دیگر کوچیدند . خرابه های این سد با نقوش و کتیبه هایی که دارد هنوز باقی است .

*

از زندگانی مردم یمن در عهد حکومت سبا و حمیر اطلاعاتی در نوشته های یونانیان که معاصر آن دولت ها بوده‌اند بدست میآید . روایات اخباریان عرب هم در این زمینه بواسطهٔ قرب عهدی که بآن زمان داشته‌اند خالی ازحقایق تاریخی نیست . در این عهد یمن تقسیم میشده است بقطعه‌هایی که هر یك را یك محفد مینامیده‌اند . در هر محفد چندین قلعه یا قصر بوده ، هر یک متعلق بشیخی یا امیری که از نام آن قلعه با کلمهٔ ذو لقب می یافته است مثلا ذوغمدان یعنی دارنده قلعهٔ غمدان . از مجموع چند محفد و قریه های آن حوزه‌یی تشکیل میشده است بنام مخلاف و امیر آن حوزه را قیل مینامیده‌اند . نام هر مخلافی را از محفد یا قصری میگرفته‌اند که قیل شخصاً در آن سکونت داشته است . امرای سبائی و حمیری در بنا های با شکوه مینشسته‌اند با لباسهای فاخر و تجمل بسیار و ظروف و زیور های زر و سیم و جواهر فراوان . خط حمیریها بنام « مسند » معروف است و زبانشان را حمیری و گاهی سبائی مینامند این زبان بزبان حبشی نزدیکتر است تا بعربی شمالی .

---

۱) الروض الانف ، ج ۱ ، ص ۳۶

۵

# اقوام و دولتهای شمالی

میان تاریخ عربستان شمالی با تاریخ عربستان جنوبی چندان فرق است که میان وضع جغرافیایی این دو قطعه. بر خلاف عربستان جنوبی که از سه طرف محاط بدریا و در نتیجه مجزی و در بسته است، عربستان شمالی با صحرای بادیة الشام از سه طرف همسایه دیوار بدیوار اقوام مختلف و کشورهای قدیمی جهان عراق و سوریه و مصر است. بدین جهت تا جایی که اسناد تاریخی موجود نشان میدهد عربستان شمالی محل آمد و رفت های بزرگ بوده است: شاهراه کاروان های بازرگانی، گذرگاه اقوام مهاجر و مسیر لشکرهای جهانجوی.

در کتیبه های بابلی متعلق باوائل هزاره سوم پ م از لشکر کشی پادشاهان بابل وآشور به عربستان شمالی‌سخن میرود و نام جایها یا اقوامی را میبرند که مسخر کرده بودند: مگان، ملوخا و سبو، مگان بعقیده بسیاری از محققین همان است که امروز معان نامیده میشود و در شمال غربی عربستان بر سر راه حجاز بشام موجود است. کلمهٔ معان هم بعقیده این دانشمندان صورتی است ازکلمهٔ معین، نام دولت معروف جنوبی که شرحش گذشت. صاحبان این عقیده میگویند معینی های جنوب نخست در شمال بوده‌اند و از آنجا بجنوب هجرت کرده‌اند. و هم چنین در کلمهٔ سبو که معتقدند اسلاف سبائیهای یمن در عهد بدویت آنها بوده وبعدها بجنوب کوچیده‌اند. کلمهٔ ملوخا را با احتمال برعمالقه تطبیق میکنند که در حدود سوریه بوده‌اند ونامشان در تورات و در روایات عرب جزء اعراب بائده آمده است.

در نوشته های سلسلهٔ حمورببی - سلسلهٔ عربی یا آرامی نژادی که در حدود صده ۲۰ تا ۱۸ پ م بر بابل پادشاهی داشتند - ذکری از اعراب غارتگری است که در عانه (شهری در کنار فرات) منزل داشته اند. طایفهٔ بدوی شبانان که یونانیها

هکسوس مینامند و مدتها بر مصر سلطنت کردند (۱۶۵۰ تا ۱۵۸۰ پ م) وبعدبفلسطین رانده شدند بعقیدهٔ بسیاری از دانشمندان از شمال عربستان بمصر رفته بودند.

در کتیبه‌های آشوری ازصدهٔ نهم تا هفتم پ م پادشاهان آشور (شلم نصر، اسرحدون، سارگن، آسور بانی پال وتگلیت پیلزر) از لشکر کشی‌های خود بکشور اریبی (عربستان شمالی) سخن میگویند و امکنه و قبائلی را که در آنجا مسخر کرده بودند شرح میدهند با ذکر اسامی محلی و از جمله چندین پادشاه زن (ملکه) مانند زنیبه، شمسی، یتیعه، تلخونو. بعقیده گلازر کاشف و عربشناس معروف فتوحات آشوریها محدود بشمال نبوده بلکه درداخله عربستان و روبجنوب‌هم توسعه یافته بوده و تا مکه رسیده بوده است. مؤید مطلب آن که در اخبار عرب نیز صحبتی از آمدن بخت نصر بمکه دیده میشود. در این نوشته های ذکری هم از یتعمر مکرب‌سباهست که بپادشاه آشور باج و خراج فرستاده است. از اینجا باز این فرض پیش آمده که سبائیها نخست در شمال بوده‌اند و در آنجا با آشوریها تماس پیدا کرده‌اند ولی این توجیه نیز هست که دولت سبائی جنوب مستعمراتی در شمال یعنی در مسیر آشوریها داشته و برای حفظ آنها بوده است که با آشوریها سازش میکرده و برای آنها باج میفرستاده است. بهر حال اگر مهاجرت از شمال بجنوب مسلم نباشد اما عکس‌قضیه یعنی مهاجرت بعضی قبائل از جنوب بشمال مسلم است چنانکه خواهد آمد.

پس از انقراض دولت آشور دولت ایران در عصر هخامنشیها با عربستان تماس پیدا کرد. داریوش اول در کتیبهٔ خود عربستان را بنام آربایا جزء قلمروخود میشمارد. مورخان یونان از وجود دسته های عرب در لشکر های پادشاهان ایران (کورش اول کورش ددم، کمبوجیه و خشاریاشا) و از باجی که عرب ها از بخورات بداریوش میداده‌اند سخن میگویند. پس از فتح بابل بدست کورش اول عرب های مجاور عراق باجگزار پادشاه ایران شدند. کامبوجیه در حملهٔ خود بمصر راه فاتحان آشوری را در شمال عربستان پیمود. و لیکن پس از انقراض هخامنشیان عربستان شمالی ازنفوذ خارجیان آزادتر شد و جانشینان اسکندر بآنجا راه نیافتند تا وقتی که دولت روم در

غرب و دولت ساسانی در شرق قوت یافت و بار دیگر سیاست های خارجی متوجه عربستان شد بشرحی که خواهد آمد . در زمان صغیری شاپور ساسانی اعراب از راه خلیج فارس بایران هجوم آوردند چون اردشیر بتخت نشست اعراب را ازایران راند و از خلیج فارس وارد بحرین شد و در خاك عربستان پیش رفت و از سواحل تا دیار بکر را فتح کرد . بطورکلی داخلهٔ عربستان بواسطهٔ خشکی و گرمی وبیابان های مهیب خود برای فاتحان لقمهٔ اشتها انگیزی نبوده است و نظر جهانجویان همواره متوجه آبادیهای واقع در حاشیه و امتداد راه ها بوده است .

*

در شمال عربستان باقتضای طبیعت زمین زندگانی صحرا گردی بیش از شهر نشینی رواج داشته است . مناطق شهر نشینی این ناحیه غالباً همان واحه ها و آبادیهای واقع در امتداد راه های تجارتی بوده است .

مردمی که در این آبادیها مینشسته اند غالباً صورت جامعهٔ مستقلی داشته اند که نام دولت بر آن میتوان گذاشت و حتی بعضی از این مجتمعات دولت های نسبة معتبر و نیرومندی بوده‌اند که در تاریخ عربستان نقشهای عمده بازی میکرده‌اند مانند دولت حیره در نزدیك فرات ، دولت تدمر در حلب ، دولت کندی در دومة الجندل ( جوف شمالی امروز ) ، دولت غسانی یا آل جفنه در جلق شام ، دولت پتره در خلیج عقبه . راست است که بعضی از این جا ها امروز از حدود عربستان بیرون شمرده میشود و لیکن ساکنان آن در قدیم همه عرب یا بعبارت بهتر اهل عربستان بوده‌اند.

از آثار و نقوشی که در این سر زمین ها کشف شده است چنان بر میآید که وقتی قبائلی از عربستان جنوبی در این منزلگاهها سکنی داشته اند . در اخبار عرب نیز صحبت از مهاجرت بعضی قبائل از جنوب بشمال هست و مخصوصاً تصریح میکنند که پس از شکستن سد مأرب یمن مهاجرت از جنوب بشمال رواج داشته‌است. دانشمندان اروپایی علت مهاجرت را بیشتر مربوط ببازر گانی میکنند و معتقدند که

پس از بر قرار شدن راه دریای سرخ بدست رومیها و از کار افتادن راه جنوبی که شرحش سابقاً داده شد این مهاجرتها شدت یافته است .

البته پیش از این وقایع هم دولت های جنوبی مانند معین و سبا چنانکه پیش از این با جمال گفتیم در امتداد شاهراه یمن و فلسطین کوچ نشینها و شاید پادگان های نظامی داشته‌اند بطوری که میتوان گفت شمال غربی عربستان یك وقتی بتمام در تصرف دولت معین بوده است . در قریهٔ العلا واقع در ریدان قدیم ( بعدها قرح ) مقدار زیادی کتیبه بخط و زبان معینی بدست آمده که نام ۹ پادشاه معینی در آن برده شده است . در این کتیبه ها مکرر صحبت از « کبیر » هایی است که بنام دولت معینی در آنجا حکومت میکرده اند . مدین معروف در اخبار عرب نیز یکی از مستعمرات معینی ها در شمال بوده و بنام مصران یا معین مصران در کتیبه های دولت معین و کتیبه های آشوری صده هشتم و هفتم ذکرش آمده است. این مصران حوزه بزرگی بوده که شاید تایثرب و تیماءِ هم جزءِ آن بوده است .

بنا بگفتهٔ پلین نویسندهٔ رومی در سواحل شمالی و مرکزی دریای سرخ کوچ نشین های یونانی وجود داشته است که گلازر در کتاب خود از آنها بشرح صحبت میکند . از اینجا مأخذی برای تعلیل تأثیرات یونانی که در زبان عربی دیده میشود میتوان بدست آورد . علاوه بر این مهاجرین ، اعراب در نقاط دیگری از مرز های شمالی خود با عنصر یونانی تماس و ارتباط داشته‌اند .

در دوران ضعف دولت معین قوم دیگری از سامی نژاد ها بنام نبطیها برشمال غربی عربستان غلبه کردند و در طی مدت دولت عظیمی در شهر پتره ایجاد کردند و راه بازرگانی شمال را از خلیج فارس تا مدیترانه بدست گرفتند . مورخین جدید غالباً نبطیها را عربی نژاد میدانند[1] ولی مورخان اسلامی آنها را غیر عرب میشناسند و

---

۱) برای دلایل این مدعی نگاه کنید به العرب قبل الاسلام ص ۷۴ ، تاریخ اللغات السامیه ۱۳۵ .

یا آرامی میخوانند. خط و زبان این قوم نیز آرامی بوده است ولی در زبان بعربی نزدیك بوده‌اند. بعضی بین این دو قول جمع کرده معتقدند که نبطیهای عهد اول که باین اراضی وارد شده‌اند آنها آرامی خالص بوده‌اند و پس از استقرار در سینا و شمال حجاز با عربها آمیخته شدند و طبقهٔ نبطی عربی پیدا شد. بعضی هم کلمهٔ نبطی را مأخوذ از نبایوط بن اسمعیل مذکور در تورات میدانند و معتقدند که این قوم از نسل او بوده‌اند.

پتره پایتخت نبطیان در شبه جزیره سینا بوده است، در محلی که امروز بنام وادی موسی نامیده میشود. این شهر محل تلاقی راههای بازرگانی شمالی وجنوبی عربستان و در سر راه شام و مصر و بندر غزه و بدین جهت مهمترین مرکز ترانزیت بوده است. این ناحیهٔ کوهستانی را یهودیها سلع مینامیده‌اند که بمعنی سنگ و کوه است و پتره مرادف یونانی و لاتینی آن است. قدیمترین ساکنان این ناحیه مردمی بوده‌اند بنام «حوری» ها که در مغاره ها میزیسته اند. سپس طوایف سامی نژادی بنام ادومی‌ها که در سفر تکوین هم اسمشان هست اینجارا متصرف شدند. در پادشاهی داود این ناحیه بدست دولت یهود افتاد. درحملهٔ نبوکد نصر (بخت نصر) بر فلسطین ادومیها که از سیطرهٔ یهود به تنگ بودند فاتح آشوری را یاری دادند و او به پاداش آنها را بار دیگر استقلال بخشید و قدرتشان را تاحدود مصر و مدیترانه توسعه داد. پس از آن نبطی ها از طرف شرق هجوم آورده دولت ادومی پتره را بر انداختند و مردم آنجا با فاتحین مخلوط شدند. نبطی ها در اینجا در حدود قرن چهارم پ م شهری ساختند که تا اوائل قرن دوم میلادی بر پا بود و بدست رومیها افتاد (۱۰۶ م).

پتره با آنکه در ناحیه کوهستانی خشك بی حاصلی بود بواسطه موقعیت تجارتی آبادی و جمعیت زیادی داشت و بر اثر تماس با رومیها رنك تمدن اروپائی آن عصر را بخود گرفته بود. آثار و بناهای ویرانهٔ آن که امروز باقی است از

این حال حکایت میکند. بعضی کلمه رقیم مذکور درقرآن را برآن تطبیق میکنند(۱)

در کتیبه‌های آشوری ذکری از نبطیهاهست: آسوربانی پال (اواخر صدهٔ هفتم پم) مدعی است که ناتان نام پادشاه نبطی‌هارا مغلوب ساخته‌است، ظاهراً اینهانبطیهای نزدیك عراق بوده‌اند چون قوم نبطی چنانکه گفتیم تاعراق نیز گسترده‌شده‌بودند. از نبطیهای پتره وصف مفصل ودلکشی در کتاب دیور دورسیسیلی مورّخ یونانی آمده‌است. در این کتاب ذکر شده‌است که آنتیگون جانشین اسکندر درمقدونیه دوبار بپتره حمله کرد وازفتح آنجا عاجز ماند وناچار بصلح باز گشت. ازاین تاریخ دولت پتره عظمت وقدرت بیشتری پیدا کرد و دست بفتوحات زد وازشمال تا دمشق و ازجنوب تاصحرای شمالی حجاز را متصرف شد وازطرف غرب تادلتای مصر پیش رفت واین مقارن باضعف وانحطاط دولت سلوکیان بود. در کتیبه‌ها نام ۱۳ پادشاه نبطی بدست آمده از جمله حارثهٔ سوم (از ۸۶ تا ۶۲ پم) که فتوحات ذکر شده درزمان او بوده ودر تواریخ یونانی به فیل‌هلن یعنی دوستدار یونان معروف است.

*

در جنوب قلمرو نبطیها درناحیهٔ موسوم به حسمی واقع درشمال حجاز در مسیر راه حجاز بشام قوم دیگری مسکن داشتند بنام ثمود که‌ذکرش در قرآن مکرّر آمده است. این‌قوم یکی ازقدیمترین‌اقوام عربستان شمالی بوده‌است چه‌در کتیبه‌های آشوری متعلق به قرن هشتم پم ذکرشان آمده ونوشته‌شده‌است که سارگن درسال ۷۱۵ پم ازآنها اسیر گرفته‌بوده‌است وهمچنین‌درنوشته‌های یونانیان تااوائل قرن ششم اخبار این قوم دیده میشود وازجمله آن که دراین‌عصر سوارهایی ازآنها درلشکر بیزانس بوده‌اند. پلین محل ثمودیهارا درحجر ودومة‌الجندل ذکر میکند. حجر همان است که دراخبار اسلامی‌بنام مداین صالح مینامند وهم‌اکنون آثار باستانی مفصلی از ابنیه وقبور درآنجا هست وچون درسرراه حجاز بشام‌است درلشکرکشی‌های اسلام ذکرآن دیده میشود. ولی این آثار همه‌متعلق به‌نبطیان پتره‌است که‌پیش‌از ثمودیها دراین محل بوده‌اند.

۱) العرب قبل‌الاسلام ۶۶

زبان ثمودی به عربی حجازی یا اسلامی نزدیك و خطشان آرامی است ، کتیبه ها شان هم متعلق به بعد از میلاد است .

دسته‌یی از ثمودیها که در تمدن پیشرفته بوده‌اند در محل العلا در حجاز شمالی دولتی تشکیل داده‌اند بنام دولت لحیانی که نامش در کتابهای یونانی آمده و کتیبه‌هایی از او در دست است . این لحیانیها تمدنی داشته‌اند مرکب از عناصر تمدن معینی و نبطی با رنگ خاص ثمودی . تأسیس این دولت مدتها پس از تأسیس دولت نبطی همسایه‌اش بوده ولی مدتی پس از انقراض دولت نبطی پتره ( ۱۰۶ میلادی ) هنوز بر پا بوده و در این فرصت گسترشهایی بطرف شمال یعنی متصرفات نبطی ها پیدا کرده از جمله تصرف حجر نامبرده . پس از انقراض دولت لحیانی قوم ثمود بطرف جنوب یعنی حجاز و داخلهٔ عربستان عقب نشسته و نزدیك ظهور اسلام در قبایل هذیل محو شده است و چنانکه دیدیم اخباریان عرب این قوم‌را جزء اعراب بائده میشمارند .

*

در قرن دوم میلادی هنگامی که دولت پتره منقرض شده بود ، دولت دیگری در شمال عربستان روی در ترقی گذاشته بود وآن‌دولت تدمر بود که میتوان اورا بزرگترین دولتهای عربستان شمالی دانست . تدمر واحه‌ایست در بادیة‌الشام ، در شمال شرقی دمشق ، بر سر راه بازرگانی شمالی یعنی راه خلیج‌فارس بشام و مصر .

تدمر در صدهٔ اول میلادی دولت مستقلی بود و بتدریج تحت‌الحمایهٔ روم شد و تشکیلات اداری یی بصورت شهر های یونانی و رومی پیدا کرد . درجنگهای میان ایران و روم موقعیت سوق الجیشی آن مورد توجه امپراطور های روم قرار گرفت و محل عبور امپراطور ها بود و بواسطهٔ کمکی که اهالی آنجا در جنگها بدولت روم میکردند دولت روم آنجا را بعنوان ایالت یا مستعمرهٔ رومی شناخت و تدمریها در حقوق با رومیها مساوی شدند و عنوان هم وطن رومی پیدا کردند و امپراتور های روم که غالباً ازآنجا عبور میکردند به بزرگان آنها رتبه ها و القاب رومی بخشیدند .

حکومت این ناحیه در دوران استقلال چیزی شبیه بجمهوری بود و حاکم را رأس تدمری مینامیدند. بعد رومیها حکومت را مخصوص یك خانواده وموروثی قراردادند و این رؤسا در مراسم خودکلمهٔ سپتیموس راکه مأخوذ از اسم امپراطور روم سپتیموس سوروس (۱) بودبرخودنام‌میگذاشتند بعضی‌ازاینها بدرجه سناتوری‌وحتی بدرجهٔ کنسولی که مقام بسیار بلند روم بود رسیدند.در عهد شاپور اول ساسانی اذینه بن حیران (اذینه دوم ، آدناتوس رومیها) با وجود شکست والرین از شاپور ، بطرفداری از روم برخاست و بایران حمله برد و ایرانیها را از آسیای صغیر وسوریه و قسمت رومی بین‌النهرین بیرون کرد و حتی تا نزدیك طیسفون پیش آمد . پس بر گشت و غنائم و اسیران را که از ایرانیها گرفته بود پیش قیصر فرستاد ( ۲٦٤ ). دولت روم در ازای این جان نثاریها او را فرمانروای مشرق و جا نشین امپراطور نامید و این منصبی بود که نظیر آن تا آن وقت دیده نشده بود . بموجب این منصب اذینه پادشاه سوریه و عربستان و ارمنستان و پادو کیه و کلیکیه شناخته شد .

اذینه در حمص موقعی که عازم هجوم بر گتها بود بدست برادر زاده‌اش کشته شد ( ۲٦٦ یا ۲٦۷ م ) و پسرش ( یا پسر زنش) و هب اللات که صغیر بود اسماً جا نشین او شد اما کار را مادرش زنوبیا بدست گرفت . در این موقع دولت روم در داخل خود گرفتار هرج و مرج بود . زنوبیا که فرمانروایی بسیار کافی و دلیر بود از این فرصت استفاده کرد ، بآسیای صغیر لشکر کشید وآنجا را از روم انتزاع و ضمیمهٔ قلمرو خود کرد . در اسکندریه بنام پسر خود سکه زد (۲۷۰م) و اورا شاه و خود را ملکه نامیدوحتی در کتیبه‌یی نام اوراشاهنشاه (ملکان ملکا) گذاشت آنگاه اورلیان که در این هنگام امپراطور روم شده بود بسر کوب تدمریها برخاست و آسیای صغیر و مصررابتدریج‌ازآنها گرفت پس‌بتدمرآمد وشهررا محاصره کرد،زنوبیاوپسرش بقصد

---

۱) Septimus Severus ازامپراتورهای بزرگ روم که‌از۱۹۲ تا ۲۱۱ سلطنت کرد ، لشکرکش قابل‌ودرعین‌حال مروج‌هنروادب .

استمداد از ایران از شهر رفتند ولی در کنار فرات دستگیر رومیها شدند . امپراتور مردم شهر را بخشودگی داد اما رؤسا و عمال دولت را کشت و از آن جمله لونگینوس دانشمند معروف بود که در دربار زنوبیا زندگی میکرد . امپراتور زنوبیا و پسرش را برداشته روانه روم شد در راه شنید که تدمریها بشورش سر بر آورده‌اند بر گشت و مردم را قتل عام وشهر را بکلی ویران کرد (۲۷۲م) . زنوبیاو پسرش باقی عمر را در تبعید گاه خود نزدیك شهر روم بمعاشی که میگرفتند گذراندند و در همانجا مردند .

زنوبیا در نوشته‌های غربی یکی از معروفترین پادشاهان مشرق بوده وداستانها از او نقل میکنند . این زن به پهلوانان تاریخ شبیه تر است تا بزنان . در در بار تجمل و کبریای پادشاهان ایران و در لشکر حرکات و اطوار سرداران روم و یونان را داشته است علاوه بر زیبایی و قوت بیان . بدین جهت نزد نویسندگان یونانی و رومی معروف است هر چند در تواریخ عرب نام ندارد . بعضی خواسته‌اند زباء افسانه های عربی را بر او تطبیق کنند ولی معلوم نیست که درست باشد(۱) .

در باب عرب یا آرامی بودن تدمریها همان اختلاف است که در موردنبطیها . قدر معلوم این است که کتیبه های تدمر بخط وزبان آرامی است با واژه های یونانی و لاتینی فراوانی که بآن آمیخته شده است . از بناهای تدمر ویرانه هایی از معبد و گور باقی است در محلی که هم اکنون بنام تدمر معروف است . ساختمانها بسبك یونانی است و حاکی از عظمتی است . سکه‌هایی نیز از امرای تدمر بدست آمده است .

*

در سر راه های بازرگانی شمال سه دولت دیگر بوده است بنام لخمی ، غسانی و کندی . اینها قبیله‌هایی بوده‌اند از مهاجران جنوبی که بهوای بازرگانی یا بقول اخباریان عرب بر اثر ویرانی سد مأرب ازجنوب بشمال رفته واین دولتها را تأسیس کردند

---

(۱) رجوع کنید به رساله ٔ ردهوس بنام Were Zenubia and Zebba,a identical? کلمهٔ زنوبیا با «زینب» بیشتر مناسب است

که تاظهور اسلام برپابود . برخلاف تدمروپتره که بآرامی یانبطی نزدیک بودند ، اینها رنگ عربی نمایانی داشتند واز کتیبه‌هایی که درقلمرو لخمیها بدست آمده‌است (۱) پیداست که زبان آن ناحیه بعربی شمال (زبان حجاز) بسیار نزدیک بوده وشاید دراوقات مقارن ظهور اسلام عین آن زبان بوده‌است . این دولتها بااعراب بدوی شمال که در حوزهٔ فتوحات آنها بوده‌اند تماس و ارتباط زیاد داشته‌اند و شعرای بادیه بدربار پادشاهان لخمی وغسانی حضور می‌یافته و در ستایش آنها شعرمیگفته‌اند ، بدین جهت اخبار وقصه‌های مربوط باین دولتها نزد اخباریان عرب نسبة زیاداست . اینها دولتهایی بوده‌اند نیمه متمدن ونیمه مستقل وهریک تابع ودست نشاندهٔ یکی از دولتهای بزرگ مجاور بوده‌اند : لخمیها تابع ایران ، غسانیها تابع روم شرقی و کندیها تابع دولت یمن . در جنگهای میان ایران وروم لخمیها وغسانیها خداوندگاران خودرا یاری میدادندو دررکاب آنها بجنگ میرفتند وازجوائز وحمایت آنها بهره‌میبردند . درمواقع صلح و متارکهٔ خداوندگاران ، اینها خود بکشور گشائی دربادیه یابتاخت وتاز بریکدیگر مشغول بوده‌اند .

پایتخت دولت لخمی درحیره بوده‌است ، شهری در جنوب کوفهٔ کنونی و بر ساحل دریاچهٔ نجف که اکنون خشك شده‌است . حیره در زبان سریانی بمعنی قلعه و حصاراست . این ناحیه برزخی بود میان کشور عراق و بادیهٔ عربستان ومحل تلاقی دو زندگانی شهری وبدوی . ساکنان آنجا ازقبائل مختلف عرب بودند ازشمالی و جنوبی (عدنانی وقحطانی) . بنابروایت دراواسط صدهٔ سوم میلادی امارت ناحیه‌را مردی از قبیلهٔ ازدیاقضاعه (از اعراب جنوبی) داشت نامش جذیمه ملقب به‌الابرش (یعنی پیس ، برص دار) که بازباء (زنوبیا) ملکهٔ تدمر جنگها کرد وعاقبت در سال ۲۷۰ میلادی بدست اوگرفتارو کشته‌شد . پس ازاوخواهرزاده‌اش عمرو پسرعدی بن نصر ازقبیلهٔ لخم بامارت

---

۱) کتیبهٔ نماره وکتیبهٔ حران ، نگاه کنید بتاریخ اللغات السامیه ازولفنسون ، ص ۱۹۰ تا ۱۹۴

نشست وسلسلهٔ پادشاهان لخمی که مناذره وآل نصر نیز نامیده میشوند ازاو آغاز شد وتا سال ۶۰۲ میلادی دوام یافت ونزدیك بیست‌تن از این خانواده درطی سیصدو چند سال بدون انقطاع ، جز دردوفترت کوتاه ، برحیره‌فرما روائی کردند .

دولت حیره سدحائلی بود میان‌ایران که‌مالك آن روز عراق بود ومیان‌اعراب بادیه وبمنزلهٔ پادگانی‌درمقابل رومیها ، وبدین‌جهت حفظ و حمایت آن‌مورد علاقه دولت ایران بود وپادشاهان ساسانی درجنگهای‌خود باروم از حیره کمکهای مهم میگرفتند . تاریخ لخمیها سرتاسر با تاریخ ساسانیان مربوط است وبهمین جهت نسبة روشن‌است . بعلاوه مورخان بیزانس هم که باآنها معاصر بوده اند اطلاعاتی در بارهٔ آنها میدهند .

از پادشاهان بزرگ این خاندان یکی امرؤالقیس اول‌است که قبرش درنماره درحوران شرقی پیدا شده وبر سنگ قبرش کتیبه‌ئی‌است که ازنظر تاریخ ونیز ازنظر خطوزبان سنده‌مهمی‌بشمار میرود . دیگر نعمان اول پسرهمین امرؤالقیس‌است که‌صاحب قصر معروف خورنق بوده وافسانهٔ معروف سنمار مربوط باوست . روایت برآن است که یزدگرد اول ساسانی پسر خود بهرام (بهرام گور) راازکودکی به نعمان‌سپرد که تربیتش کند ونعمان این قصررا برای اقامت شاهزادهٔایرانی ساخت‌وبهرام درآن‌بزرگ شد وتربیت عربی یافت . بودن بهرام در جوانی درحیره بعید نیست امااارتباط قصر بااو وهمچنین تربیت عربیش باین‌اندازه که گفته‌اند معلوم نیست .

دیگر ازنامداران این سلسله منذر معروف به‌ابن‌ماءِالسماءِاست که دراوائل‌صدهٔ ششم میلادی پادشاه شد و بهوا داری ایران باروميها و غسانیهای تحت‌الحمایهٔ آنها جنگید ودرجنگ باغسانیها کشته‌شد (۵۵٤ م) . قبادساسانی در اواخر روز گار خود این منذر را از امارت معزول کرد وجای اورا بپادشاه کندی حارث‌بن عمرو داد ولی مدت‌این معزولی خیلی کوتاه بود چون قباد درهمان اوقات مرد وجانشین اوانوشیروان دوباره منذررا بتختش بر گرداند . میگویند رنجش‌قباد ازمنذر بدانجهت‌بود که‌قباد

آئین مزدکی گرفته بود ومنذر بااو دراین باب مخالفت میکرد پس قباد حارث کندی را که او نیز بآئین مزدکی تمایل داشت بجای او گذاشت، ولی صحت این تعلیل معلوم نیست وواقع امر هنوز مجهول است.

آخرین پادشاه لخمی نعمان بن منذر است که گویا درسال ۵۸۰ م بتخت نشست. قصه‌های مربوط باین پادشاه در اخبار عرب فراوان است وشعرائی که بدربار اورفت و آمد داشته‌اند نامش را جاویدان کرده‌اند. درحدود سال ۶۰۲ میلادی پادشاه ایران خسرو پرویز نعمان را بدربار خود احضار کرد وبزندانش انداخت و اندکی بعد اورا در پای پیل کشت وبروایتی بطاعون درگذشت. پس خسرو پرویز امیر عربی را ازقبیلهٔ طی نامش ایاس بن قبیصه بامارت حیره گماشت باناظری ایرانی، نه‌سال وبروایتی هفت‌سال حیره بکلی ضمیمهٔ ایران بود وحاکم ازایران بدانجا فرستاده میشد. درسال ۱۱ هجری درخلافت ابوبکر هنگام ارتداد قبائل، پسری ازنعمان نامش منذر ملقب بغرور درحیره سربلند کرد ودررأس عربهای مرتد چند ماهی امیری کرد تا آنکه بدست لشکریان خلیفه کشته شد وحیره جزءِ قلمرو خلافت شد.

بدین طریق خاندان لخمی منقرض شد وسدی را که ساسانیان در طی سالها تدبیر وسیاست برافراشته بودند بدست پرویز خراب شد. مزید علت آنکه پرویز پس ازمرگ نعمان بطلب اموالی که نعمان هنگام آمدن خود بایران نزد طایفهٔ بنی شیبان پنهان کرده بود کس نزد آن طایفه فرستاد، آنها اموال را ندادند، کار بجنگ کشید، در محل ذی‌قار نزدیك کوفه عربها که ازحیث عدد فزونی داشتند لشکر پادشاه را شکستند. این شکست که نخستین نمودار ضعف ایران آن روز بود وبرای اعراب نامنتظر، در همه عربستان قرع سمع کرد وبعدها جنگ ذی‌قار مأخذی شد برای لشکرکشیهای عرب بایران درعهد اسلام.

درعلت اقدام پرویز به برچیدن خاندان لخمی روایات مختلف است: یکی آنکه امیر لخمی باعربها بر ضد پادشاه ایران توطئه‌یی ساخته بوده‌است، دیگر آنکه پرویز

پس از صلح با روم خودرا ازخاندان لخمی بی‌نیاز میبافته ودر مملکت آنها طمع کرده بوده‌است ؛ دیگر آنکه ازنصرانی شدن نعمان رنجیده بوده‌است یا آنکه نعمان‌طرفدار مسیحیان‌نسطوری‌بوده وپرویز هواخواه یعقوبیان . اینها حدسهائی‌است که‌زده شده‌است وهیچ‌یك قطعی ومعلوم نیست .

مسیحیت در حیره درحدود صدهٔ چهارم میلادی پیدا شد و بتدریج میان مردم گسترش یافت ولی پادشاهان لخمی از گروش خود بدان امتناع میورزیدند وشایددر این خصوص تمایلات دربار ایران را کـه بامسیحیت بدبود وآنرا دین بیـگانگان و دشمنان میدانست رعایت میکردند ، تاآنکه دراواخر صدهٔ ششم نعمان‌بن‌منذر نامبرده خود مسیحی‌شد واین هنگامی بود که میان روم وایران صلح شده بود و مسیحیت در ایران نیز رواج گرفته بود بطوری کـه زن پادشاه ایران نیز مسیحی بود و آشکارا از آن‌دین حمایت‌میکرد .

دولت غسانی درشمال‌غربی عربستان ، درناحیه‌یی بنام‌حوران وبلقاء در مجاورت مستملکات دولت روم قرارداشت وبا آن دولت هـمان وضع‌را داشت که دولت لخمی با ایران : نگهبان مرز روم درمقابل اعراب بادیه و ذخیرهٔ لشکری برای جنگهای آن دولت باایران . پادشاهان غسانی ازطرف دولت روم عنوان فیلارك و لقب پاتریکیوس (بطریق) داشتند ومواجب سالانه ازآن دولت میگرفتند . پایتخت غسانیها شهر بصری بود که‌راه عربستان بشام ازآنجامیگذشت .

غسانیها بنابگفتهٔ اخباریان عرب ازمهاجران جنوبی بوده‌اند که‌پس‌از کوچیدن ازجنوب مدتی درتهامه بر کنار چشمه یاچاه آبی نامش غسان اقامت کرده بودند (۱) واین نسبت را ازنام آن آب یافته‌اند . عربهای‌ساکن یثرب (مدینه) که درعهداسلام‌بنام انصار معروف شده‌اند خودرا شعبه‌یی‌ازغسانیها میدانستند .

---

۱) بطلمیوس درصدهٔ دوم میلادی مسکن این قوم را درسواحل غربی جزیرة‌العرب ذکرمیکند وازاینجا معلوم میشود که‌غسانیها تاآن‌تاریخ هنوز درتهامه می‌نشسته‌اند .

غسانیها درصدهٔ پنجم میلادی از تهامه بناحیهٔ حوران نامبرده کوچ کردند. امارت حوران در آن هنگام بدست طایفه‌ای ازعرب بود بنام ضجاعم (یاضجاعمه) که‌حکام انتصابی دولت روم وباصطلاح رومی فیلارك آن ناحیه بودند. دراوائل صدهٔ ششم ضجاعمه در مقابل غسانیها ضعیف شدند[1] ودولت روم امارت ناحیه را بمردی‌از غسانیها داد نامش حارث‌بن جبله (۵۲۹ م) واین منصب درخاندان او میراث شد. این‌خاندان را عربهابنام جداین حارث آل‌جفنه می‌نامیدند.

بزرگترین پادشاه غسانیها همین حارث‌بن جبله بوده‌است که مدت نسبةً درازی پادشاهی کرد وبا سردارمعروف‌رومی بلیزر درلشکر کشیهای‌او بایران همراه بود وچند بار باپادشاه حیره جنگهای سخت کرد وبدین‌جهت درقبائل عرب نامش معروف بود و شاعران از او وحوادث او دراشعار خود یاد کرده‌اند ازجمله درمعلقهٔ‌حارث‌بن حلزه که در سبعهٔ معلقه موجوداست.

پس از حارث پسرش منذر سیزده‌سال پادشاهی کرد آنگاه رومیها بدوبدگمان شدند واورا گرفته بجزیرهٔ سیسیل تبعید کردند ودرآنجابود تامرد. احتمال میرود که رنجش‌رومیها ازامیر غسانی برسرمسئله‌مذهب بوده‌است که غسانیهاپیرومذهب‌یعقوبی بودند که دولت روم باآن مخالف بود. پس ازمنذر چهار پسر او بریاست ارشدشان نعمان (بانعمان‌بن‌منذر لخمی اشتباه نشود) برضد رومیها قیام کردند ومرکز خودرا از شهر ببادیه انتقال دادند وازآنجا بنای تاخت وتاز بمستملکات رومی گذاشتند و لیکن رومیها نعمان را بفریب دستگیر کرده بقسطنطینیّه بردندودرآنجا بحبس نظر نگاهش داشتند ازاین‌پس‌درنوشته های رومیان ذکری از غسانیها دیده نمیشود ولی قصایدی از بعضی از شاعران‌عرب هست که تاریخ انشای آنها پس از سقوط نعمان‌است و در آن قصاید نام امرائی‌است ازغسانیها. این هم معلوم‌است که خسرو پرویز درسال ۶۱۳ سوریه وفلسطین‌را فتح کرد وتا ۶۲۹ آنجارا در دست داشت، بنا براین اگر واقعاً پس ازنعمان هنوز دولت غسانی‌بی‌وجود داشته‌است دراین لشکر کشی ایران باید از میان

---

۱) دراخبارفتوح‌اسلام نام‌ضجاعم درخبرفتح دومةالجندل بسال ۱۲ هجری دیده میشود

رفته باشد. پس از ۶۲۹ که رومیها دوباره سوریه و فلسطین را از ایران پس گرفتند معلوم نیست که آیا دولت غسانی را از نو برقرار کردند یا نه. در اخبار فتوح اسلامی از یک امیر غسانی بنام جبلة بن الایهم سخن رفته است که در لشکر روم بود و با مسلمانان جنگید و بعد مسلمان شد و باز بمسیحیت باز گشت. و نیز از جنگ خالد ولید با امیر غسانی‌ای بنام حارث بن الایهم خبری هست ولی هیچیك از این دو تن شناخته نشده‌اند. احتمال آن است که دولت غسانی پس از نعمان سابق الذکر از میان رفته و امرای کوچکی در گوشه و کنار از آن طایفه وجود داشته‌اند. بنا بقول ابن العبری غسانیها پس از زوال دولتشان دسته دسته شدند و باطراف رفتند و عده‌ای از آنها در دههای موصل و عراق تا زمان ابن العبری (صدهٔ هفتم هجری) بوده‌اند که بر مذهب یعقوبی ثابت مانده بودند.

*

دولت کندی پادشاهی‌ای بود که خانواده‌ای از قبیلهٔ بنی کنده در نجد و دومة الجندل تشکیل داده بودند. بنی کنده نیز مانند لخمیها و غسانیها از مهاجرین جنوبی بودند که بنا بر روایات عرب نخست در حدود حضرموت در جنوب می نشستند و بعد بسبب فشار حضرموتیها یا بواسطهٔ آنکه پادشاه حمیری یمن امارت بعضی از قبائل شمال را بامیر بنی کنده واگذار کرده بود بشمال کوچیدند و در محل موسوم ببطن عاقل در نجد ساکن شدند. این دولت دست نشاندهٔ دولت حمیری یمن بود و با دو دولت معاصر خود، لخمی و غسانی، سر گذشتهایی داشت.

مؤسس دولت کندی حجر بن عمرو ملقب به آکل المرار است (۱) که در روایات از حسن سیاست او و از کامیابیهای او در جنگ با لخمیها سخن رفته است. پس از او پسرش عمرو بوده که چون بر ملك پدر چیزی نیفزوده است ملقب به مقصور شده است.

---

۱) مرار بروزن غلام گیاهی تلخ که خوردن آن لب شتر را درشت میکرده است: میگویند حجر را زنش از لب درشتی او باین لقب نامیده بوده است.

پسر عمرو ، حارث ، بزرگترین و آخرین پادشاه معظم این دولت شمرده میشود و سر گذشت او با تاریخ ایران ارتباط دارد چنانکه پیش ازاین در فصل دولت لخمی اشاره کردیم . روایت بر آنست که این حارث بوسیلهٔ گروش بآئین مزدکی خودرا بپادشاه ایران قباد نزدیك کرد وقباد کشور حیره‌را ازمنذر گرفت وبحارث داد ، حارث بر تخت حیره نشست وچهار پسر خودرا هریك بر گروهی ازقبائل بادیه امیر کرد وکارش بالا گرفت . امّا چیزی نگذشت که منذرلخمی بحکم انوشیروان دوباره بپادشاهی حیره گماشته‌شد ، حارث بمیان قبائل گریخت ومنذر با کمك اعراب خود بتعقیب او وکسان‌اوجد کرد ، حارث در دیار بنی‌کلب‌مرد وعدهٔ بسیاری‌ازخویشاوندانش بدست منذر کشتار شدند . چهار پسر حارث هم بجان هم افتادند وهمه کشته شدند وخاندان حارث منقرض شد . آخرین فرد این خانواده امرؤالقیس نوادهٔ حارث بوده شاعر معروف عرب که مدتی در آرزوی ملك ازدست رفته وانتقام خون پدر خود در قبائل عرب بطلب یاری میگشت وعاقبت نزد امپراطور روم رفت وچون نتیجه نگرفت باز گشت ودرراه مرد وبروایتی امپراطور زهرش داد . پس‌از انقراض حارثیها ریاست بنی کنده بدست خانواده‌های دیگری ازآن قبیله افتاد که تاظهور اسلام بودند وبعددر حوزهٔ خلافت مضمحل شدند .

*

اینها مراکز مهم شهرنشینی درشمال عربستان بود که ذکر شد واجتماعات نسبةً پیش‌افتاده تری بودند که درتحول بمرحلهٔ کشور و دولت رسیده بودند . در شمال مراکز دیگری هم از اجتماع شهرنشینی یا بعبارت بهتر سکنی گزینی وجود داشته است که البته کشوری یادولتی محسوب نمیشدند ، ازآن‌جمله مکه و یثرب وطائف و آبادیهای وادی‌القری ، العلا وتیماء وغیرآنها ، که پس‌ازاین بشرح در جای خودذکر خواهندشد . حتی‌دربیرون‌مرزشمالی‌عربستان ، درمحل‌موسوم‌بصفا (صفاة) واقع‌درسوریه، آثار یك کوچ نشین‌عربی دیده میشود باخط وزبانی مخصوص که فعلا بنام خط و زبان

صفوی خوانده میشود .

ولیکن در شمال عربستان اکثریت با اقوام صحرانشین بوده‌است که مردم اصلی این سرزمین محسوب میشده‌اند . احصا نشان میدهد که شهرنشینی را در شمال بیشتر مهاجرین جنوبی داشته‌اند چنانکه در سطور بالا دیدیم یا عده‌یی از یهود که در وادی‌القری اقامت داشتند بشرحی که پس‌ازاین خواهد آمد ، و هردوی اینها از خارج بشمال آمده بودند .

این صحرانشینان شمالی از حیث نژادنیز ، چنانکه پیش‌از این گفته شد ، با جنوبی‌ها فرق داشتند . اینهاخودرا ازنسل اسمعیل بن ابراهیم پیغمبر عبری میدانستند نه ازاولاد یعرب وبدینجهت اخباریان عرب آنهارا ازاعراب مستعربه میشمردند واینها هستند که در تاریخ اسلام بنام عدنانی ، معدّی ، مضری ونزاری خوانده میشوندمأخوذ ازاسامی نیاگانی که‌درسلسلهٔ نسبشان بوده است .

منازل این اقوام درتهامه ونجد وحجاز بوده ودر بادیةالشام از حدود عراق تا مرزهای شام .

روایات اخباریان عرب برآن‌است که ابراهیم کنیزخود هاجر را با کودك‌خود اسمعیل بفرمان خدا از فلسطین بسر زمین مکه آورد که درآن وقت زمین خشك و بی آبادی‌یی بود . پس خدا برای اسمعیل چشمهٔ‌زمزم را آفرید . اسمعیل‌درمیان‌قومی ازعمالقه که درآن‌محل چادر زده بودند بزرگ شد و بعد جرهمیها که طایفه‌یی از قحطانیها بودند سرزمین‌را متصرف شدند ، اسمعیل دختر پادشاه آنها را بزنی گرفت واز او صاحب دوازده پسر شد که نخستین آنها **نابت** ودومین **قیدار** نام داشت . ازنسل قیدار پس‌ازچندین طبقه که درتعداد آن روایات مختلف‌است **عدنان** بوجود آمد واو دوپسر پیداکرد عك ومعد ، واین‌معد پدرهمهٔ قبائل عدنانی‌است

در تورات وبعضی نوشته‌های دیگر یهودازمردمی بنام‌اسمعیلیان ، اهل‌مدیان ، بنی مشرق وبنی‌قیدار یاد شده‌است که بعقیدهٔ اکثر ازمورخین جدید مراد از همهٔ این

الفاظ اقوام عدنانی عربستان است. در سفر تکوین، درباب ۳۷ آیهٔ ۲۵، درطی قصهٔ یوسف وبرادرانش آمده است که: پس برای غذاخوردن نشستند وچشمان خودرا باز کرده دیدند که ناگاه قافلهٔ اسمعیلیان ازجلعاد میرسد وشتران ایشان کتیرا و بلسان ولادن بار دارند تا آنهارا بمصر ببرند. در کتاب اشعیا درباب ۲۱ آیهٔ ۱۶ و ۱۷ میگوید: «خداوند بمن گفته است بعدازیکسال موافق سالهای مزدوران تمامی شوکت قیدار تلف خواهد شد و بقیهٔ شمارهٔ تیر اندازان و جبّاران بنی قیدار قلیل خواهد شد».

در کتاب ارمیا و یودیت نیز از هجوم بخت‌نصر (نبو کدنصر) بر قیدار وتاراج بنی‌مشرق سخن رفته است. درسفر داوران نیزذکر این قوم یا اقوام آمده، از این نصوص و مخصوصاً از نص کتاب اشعیا که از «شوکت بنی‌قیدار و تیراندازان وجبّاران آنها» خبرمیدهدچنین برمیآید که این اسمعیلیان مردمی بوده‌اند بازرگان و مالدار و در محیط خود حشمت وشوکتی داشته‌اند واگر حضورشان را درقصهٔ یوسف بشرحی که در سفر تکوین آمده است مأخذ قرار بدهیم باید قبول کنیم که این قوم درصدهٔ هیجدهم پیش از میلاد وجودداشته‌اند زیرا زمان یوسف‌را واقعه‌نگاران بدان‌صده میگذارند.

وایکن باید دید که صاحبان این نامهای مذکور دراین نوشته‌ها چه‌قومی‌بوده‌اند وآیا اینها اسلاف همین عدنانیهای عربستان بوده‌اند یانه؟ بعقیدهٔ ولفنسن صاحب تاریخ اللغات السامیه اینها اقوام عبری‌یی بوده‌اند همردیف سایر اقوام عبری مانند اسرائیلیها، کنعانیها وغیرهم، ودر داخل سرزمین حجاز منزل داشته‌اند. قبائل بنی‌مدین نیز با آنها خویشاوند بوده ودر کرانهٔ دریای سرخ ازعقبه تاینبع می‌نشسته‌اند. بعلت خویشاوندی نزدیکی که میان این دو گروه بوده است نویسندگان کتب یهود نام هریك از آنهارا بردیگری اطلاق کرده‌اند ولفنسن این اقوام را بنام «عبریهای منقرض شده» مینامد ومعتقداست که اینها درلشکر کشیهای بخت‌نصر وایران ومصر بشمال عربستان ازمیان رفته‌اند بدین‌طریق که اسمعیلیها بااعراب درعربستان مخلوط شدند وشاخه‌هایی ازبنی

مدین در اسرائیلیهای فلسطین انحلال یافتند[۱] . جرجی زیدان اسمعیلیها را همه جا بنام «اعراب اسمعیلی» مینامد ومعتقداست که این اعراب درحملهٔ بخت‌نصر ضعیف‌شدند ودرحدودعصرمیلاد دوباره بعرصهٔ ظهور آمدند[۲] ظاهراً أخذولفنسون درعبری‌نامیدن اسمعیلیها ازاولاد ابراهیم بودن آنهاست چه‌کلمهٔ عبری‌را برچنین معنایی اطلاق‌میکنند و فراموش نباید کرد که علمای عرب نیز عدنانیها را «مستعربه» مینامند چنانکه پیش‌ازاین گذشت .

درهرحال این‌اعراب مستعربه یاعدنانی‌از حیث نظام اجتماعی و زبان و دین بااعراب عاربه یعنی قحطانیهای جنوب فرق نمایانی داشته‌اند :

۱ـ ازحیث نظام اجتماعی عدنانیها باستثنای یکی دوقبیلهٔ آنها ، قریش‌وثقیف ، همه صحرا نشین وبیابان گرد بوده‌اند ازنوع‌بدویان امروز ، درحالی که‌جنوبیها بیشتر شهر نشین ومتمدن واهل بنا وآبادی بوده‌اند . در قبائل شمالی رسم امارت یاپادشاهی زنان شایع بوده‌است که درتاریخ جنوب تقریباً دیده نمیشود . نام چندین ملکهٔ‌عرب که در شمال بوده‌اند از کتیبه‌های آشوری بدست آمده‌است[۳] ودرتاریخ‌لشکر کشیهای زمان پیغمبر داستان زنی بنام ام قرفه بعنوان ملکهٔ قبیله دیده میشود . خروج سجاح و فرماندهی عایشه برلشکر جمل که پس از این ذکرشان خواهد آمد نیز بی شباهت باین رسم‌دیرینهٔ بدوی‌نیست و گویا درقبائل‌صحرانشین شمال‌افریقا هم‌امروزنمونه‌هائی از این‌طرز امارت وجود دارد .

۲ـ زبان عدنانی‌از حیث اعراب وتصریف‌ووضع ضمیر واشتقاق وچیزهای‌دیگر بازبان جنوبیها یعنی‌زبان‌حمیری‌اختلاف زیاد دارد هرچند دو زبان در اصل سامی باهم مشترك‌اند . درنامهای شخصی نیز فرق دوتیره نمایان‌است : نامهای جنوبی شبیه

---

۱) تاریخ‌اللغات‌السامیه، ص ۱۱۱

۲) العرب‌قبل‌الاسلام، ص ۱۵۷

۳) رك‌عربستان ازتقی‌زاده جزوهٔ ۲ ص ۱۷

بنامهای بابلی است درصورتیکه نامهای شمالی شباهتی بدان ندارد. میگویند تسمیهٔ باسامی جانوران از قبیل اسد، نمر، ثعلبه، کلب و امثال آن خاص شمالیهاست. در زبان شمالی آثار نفوذ زبان یونانی دیده میشود که درزبان جنوبی نیست(۱)

۳ـ ازجهت دین هرچند دوتیره دربسیاری ازمواد مشارکت دارند امّا هریك خدایانی هم دارند خاص خود بشرحی که درفصل آینده خواهد آمد.

*

عدنانیها به‌دو شاخه منقسم میشوند بنام دوپسر عدنان، **عك**و**معد**. قبایل عك که درنوشته‌های رومی بنام «آکیتای»(۲) ذکرشده‌اند، درنواحی زبید درجنوب تهامه مسکن داشته‌اند وسرگذشت مهمی ندارند امّا معدیها که عدنانی بطورمطلق منصرف بآنهاست فروع بسیار داشته‌اند وهمه‌آنها نیز به دو شعبه منقسم میشوند: **نزار** و **قنص**. در این دوشعبه اکثریت بانزاریها بوده که قبائل بسیار بوده‌اند و معروفترین آنها پنج قبیله‌است: **مضر**، **ربیعه**، **ایاد**، **انمار** و**قضاعه**. دربارهٔ قضاعه اختلاف‌است که عدنانی بوده‌اند یاقحطانی.

اخباریان‌عرب میگویندین‌قبائل درقدیم همه‌باهم زندگی‌میکردند، بعدبسبب اختلافها وجنگهائی که میانشان رخ‌داد پراکنده شدند و هریك بجائی رفتند. این جنگهارا اهل اخبار «ایام‌العرب» مینامند و آنهارا بتفصیل‌نقل میکنند. ولیکن علت حقیقی پراکندگی قبائل همان زندگی بدوی بوده‌است که بجستجوی آب و علف باطراف میرفته‌اند وحتی بآبادیها و کشورهای مجاور عربستان حمله میکرده‌اند.

مورخان رومی ازورود عربهایی در حدود عصرمیلاد بمصر وحبشه خبر میدهند وگویا شعبه‌ئی ازبنی‌قضاعه بوده‌اند، چنانکه شعبهٔ دیگری از آنها بنام ضجاعمه در

---

۱) رجوع کنید به العرب‌قبل‌الاسلام، تاریخ‌اللغات‌السامیه، نشؤاللغةالعربیه از انستاس‌الکرملی

۲) Acchitai

حوران شام وپس در **حضر** ، میان موصل وتکریت ، درتاریخ دیده میشوند .

این قبائل بیابان گرد گاهی خودرا به دولتهای مجاور ، دولتهائی که درسطور گذشته ذکرشدند ، می‌بستند وازحمایت آنها بهره‌مند میشدند . دولتها نیز از آنها باج وسرباز میگرفتند . عدنانیها بیشتر زیرسیطرهٔ دولت حمیری جنوب بودند چنانکه در اخبار دولت کندی مجملی از آن دیدیم . دراواسط صدهٔ پنجم میلادی مردی بنام زهیر بن جناب کلبی ازطرف دولت حمیری حکومت اعراب شمال را داشت . قبیلهٔ بکرو تغلب از قبائل ربیعه بعلت باجی که زهیر از آنها بسختی مطالبه میکرد وآنها ازادای آن عاجز بودند بر او قیام کردند ، نخست فاتکی را برسر او فرستادند که بغفلت اورا بکشد چنانکه صفت بدویان است ، ولی شمشیر فاتك خطا کرد ، ناچار بجنگ برخاستند وزهیر فاتح شد . دراواخر آن صده مردی عدنانی بنام کلیب بن ربیعه قبائل معدرا جمع کردو حمیریها را شکست داد وقبائل خودرا ازسیطرهٔ آنها بیرون آورد . این جنگ را اخباریان عرب **یوم خزاز** مینامند . کلیب نزد اعراب عدنانی پهلوان ملی شمرده میشود . باوجود این فتح عدنانیها بواسطهٔ دلبستگی شدید خود بزندگانی بادیه وروح انفراد طلبی هیچگاه نتوانستند دولتی تشکیل بدهند وهمچنان بجنگهای داخلی وبرادر کشیهای معمولی مشغول بودند وهر گاهی زیربار دولت دیگری قرار می گرفتند . معروف است که عدنانیها درجاهلیت زیر پرچم واحدی جمع نشدند مگر سه بار یکی درواقعهٔ خزاز ، دیگر واقعهٔ سلان ، سوم زیر لوای عامر بن الظرب درجنگ باقبائل یمنی مذحج . در عهد اسلام این نیروی عظیم وپراکنده بار دیگر درزیر لوای واحدی جمع شد ونه تنها وحدت قبائل عدنان بلکه وحدت تمام عرب واقعیت پیدا کرد وآن فتوح بزرگ صورت گرفت ولیکن دراواخر خلافت امویان دوباره حس انفراد طلبی بدوی و تعصبات قبیله‌یی که خود خلفا نیز برآتش آن دامن میزدند قوّت گرفت ورشته اتحاد عرب گسیخته شد چنانکه درجای خود دراین کتاب بتفصیل خواهیم دید .

مثلی است عربی که : انا واخی علی ابن عمی ، و انا وابن عمی علی الغریب .

## ۶
# دینهای اعراب جاهلی

دین شایع و عمومی عربستان جاهلی بت‌پرستی بوده‌است بشکلی که نزد سایر اقوام سامی قدیم هم وجود داشته بعلاوهٔ خصوصیّاتی مربوط بخود عرب و عربستان و موادّ دیگری که از سایر اقوام مجاور گرفته بودند.

عربها مثل سایر بت‌پرستهای قدیم دو قسم الهه داشته‌اند خانگی و قبیله‌یی. ابن الکلبی میگوید: «اهل هرخانه‌ئی ازمکه بتی در خانه داشتند که میپرستیدند. هروقت کسی میخواست سفر کند آخرین کارش آن بود که بت را مسح میکرد و چون از سفر برمیگشت نخستین کارش در ورود بخانه مسح بُت بود. درسفرنیز چون بمنزلی فرود میآمد چهار سنگ از زمین برمیداشت وآنرا که زیبا تر از همه مییافت «خدا» قرار میداد وسه سنگ دیگررا پایهٔ اجاق میکرد، در موقع رفتن‌ازآن‌منزل‌همه را ترک میکرد و در منزل دیگر باز بهمان‌قرارعمل‌میکرد»(۱). سنگ‌پرستی‌اعراب نزد یونانیها نیز معلوم بوده‌است، هردوت وکلمان اسکندری بدان تصریح دارند. در علت این سنگ پرستی مورخین عرب میگویند اهل مکه از فرط علاقه‌ئی که بحرم کعبه وبمکه داشتند هروقت بجای‌دیگری منتقل‌میشدند سنگی ازمکه باخود میبردند و در مسکن تازهٔ خود آنرا نصب وگرد آن طواف میکردند. این‌سنگهارا «**انصاب**» مینامند در مقابل «اصنام» و «اوثان» که‌برتمثالها یعنی بتهای‌شکل دار اطلاق میشود، اصنام ازچوب و زر وسیم واوثان ازسنگ(۲).

خدایان قبیله‌ئی بتهائی بوده‌اند که یك یا چند قبیله همه آنرامیپرستیده‌اند. بعضی ازاین الهه خیلی عمومیّت داشته وقبائل بسیاری در پرستش آنها همداستان بوده‌اند. این بتها هریك درجائی ودر میان قبیله‌ئی معبد داشته وخانوادهٔ معیّنی ازآن

---

۱) الاصنام ۳۲ـ۳۳، راجع بخدایان خانگی رجوع کنید بکتاب «تمدن قدیم» از فوستل دوکولانژ.
۲) الاصنام ۵۳

قبیله خدمتگزاری (سدانت) آن معبدرا بارث متصدی بوده‌اند . بعضی ازاین‌بتها گویا مجسمهٔ تراش یافته‌ئی بوده‌اند مثلا وُد که بصورت مردی بوده است ملبس بدو بُرد و مسلح بشمشیر و کمان ونیزه ، بعضی دیگر تکه سنگ طبیعی بوده‌اند ناتراشیده‌مثل ذوشری بت نبطی‌های پتره که سنگ‌مربع شکلی بوده ومثل جلسد بُت حضرموت که یك‌قطعه سنگ سفید بوده وبرفراز آن قطعهٔ سنگ سیاهی بعلامت سر آدمی ، برخی هم فقط صخره‌ئی بوده در بیابان که مردم برای پرستش نزدآن میآمده‌اند .

پرستش این خدایان فقط بر روی حساب زندگانی دنیوی بوده‌است چنانکه‌از روایات بر میآید . مورد اتفاق ومصرح قرآن‌است که اعراب بزندگانی اخروی‌وحشر ونشر عقیده نداشته اند . از این خدایان عربها در کار های خود حمایت و برکت میخواسته‌اند وبوسیلهٔ هدیه وقربانی رضایت آنهارا جلب میکرده‌اند ، در اقدام بکار و بخصوص کارهای مهم ازقبیل جنگ و سفر وتعیین نسب ، باآنها مشورت و استخاره میکرده‌اند وبرای این‌کار چند چوبهٔ تیر که برآن‌کلماتی مشعر برامرونهی نوشته‌شده بوده‌است در جلوبت قرار داشته واین تیرهارا از لام میخوانده اند . رسم عبادت قربانی و دوار (طواف) ومسح بت بوده‌است ، گوشت قربانی را برحاضران قسمت میکرده اند و خون را بر صورت بت میمالیده‌اند . درخبری راجع به‌منذربن ماءِالسماءِ پادشاه‌لخمی ذکری از قربانی آدمیزاد شده‌است . ظاهراً اوقات معینی هم در سال برای پرستش عمومی بوده‌است ، ابن‌الکلبی میگوید اوس وخزرج در موقع حج مراسم سر تراشی را همیشه نزد مناة انجام میدادند[۱] بعضی از بتها خانه وبنا (بتخانه) داشته‌اند از جمله «لات» در طائف . در زیر پای بت گودالی بوده که نذورات در آن جمع میشده است . مردم از گله وحاصل زراعت خود برای بتهاسهمی میاوردهِ‌اند . ابن‌الکلبی راجع به‌فلس بت قبیلهٔ طی‌میگوید بتخانهٔ اوبست بود حتی‌برای دزدان[۲] .

نام عده‌ئی ازبتهای عرب در روایات‌واشعار عربی و در قرآن ذکرشده‌ومقداری

---

۱) الاصنام ۱۴ ۲) الاصنام ۵۹ ، فلس‌را قاموس وجمهره بکسراول‌وسکون دوم ضبط‌کرده‌اند ودیگران بصورتهای‌دیگر.

هم از کتیبه‌ها بدست آمده‌است . برخی ازاین بتها مشترك بین اعراب شمالی و جنوبی و برخی خاص بوده‌است . درعربستان شمالی **لات ومناة وعزی و هُبلْ** خیلی معروف بوده‌اند ، لات درطایفه بنی‌ثقیف (طائف) ومناة دراوس و خزرج (مدینه) وعزّی نزد قریش وبعضی طوایف دیگر خدای درجهٔ اول بوده‌است . قریش علاوه بر عزّی که محلش در بطن نخله بیرون مکه بوده‌است بتهائی هم درمکه داشته‌اند ، درخانهٔ کعبه وپیرامون آن . بزرگترین این‌بتها هُبلْ بوده‌است ولی نامش در قرآن نیست . اساف ونائله نیز از بتهای مکه و دو قطعه سنگ بوده در محل زمزم که قریش نزد آنها قربانی‌میکرده‌اند .

در قرآن نام پنج بت فرزندان نوح ذکر شده‌است : ود ، سواع ، یغوث ، یعوق ونسر. این بتها ظاهراً معبود اعراب جنوبی بوده‌اند وبگفتهٔ ابن‌الکلبی درشمال بقدر بتهای سابق‌الذکر مورداحترام نبوده‌اند(۱) .

در کتیبه‌های جنوب وشمال عربستان نام بتهائی ذکر شده وازمعابد وکاهنان و کاهنات سخن میرود . در دولتهای جنوبی یك عده خدایان مشترك میان همه و عدهٔ دیگر خاص هریك ازآن‌دولتها‌بوده ، خدای مشترك یکی شمس‌است ودیگر عشتر که همان عشتروت (استرته‌بابلیها)است . در کتیبه‌های صفانام‌اللات زیاداست وپس از آن العزّی واللاه ، نامهای‌دیگر از قبیل رُضا.جد عوبد (جد بمعنی‌بخت ، عوبدنام‌طایفه‌ئی) شمس،رحام ، شبع‌القوم ، اینها خدایان صفائیها بوده(۲) وبعد خدایان سوریه‌را هم گرفته‌اند : بعل سمین ، ذوشری .

درآثار جنوب مقداری اسامی شخصی هست که باکلمهٔ ایلو (ئیل در عبری واله درعربی) ترکیب شده‌است مثلا : ایلی ضرع ، ایلی‌عز ، ایلی سمع،واز آنجا حدس زده میشود که اعتقاد به رب اعلی هم داشته‌اند . گاهی بجای‌ایلوابی وعمی دارند واین‌دو کلمه هم برخدااطلاق‌میشده‌است . در سربعضی اسمهای خاص کلمهٔ سمهو (اسمه) دیده

---

(۱) الاصنام ۲۷ .

(۲) رضا(رضی) ورحام‌درروایات‌هم‌هست، رك‌الاصنام‌وتعلیقات آن ازاحمد زکی‌پاشا .

میشود وظاهراً برسم یهودیها اسم ذات را تعمیه میکرده‌اند. دراعراب شمالی نیز تسمیه با اضافه بنام خدایان مرسوم بوده‌است: عبدالعزی، تیم اللات وغیره.

مورخین اسلامی میگویند اعراب در قدیم مسلمان حنیف یعنی بر دین ابراهیم بودند، بعد مهاجرین که ازمکه میرفتند سنگ پرستی‌را معمول کردند بشرحی که گفته شد، پس عمروبن لحی خزاعی که بعدازجرهمیها پادشاه مکه شده بود برای نخستین‌بار بت‌بمکه‌آورد (پنج بت فرزندان نوح) ومردم را بپرستش آنها کشاند و دین ابراهیم واسمعیل را تغییر داد. یك روایت میگوید عمروبن لحی این بتهارا در سفری که بشام برای معالجه رفته بود از آنجا آورد. روایت دیگر حاکی‌است که‌این بتها در موقع طوفان در تهامه زیرخاك رفته بودند وعمروبن لحی بوحی جن آنهارا از آنجا بیرون آورد.

اعتقاد به «الله» نیز ظاهراً درمکه بوده‌است، درقرآن از قول مشرکان است که مانعبدهمْ الاّ لیقربونا الی الله زلفی، و نیز: هؤلاءِ شفعاؤنا عندالله. مورخین عرب نوشته‌اند که‌طایفۀ کنانه وقریش درموقع اهلال (ازمراسم‌حج‌است) میگفتند: لبّیك‌اللهم لبّیك لبّیك لاشریك لك الا شریك هو لك، تملکه وما ملك[۱]. ابن‌الکلبی میگوید لات‌ومناة وعزّی را اعراب «بنات الله» میخواندند وآنهارا شفیع‌میدانستند[۲]، در قرآن هم بدان اشعار شده‌است.

*

اعراب چنانکه پیش هم گفته شد بحشر ونشر عقیده نداشتند. در بارۀ روح مرده میگفتند بصورت مرغی از قبر درمیآید (هامه)، ولی بجن اعتقاد عظیمی داشتند و در بتها نیز اجنّه وشیاطینی ساکن میپنداشتند ومعتقد بودند که از بتها گاهی صدا شنیده میشود.

---

۱) سیرهٔ ابن‌هشام ج ۱ ص ۷۷ والاصنام ص ۷.

۲) الاصنام ۱۹ - درکتابهای دیگرهم این مطلب هست.

ولیکن مقارن ظهور اسلام در مکه اشخاصی بوده اند که از بت پرستی و دین عامه نفرت داشته ومعتقد بتوحید ومنتظر ظهور پیغمبری بوده‌اند و بعضی از آنها با راهبان مسیحی و احبار یهود مذاکرهٔ دین میکرده اند. اینها را مورخین اسلام حنفاءِ مینامند ومیگویند دین ابراهیم را داشته‌اند. راجع باجداد پیغمبر علمای امامیّه اتفاق دارند بر آنکه همهٔ آنها موحّد بوده‌اند وبشرك آلوده نشده‌اند.

باید دانست که در اواخر دورهٔ جاهلیّت این دو مذهب سامی، یهودی گری ومسیحیّت، که با عربستان مجاور بلکه هم‌خانه بوده‌اند، دراین سرزمین نفوذ حسابی پیدا کرده بوده‌اند مخصوصاً مسیحیّت که در عربستان کانون بسیار مهمی داشت و آن نجران بود. طایفهٔ بنی حنیفه دریمامه، غسانیها در شمال غربی، لخمیها درشمال شرقی و عده‌ای ازبنی طی درتیماءِ همه کیش مسیحی گرفته بودند. دودولت مسیحی مجاور، دولت بیزانس ودولت حبشه، هم این مذهب را در عربستان بجد تمام ترویج میکردند چنانکه پیش دیدیم.

یهودی‌ها نیز درعربستان عنصر مهمی بودند، در شهر مدینه جمعیتشان زیاد بود وتجارت وصنعت آنجارا در دست داشتند. اعرابی که بعد از یهود بمدینه آمده بودند - اوس وخزرج - از حیث عدد شاید بر یهودی‌ها فزونی نداشتند(1). علاوه بر مدینه تمام واحه‌های وادی‌القری مال یهودیها بود وبکار زراعت که اعراب بدان رغبتی نداشتنند اشتغال میورزیدند. درطائف نیز یك کوچ یهودی درآغاز اسلام دیده میشود. امّا در مکه بازرگانان یهودی برهگذری میآمدند. دریمن نیز چنانکه دیدیم مذهب خودرا رسوخ داده بودند وپادشاه حمیری ذونواس مذهب یهود گرفته بود وآنرا ترویج میکرد. یهود درعربستان کنیسه وربی ومدرسه وبالأخره تمام آداب تلمودی را داشتند وبدین جهت خودشان را از اعراب «امی» خیلی برتر میدانستند. خود اعراب نیز آنها را بهمین سمت ملاحظه میکردند وبه‌کاهنان و علمای آنها گوش میدادند. از اعراب یهودی شده در تاریخ نیز نام برده شده‌است.

---

1) L'Islam 9

میگویند درعربستان بعضی مذهب «صابئی»(۱) داشته وستاره‌هارا میپرستیده‌اند. چنانکه پیش دیدیم بعضی از بتهای عرب که ظاهراً مأخوذ ازبابلیها بوده‌است باجسام فلکی ارتباط دارد مانندشمس وعشتروت (زهره). از کتاب ایّوب هم مؤیّداتی بدست میآید. مویر میگوید دریمن تا قرن چهارم میلادی اطلاع داریم که برای ستاره‌ها قربانی میکرده‌اند(۲).

ونیز میگویند مذهب زردشتی ومانوی درعربستان درقبیلهٔ بنی‌تمیم وجودداشته و چندتن را باین‌سمت نام میبرند. درسابق‌هم دیدیم که پادشاه کندی حارث‌بن عمرو کیش مزدکی پذیرفته بود. ایرانیهای مقیم یمن‌هم ظاهراً همان دین زردشتی خودرا داشته‌اند خاصه درزمانی که فرمانروائی یمن را بدست داشتند و طبعاً سیاست مذهبی دولت ساسانی را رعایت میکرده‌اند. امّا در میان اعراب بادیه بعیداست که ادیان آریائی زمینهٔ انتشاری یافته باشد.

---

۱) کلمهٔ صابئی‌را غالباً بمعنی مطلق ستاره پرست استعمال میکنند ولی ظاهراً در اصل نام‌فرقهٔ‌مخصوصی بوده‌است بهرحال بحث دراین‌کلمه مفصل‌است. رجوع کنید بکتاب The Foreign vocabulary of the Quran تألیف جفری، مادهٔ الصابئون.

۲) Muir : Life of Mohammad

# بخش دوم

# پیغمبر در مکه

# ۱

# مکه و قریش

شهر مکه جزء ناحیهٔ تهامه‌است ، در دره ای تنگ وهلالی شکل میان دو کوه **ابوقبیس و قعیقعان** . هوای این دره بسیار خشك و گرم است و آب محلّی آن فقط از چاههائی‌است که از بارانهای زمستان وبهارمایه میگیرد . این بارانها گاهی رگبارهای شدیدی‌است که بفاصلهٔ چندلحظه سیلابهای عظیم تشکیل میدهد که از کوههای اطراف بداخل دره سرازیر میشوند و شهررا بخرابی تهدید میکنند وبدین جهت برای حفظ خانهٔ کعبه که مکرّر در معرض آسیب سیل واقع شده‌است از قدیم سیل‌برها در کوه کشیده‌اند که آثار آن باقی‌است . ته دره را بطحاء مینامند که خانهٔ کعبه در آنجاست وپیرامون کعبه مسجدالحرام است وسپس خانه‌های اهالی تا دامنهٔ کوهها .

اهمیت این شهر در قدیم بواسطهٔ آن بوده که بر سر راه بازرگانی بوده‌است که ازیمن بشام‌وفلسطین ومصر میرفته است . وجود خانهٔ کعبه که هم در زمان‌جاهلیت مطاف ومزار مردم بوده بر اهمیّت آن‌شهر افزوده‌است ، بدین جهت در تاریخ می‌بینیم که طوائف مختلف عرب از قدیم بر سر تصرف آن باهم کشاکش داشته‌اند : عمالقه ، جرهمیها ، خزاعیها وبالأخره قریش که درعصرظهور اسلام‌متصرف بالاستقلال آن بوده‌اند .

مطابق روایات اسلامی کعبه‌را ابراهیم باکمك اسمعیل بفرمان‌خداوند(۱) بنا کردبراساس کعبهٔقدیم که‌شیث‌ساخته‌بود ودرطوفان نوح‌ناپدید شده‌بود . ابراهیم‌مراسم حج‌را بتعلیم جبرئیل مقرّر کرد وخود بفلسطین بازگشت . اسمعیل پسرش‌درمکه بنشر دین وتصدی امور کعبه مشغول بود وهمچنان فرزندانش ، تا آنکه جرهمیها از جنوب آمدند ومکه و کعبه راتصرف کردند ، پس بنی خزاعه که نیز از مهاجرین قحطانی بودند بر جرهمیها غلبه کردند و پادشاه خزاعی عمروبن‌لحی بت پرستی را در مکه رواج داد بشرحی که گذشت . بگفتهٔ اکثر مورخان عرب در تمام دورهٔ

---

۱) تفصیل‌اقوال‌را رجوع کنید بکتاب‌الخمیس ج ۱ص ۱۰۰

جرهمیها و خزاعیها ادارهٔ مراسم حج درمنی[۱] وعرفات باز بدست خانواده‌هایی از اعقاب اسمعیل بوده وپشت درپشت آنرا بارث میبرده‌اند.

سلطهٔ قریش از زمان قصی‌بن کلاب آغاز میشود. میگویند قصی صغیر بود که پدرش مرد، مادرش را مردی از بنی‌قضاعه بزنی گرفت و بمسکن خود در مشارف شام برد قصی درآنجا بزرگ شد سپس بمکه آمد و دختر حلیل‌بن حبشیه(۱) آخرین امیر خزاعی مکه‌را ازدواج کرد وپس‌از مرگ پدرزن خویشاوندان خود یعنی قرشیهارابدور خود جمع کرد واز طایفه قضاعه نیز مدد گرفت وبزور شمشیر خزاعیهارامغلوب‌ساخت وخود امیر مکه ومتولی کعبه شد. (۲)

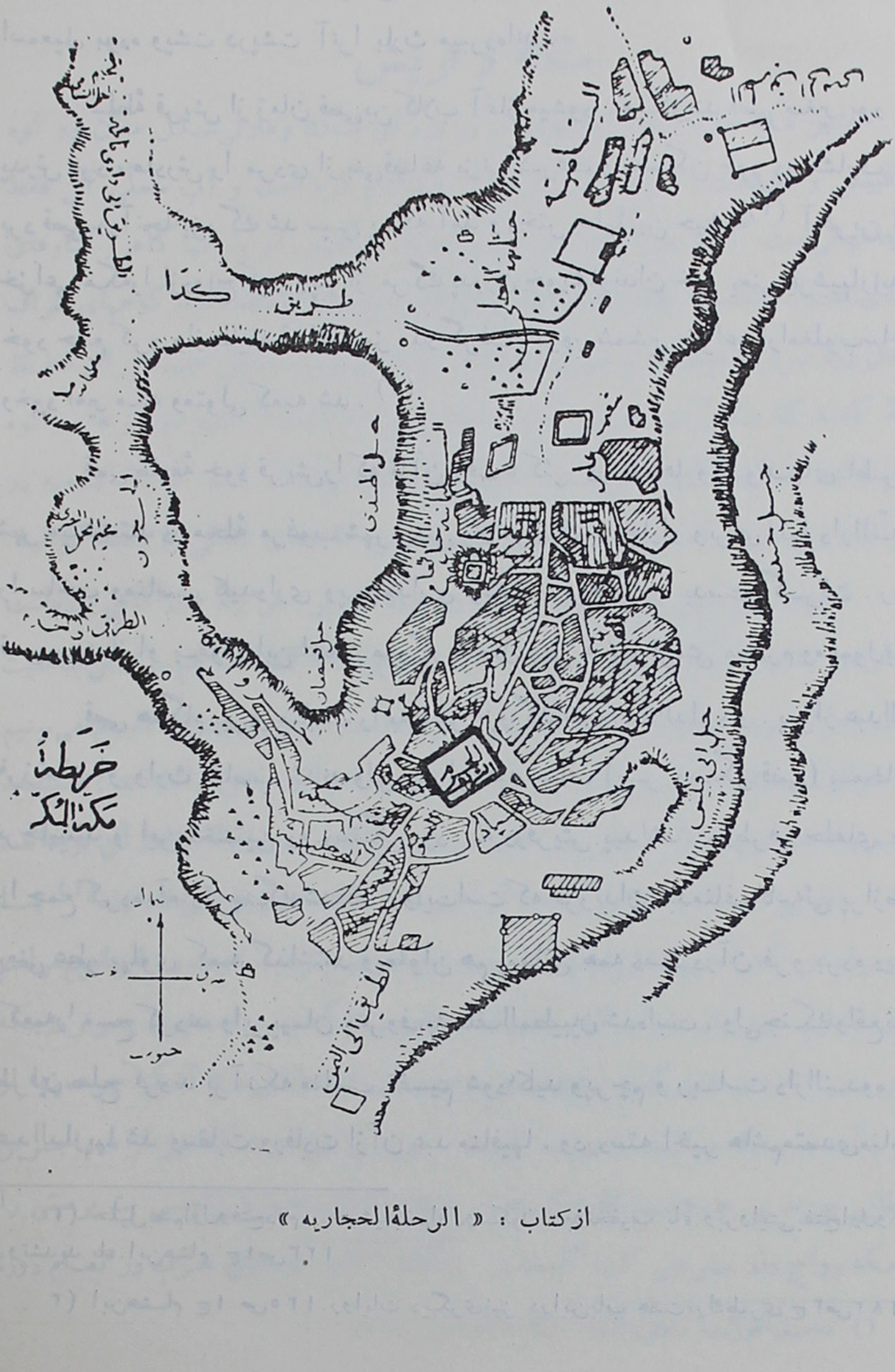
قصی طایفهٔ خود قریش‌را که تاآن وقت اکثر در دره‌ها و کوههای اطراف شهر مینشستند در محلهٔ مرغوب شهر یعنی پیرامون کعبه جاداد وبرای آنها دارالندوه را ساخت ومناصب کلیدداری وپرچمداری وسقایت ورفادت‌را بدست گرفت. رسوم قصی بعد از او بقول ابن اسحق مورّخ «مثل دین» نزد قریش محترم ومعمول‌بود.

قصی هنگام پیری مناصب را به پسر بزرگ خود عبدالدار داد. پس‌از عبدالدار فرزندان او وارث مناصب شدند ولی پسران عبد مناف (پسر دیگر قصی) بمخالفت برخاستند و این نخستین دو دستگی بود که درقریش پیداشد. دوطرف حلفای خود را جمع کرده آمادهٔ جنگ شدند. روایت‌است که فرزندان عبدمناف کاسه‌ئی پرازطیب یعنی عطر پهلوی کعبه گذاشتند وبعنوان هم پیمانی همه دست درآن فرو برده دیوار کعبه‌را مسح کردند واین‌پیمان معروف به‌حلف‌المطیبین شده‌است. ولی‌جنگ‌واقع‌نشد، طرفین صلح کردند برآنکه مناصب تقسیم شود، کلید وپرچم و ریاست دارالندوه مال عبدالداریها شد وسقایت ورفادت از آن عبد منافیها، ودردسته اخیر هاشم‌متصدی‌مناصب

---

۱) حلیل بضم‌اول‌وفتح‌دوم ، حبشیه بضم‌اول‌وسکون‌دوم‌وتخفیف یاء وبروایتی‌بفتح‌اول‌ودوم وتشدید یاء. ابن‌هشام ج۱ ص۱۲۳

۲) ابن‌هشام ج۱ ص۱۲۵. روایات دیگری‌نیز دراین‌باب هست، رك‌طبری ج۲ ص۱۸۲




از کتاب : « الرحلة الحجاریه »

شد باآنکه برادر بزرگترش عبدشمس وجود داشت. علت را روایت میگوید آن بود که عبد شمس غالباً در سفر بود و بعلاوه مردی فقیر و پربچه بود، درحالی که هاشم مردتوانگری بود.

هاشم که جد سلسلهٔ بنی هاشم است در عصر خود رجل قریش بوده است، اسم اصلیش عمروبوده واین لقب را از آن یافته که در یک سال قحطی برای قوم خودنان خرد کرده است، چون هشم بمعنی شکستن وخرد کردن است(۱). مطابق روایت رسم سفر زمستانی وتابستانی را اوبرای قریش معین کرد، سفر زمستانی سفر کاروان تجارت بیمن بوده وتابستانی بشام و فلسطین. میگویند با دولت روم وبا امرای غسانی قرادادهایی بسته بود برای تأمین وتسهیل عبور کاروانهای خود، ونیز میگویند که عبدشمس برادر هاشم با پادشاه حبشه چنین پیمانی داشت ونوفل باپادشاه ایران ومطلب باپادشاه یمن. بدین طریق تجارت قریش بدست پسران عبدمناف منظم وبزرگ شد.

میگویند امیةبن عبدشمس برادرزادهٔ هاشم بر عمو رشك میبرد وکارهای او را تقلید میکرد. روزی برهاشم برآشفت و کاربمحاکمه نزد کاهنی خزاعی کشید، امیه محکوم شد ومطابق شرطی که قبول کرده بود برای مدت دهسال بشام هجرت کرد و این نخستین دشمنی میان دوخانوادهٔ عبدمنافی بود.

هاشم درطی سفری در شهر یثرب (مدینه) زنی از طایفه بنی النجار گرفت وازاین ازدواج پسری بوجود آمد شیبه نام واین کودك نزد مادر درمدینه بود. هاشم درسفر دیگری بشهر غزه درفلسطین در گذشت.

پس ازهاشم برادرش مطلب متصدی مناصب موروثی شده وازوجود برادرزاده در مدینه اطلاع یافت بآنجا رفت واو را با خود بمکه آورد. روایت مشعر است که چون بابرادرزاده بمکه واردشد مردم میپرسیدند این کیست مطلب میگفت این بندهٔمن است لذا شیبه معروف شد به عبدالمطلب (۲).

---

۱) ابن‌هشام، ج۱ ص۱۴۳. تفصیل بیشتر درالروض الانف ازسهیلی. ۲) طبری ج۲ ص۱۷۷

عبدالمطلب از مردان بزرك قریش است وتاریخ نسبة پرحادثه‌یی دارد : پس از عموی خود مطلب مناصب موروث را بدست گرفت ، هم‌از آغاز باعموی‌دیگرخود نوفل که تنها عموی باقیمانده بود ، درباب زمینی که موروث اوبود ونوفل تصرف کرده بود درافتاد واز خویشاوندان‌مادری خوددرمدینه یاری‌خواست ، نوفل‌ناچار زمین‌راوا گذاشت اما رفت وبابنی عبدشمس برعلیه بنی هاشم همسوگند شد . عبدالمطلب نیزعده‌یی از خزاعه جمع کرد وباآنها درخانه کعبه پیمان‌بست و بدین طریق باردیگر بنی‌امیه و بنی هاشم بروی‌هم ایستادند .

از وقایع مهم زندگی عبدالمطلب کندن چاه زمزم است این چاه که بموجب روایت در زمان اسمعیل پیدا شده و اساس زندگی مکه بوده از مدتها پیش از عصر عبدالمطلب‌باخاك انباشته‌شده وازمیان‌رفته بود . درخواب به‌عبدالمطلب امرشد که آنرا باز کند و محل‌آنهم که نه‌عبدالمطلب ونه کس دیگرمیدانست باو نشان داده شد . عبدالمطلب با پسر خود حارث که در آنوقت تنها فرزند او بود دست بکارزد و پس از مقداری کندن گنجی پیدا شد عبارت از دو آهوی زرین که جرهمیها در موقع هجرت خود درآنجا دفن کرده بودند وچند شمشیر و زره .

پس قریش دربارۀ تملك چاه که مال جدخود اسمعیل میدانستندوبرسر گنج با عبدالمطلب درافتادند . قرار بقرعه شد . درقرعه دو آهو بنام کعبه درآمد وشمشیر ها وزره هابنام عبدالمطلب ، برای قریش هیچ . عبدالمطلب سهم‌خودراهم بکعبه نیاز کرد ، از شمشیر ها دری برای کعبه ساخت و دوآهو را برآن نصب کرد واین نخستین زیور زرین بود بر کعبه(۱) . عبدالمطلب درموقعی که قریش بااو درافتاده بودند نذر کرده بود که اگر دارای ده پسر شود یکی رابرای خدا قربانی کند . ده درست‌شد ، پسران را جمع کرد ودرون کعبه بنام یکایك آنها قرعه‌زد و همه‌بیمش آنکه مبادا قرعه بر عبدالله که کوچکترین ومحبوبترین فرزندانش بود اصابت کند . ولی قرعه بنام‌عبدالله

---

(۱) ابن هشام ج۱ص۱۳۹ وطبری‌وغیرهما .

در آمد . عبدالمطلب بی تحاشی دست عبدالله را گرفت و باکاردی بقربانگاه رفت که فرزند را قربانی کند . قریش وفرزندان دیگر عبدالمطلب اورا از این عمل بازد اشتند وقرار شد که بین قربانی ودیهٔ یك آدم (در آن زمان ده شتر) قرعه بزنند و اگر باز برقربانی اصابت کرد بر عدهٔ شتر بیفزایند و باز قرعه بزنند تا وقتی که بر شتر اصابت کند . عبدالمطلب چنین کرد وکار بصد شتر انجام یافت واز آن وقت دیهٔ انسان صدشترشد .

پس از آن عبدالمطلب برای عبدالله آمنه دختروهب رئیس طایفه بنی‌زهره‌را (یکی از شعبه های قریش) بزنی گرفت ولی چندماه بعد عبدالله در یك سفر تجارتی که با کاروان قریش از شام برمیگشت درمدینه در گذشت وهمانجا مدفون شد ودر این موقع پیغمبر در شکم مادر بود .

از وقایع زمان عبدالمطلب‌است داستان اصحاب فیل که در بخش اول این کتاب ذکر شد . معروف است که ابرهه بواسطهٔ حشمت وحرمت‌رئیس قریش شترهای او را که لشکریان گرفته بودند پس‌داد وچون تعجب کرده بود که عبدالمطلب چرا در بارهٔ کعبه از اوتقاضایی نکرده است عبدالمطلب گفت ان للبیت ربایحمیه .

عبدالمطلب بنا بگفته نویسندگان سیره هشت‌سال پس از حادثهٔ فیل وفات یافت (۱) وپس از او ریاست ونفوذ ازبنی هاشم به بنی‌امیه افتاد از آنکه سران بنی‌امیه در این هنگام ازبازرگانی ثروتمند شده وپیش افتاده بودند .

در عصر عبدالمطلب طایفهٔ قریش در نتیجه بازرگانی متمول شده و در مکه نفوذکامل پیدا کرده بودند وحادثهٔ اصحاب‌فیل نیز برحشمتشان افزوده بود . میگفتند «ما اولاد ابراهیم واهل حرم وحرمت ووالیان خانه وساکن مکه هستیم ، هیچ یك‌از عرب حق و منزلت ما را ندارد » . در مراسم حج امتیازاتی برای خود ومنسوبان خود

---

۱) اصل‌این است‌که وفات‌عبدالمطلب در۷ سالگی‌پیغمبر بوده است ، تطبیق آن‌برهشتم عام‌الفیل ازان است که‌ولادت پیغمبر را درعام‌الفیل میدانند ودراین نظری هست‌که‌درفصل آینده گفته‌خواهد شد.

نسبت بسایرحاجی‌ها قائل شده بودند . استفاده کنندگان از این امتیازات‌را حمس[۱] مینامیدند.ازجمله این امتیازات یکی ترك وقوف وافاضهٔ عرفات بود که میگفتند ما اهل حرم نباید غیرحرم‌را محترم‌بداریم ، دیگر آنکه اهل حمس در حال احرام اجازه کشك ساختن وروغن پختن ندارند وهمچنین درچادر پشمی نباید داخل شوند وسایبان جز از چرم نداشته باشند . قانون کرده بودند که هیچ حاجی‌یی حق‌خوردن‌عذائی که از خارج حرم آمده‌است ندارد وهر حاجی‌یی اولین‌طواف خودرا باید درجامه‌ای انجام دهد که از حمس گرفته باشد واگر چنین جامه‌ئی پیدا نکند باید لخت و عور طواف کند . برای زنها فقط یك پیراهن مجازبود .

این رسوم حمس همچنان جاری بود تااسلام آمد وهمه‌را ممنوع ساخت .

## ۲

## تولد و کودکی پیغمبر

در تاریخ ولادت پیغمبر بین اهل حدیث اختلافاتی هست ، مشهور آن‌است که‌در عام‌الفیل بوده روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول[۲] . بعقیدهٔهوار چون وفات پیغمبر در ۶۳۲ میلادی وسنش درآن هنگام میان ۶۰ تا ۶۳ بوده بنا براین ولادتش درحدود ۵۷۰ میلادی‌خواهد بود[۳] . مورخان اروپائی‌معتقدند که عام‌الفیل لشکرکشی‌یی بوده‌است که ابرهه بتحریك دولت روم وبقصد هجوم بایران از شمال عربستان کرده وازنیمه‌راه برگشته واین‌واقعه دراواسط صدهٔ ششم میلادی ومدتی پیش‌از ولادت‌پیغمبر بوده است .

---

۱) حمس بروزن فقل جمع احمس‌است به‌معنی سخت ومتصلب دردین‌ودرجنگ.

۲) تفصیل اختلافاترا درکتاب‌الخمیس ج۱ص۲۲۱ ملاحظه کنید.

۳) Histoire des Arabes T.I.P.88

مورخ عرب کلبی هم واقعهٔ فیل را ۲۳ سال پیش از ولادت پیغمبر میدانسته ولی قول مورخ دیگر عرب مقاتل که آنرا ۴۰ سال پیش از ولادت میشمرده است با قرائن سازگاز نیست (۱).

در موقع ولادت پیغمبر چنانکه پیش گفتیم پدرش عبدالله حیات نداشت ولی جدّش عبدالمطلب زنده بود. روایت است که او نوزادرا در بغل گرفته بکعبه برد و برای او دعا کرد واورا مُحمّد نامید و چون خویشاوندان میپرسیدند که چرا از نامهای اجدادی اعراض کرده درپاسخ میگفت خواستم که در آسمان وزمین ستوده باشد، ولی ابن اسحق و بعضی دیگر بر آنند که این نام را مادرش بدستور هاتف بر او گذاشت.

نوزادرا سه‌روز آمنه خود شیر داد پس ازآن ثوبیه کنیز ابولهب چهارماه، آنگاه حلیمه پیدا شد وشیر دادن اورا بعهده گرفت. معمول بوده که زنهای بدوی بشهر میآمدند وشیرخوار میگرفتند، این حلیمه با زنهای قبیلهٔ خود بنی‌سعد برای‌این کار بمکه آمده بود، روایت میگوید هیچیك از آن زنها محمد را قبول نکردند برای آنکه یتیم بود ودایه‌ها معمولاً چشم بدست پدران داشتند تنها حلیمه پس از آنکه شیرخوار دیگری پیدانکرد از ناچاری محمد را قبول کرد وباخود ببادیه‌برد پس‌از دو سال یعنی پس‌از دورهٔ شیرخوار گی دایه اورا نزد مادر آورد و چون وجود محمد باعث خیرو بر کت در خانهٔ دایه شده بود دایه میل نداشت اورا از خود دور کند وبمادرش گفت که من از وبای مکه بر این طفل میترسم وچندان اصرار کرد که مادرش‌راضی شد ودوباره حلیمه کودك‌را ببادیه برد.

ولی پس‌از چندی (۲) حادثه‌ای اتفاق افتاد که حلیمه بر طفل ترسان شد وآن

---

۱) تاریخ عربستان ازتقی‌زاده دورهٔ ۲ قسمت ۵ ص ۹-۱۰

۲) درتاریخ این‌واقعه اختلاف‌است، ابن‌هشام میگوید پس‌از چندماه، ابن‌سعد در سن ٤ سالگی، بعضی‌دیگر درسه‌سالگی گفته‌اند، دربعضی روایات واقعه شرح صدررا بزمان بعثت گذاشته‌اند.

چنان بود که یك روز محمد باپسر حلیمه بچرانیدن گوسفندان بصحرا رفته بودنا گاه پسر حلیمه دوان آمد که اینك دومرد سفیدپوش آمده محمد را گرفتند وسینه‌اش‌را چاك دادند، حلیمه آمد وطفل را با رنگ برافروخته ایستاده یافت و بخانه برد پس بتصور آنکه «مبادا محمد را جن زده باشد» کودك را بمادر برگرداند.

محمّد شش ساله بود که مادرش او را بمدینه برد بدیدن خویشاوندان پدری او یعنی طایفهٔ بنی‌النجار. در بازگشت از مدینه آمنه در ابواء در گذشت وهمانجا مدفون شد. محمّد با کنیز پدر خود ام ایمن که در این سفر همراه بوده است بمکه برگشت و از این پس نگهداری یتیم بعهدهٔ جدّش عبدالمطلب قرار گرفت.

پس از آن بدو سال یعنی‌موقعی که پیغمبر هشت ساله بود عبدالمطلب نیز درگذشت و تکفل پیغمبر را عمویش ابوطالب بعهده گرفت برای آنکه ابو طالب با عبدالله از یك مادر بودند و میگویند عبدالمطلب نیز سفارش محمد را بابوطالب کرده بود.

ابوطالب هرچند فقیر و پر عائله بود و بعلاوه در عصر او قدرت بنی‌هاشم نیز ضعیف شده بود ولی مرد نیك نفس و با شهامتی بود ومحمدرا نیز دوست داشت و با کمال مهربانی وعلاقمندی از او پرستاری کرد و چنانکه خواهیم دید تا پایان عمر این مهر ورزی را ادامه داد.

در خبراست که پیغمبر در سن دوازده سالگی با ابوطالب بشام رفت ودربصری راهبی بحیرا نام از روی آثار و علاماتی پیغمبر آینده را شناخت و نیز روایاتی هست که در جوانی گوسفندهای کسان‌خودرا در کوههای مکه شبانی میکرده‌است. بعضی این شبانیرا در وقایع سن‌بیست‌سالگی اونقل کرده‌اند(۱).

---

۱) الخمیس ج۱ص ۲۹۳

# ٣

# جوانی تا بعثت

از وقایعی که با دوران جوانی پیغمبر تماس دارد جنگی است که میان قریش و هوازن واقع شده و معروف‌است بجنگ «فجار» یعنی جنگ نا مشروع بواسطهٔ آنکه در یکی از ماههای حرام واقع شد. کاروانی با بار مشك از حیره ببازار عکاظ میآمد، در بین راه مردی از بنی کنانه (منسوب قریش) نامش براض، نگهبان (خفیر) کاروان را که از طایفهٔ هوازن بود در خواب یافته کشت وکالا را برد. در این موقع قریش و هوازن هردو در بازار عکاظ جمع بودند. خبر حادثه اول بقریش رسید فوراً رو بمکه کوج کردند، هوازن بعدتر مطلع شدند در پی قریش تاختند، قرشیها بجنگ‌وگریز شبا هنگام خودرابمکه رساندند وچون آنجا حرم بود هوازن برگشتند پس از آن چندین‌دفعه میان طرفین جنگ رخ داد، دریکی از این دفعات پیغمبر چنانکه‌ازخود او روایت شده‌است با خویشاوندان خود حضور داشته‌است[1]. سن پیغمبررا در این هنگام باختلاف چهارده، پانزده وبیست نوشته‌اند.

اندکی پس از جنگ فجار حلف‌الفضول واقع شد. چند خانواده از قریش‌برای جلوگیری متعدیان قبیله و حمایت مظلومان در مقابل آنها، ائتلافی ساختند وباهم قسم خوردند که «هرمظلومی را که ببینند چه ازاهل مکه وچه از غیر آن حمایت کنند و از پای ننشینند تاحق اورا نستانند» این پیمان معروف بحلف‌الفضول‌است. میگویند وجه تسمیه‌اش از آن‌است که در جرهمیهای قدیم چنین‌پیمانی بوده واشخاصی که‌آنرا بسته بودند نامهاشان‌همه ازماده «فضل» مشتق‌بوده‌است: فضل، فضال، مفضل وفضیل،

---

۱) ابن هشام وطبری

و مردم این حلف را از باب تشبیه بآن حلف بدین اسم نامیدند.

این حلف در خانهٔ عبدالله‌بن جدعان که از محترمین قریش بود صورت گرفت و پیغمبر نیز چنانکه از خود او نقل شده‌است شاهد آن‌پیمان خداپسندانه بوده‌وبعد نیز خاطرهٔ خوشی از آن داشته‌است: لقدْ شهدت فی دار عبدالله‌بن جدعان حلفاما احب انّ لی به حمرالنعم، ولو ادعی به فی‌الاسلام لاجبت (۱).

پیغمبر از بازار عکاظ ودیدن خود قس بن ساعده را خبر داده و این واقعه نیز ظاهراً مربوط بهمین قسمت از دوران جوانی اوست.

در سن بیست و پنج سالگی پیغمبر وارد خدمت خدیجه شد. روایات مختلف است که خدیجه خود پی محمد فرستاد یا ابوطالب اورا بخدیجه معرفی کرد، بهرحال خدیجه بمسرّت استخدام محمد را قبول کرد بااجرتی دوبرابرمزد دیگران زیرا خبر صدق و امانت محمد را شنیده بود.

خدیجه دختر خویلد بود از اشراف قریش و مانند سایرقرشیها سرمایه‌یی‌داشت در بازرگانی. پیغمبر همراه میسره غلام خدیجه با کالای او بشام رفت. روایت‌است که در راه کرامات وخوارق عادت از او دیده میشد و باز راهبی او را شناخت و از آیندهٔ او به میسره خبر داد. دربازگشت میسره خدیجه را از این احوال مطلع ساخت، خدیجه ازدواج‌خودرا بر اوعرضه داشت،محمدباعموی خودحمزه نزدخویلد بخواستکاری رفتند و ازدواج واقع شد. واقدی معتقداست که خدیجه را عمویش عمرو بن اسد به پیغمبر داد زیرا پدر خدیجه سالها پیش از این مرده بود بنابراین روایاتی که میگویند خویلد راضی نبود غلط است.(۲)

در موقع ازدواج پیغمبر ۲۵سال داشت و خدیجه ۴۰ یا۴۵.پیش‌از پیغمبرخدیجه دو شوهر گرفته بود که هردو مرده بودند و از آنها یك پسر و دو دختر برای خدیجه

---

۱) ابن‌هشام ج۱ ص۱۵۵

۲) طبری ج۲ ص۱۹۷

مانده بود که ربیب پیغمبر محسوب میشدند .

از این پس پیغمبر در خانهٔ خدیجه مسکن داشت ونسبت باو کمال محبت و احترام میورزید چنانکه تا او زنده بود زن دیگر نگرفت . پیغمبر از خدیجه سه‌پسر داشت که هرسه پیش از بعثت مرده‌بودند ، وچهاردختر .

از ازدواج پیغمبر تا ده سال هیچگونه واقعه‌ئی در تاریخ او ذکرنشده‌است . در سال دهم ازدواج است یعنی در سنّ سی‌و پنج سالگی پیغمبر که موضوع تعمیرخانهٔ کعبه پیش‌میاید . قریش بفکر تجدید بنای کعبه افتاده بودند برای‌آنکه بنای موجود که ساخت قصی بود چهار دیوار کوتاهی بود بی سقف ، ودزدی چند از چاه نذورات که درون خانه بود اموالی برده بودند . بروایت دیگر از مجمرهٔ زنی آتشی بپرده کعبه افتاده وخانه را سوخته بود ، یابر اثر سیلی‌آسیبی رسیده بود ، بهرحال‌قریش در این سال بنای قدیم را برداشتند وبجای آن خانه‌ای بلند تر وچوب پوش ساختند . روایت است که در همین مواقع کشتی‌ای از آن بازرگانی رومی در جدّه شکسته بود قریش چوب آنرا گرفتند و بتوسط نجاری قبطی(۱) در سقف کعبه بکار بردند .

طوایف مختلف قریش کار ساختمان را میان خود قسمت کرده بودند و هرضلعی را طایفه‌ای عهده دار شده بود . ساختمان کم کم بجائی رسید که بایستی حجرالأسود نصب شود . درسر نصب آن نزاع در میان طوایف سازنده در گرفت که کدام‌یك‌این فضیلت را داشته باشند . ساختمان معطل شد و کار بمشاجره کشید و حتی قبیلهٔ بنی عبدالدار طشت خون پیمان را پیش آوردند و دست در آن فرو بردند و از آنروز به لعقةالدم (خون‌لیس‌ها) معروف شدند . بالاخره ابو أميّه نامی که پیر ترین قوم بود پیشنهاد کرد که همه بفتوای اولین کسی که بمسجد وارد شود تن‌دردهند ، وچنین‌شد ، اولین وارد محمد بود . قریش‌بحکمیت او راضی شدند چون اورا امین میدانستند و

---

۱) الخمیس ، نبطی

بهمین لقب مینامیدند. پیغمبر فرمود تا جامه‌ئی آوردند وسنگ‌را بدست خود در آن‌جامه گذاشت و هر قبیله‌ای یك گوشهٔ جامه‌را گرفته بپای بنا بردند پس پیغمبر سنگ‌را بدست خود برداشت ودرمحل نصب کرد.

هم در این سال یعنی سال بنای کعبه ولادت فاطمه دختر پیغمبر رخ داد.

چندی پس از بنای کعبه سختی و خشکی‌ای در مکه پیش آمد، پیغمبر برای مساعدت با عموی خود ابوطالب قصد کرد که یکی از فرزندان او را کفالت کند. عموی دیگر خود عباس را که مرد نسبةً چیز داری بود هم بچنین‌عملی‌تشویق کرد، هردو نزد ابوطالب رفتند پیغمبر علی را بر داشت و عبّاس جعفر را. در این‌موقع علی پنج یا شش سال داشت.

در این اوقات شخص دیگری نیز باپیغمبر زند گانی میکرد که بعدها درتاریخ نامش زیاد برده میشود و او زیدبن حارثه بود. این زید از پدر و مادری بود مسیحی مذهب ساکن مرزهای شام (مشارف‌الشام)، زید در کودکی بدست راهزنان عرب اسیر شده و در بازار مکه بیکی از خویشاوندان خدیجه حُکیم‌نام فروخته شده بود. در موقع ازدواج پیغمبر با خدیجه، حکیم زیدرا بخدیجه داد وچون غلام پرکار وباهوشی بود مورد محبت پیغمبر واقع شد و خدیجه اورا بپیغمبر بخشید پس از چندی پدر زید که بسراغ پسر میگشت اورا یافت وپیغمبر زیدرا رخصت داد که باپدر برود ولی زید بودن با پیغمبررا ترجیح داد، بدین‌جهت پیغمبر علاوه بر آزادی اورا بپسرخواندگی خود قبول کرد و برسم اهل‌مکه این پسر خواندگی را نزد حجرالأسود اعلام کرد. از آن پس اورا زیدبن محمد مینامیدند وپیغمبر زنی از قریش برای او گرفت: زینب بنت جحش.

در روایات متعدّد آمده است که پیغمبر مدتی پیش از بعثت و نزول جبرئیل خوابهای صادق میدید و وقتیکه در دره‌های مکه میگشت سنگ و درخت بااو سخن میگفتند وبر او برسالت سلام میکردند، میل بخلوت و انزوا در او پیدا شده بود.

بکوه حراء (۱) میرفت در هرسالی یکماه (ماه رمضان ، در بعضی روایات) و در آنجا مجاور ومعتکف میشد و مساکین را اطعام میکرد . این اعتکاف را قریش رسم داشتند وآنرا تحنث مینامیدند . چون سال بعثت فرا رسید جبرئیل در حراء نازل شد و اولین سورهٔ قرآن را آورد .

در بعضی روایات واقعهٔ شرح صدررا که ذکرش پیش گذشت ازوقایع این‌زمان نقل کرده اند .

مدت این احوال پیش از بعثت در بعضی روایات سه‌سال و در بعضی دیگرشش ماه ذکر شده‌است .(۲)

## ۴

## بعثت ودعوت تاهجرت حبشه

راجع بنخستین قسمتی که از قرآن نازل شده مشهور آن است که سورهٔ اقرء بوده که جبرئیل بر صحیفه‌ای از دیبا در کوه حراء نزد پیغمبر آورد و پیغمبر آنرا خواند ولیکن در روایتی از جابربن عبدالله نقل شده‌است (۳) که پیغمبر گفت درحراء مجاور بودم پس از ختم جوار فرود آمدم بوادی که رسیدم ندائی شنیدم و از چپ و راست وپیش پس نگریستم و چیزی ندیدم . چون ببالای‌سرم نگاه کردم «او» را دیدم که بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته‌است ، تکان خورده نزد خدیجه آمدم و گفتم دثرونی وصبوا علی ماء پس این‌سوره برمن نازل‌شد : یا ایُّها المُدَّثِّر قُمْ فانذرْ .

---

۱) حراء بالکسر والتخفیف والمد جبل‌من‌جبال مکة علی ثلاثة امیال، معجم‌البلدان

۲) روایت سه‌سال‌را ابن‌شهرآشوب درمناقب ازشعبی وابن عامر نقل کرده‌است کما فی‌البحار وروایت سه‌ماه درکتاب‌الخمیس(ج۲ ص۳۱۷) ذکرشده‌است.

۳) طبری ج۲ ص۲۰۸

مشهور آن‌است که بعثت درسال چهلم عمر پیغمبر بوده‌است. قول بسی و هفت سالگی وچهل ویکسالگی هم هست ولی ضعیف است. در ماه بعثت نیز اختلاف است، رمضان ورجب و ربیع‌الاول را ذکر کرده‌اند. ولی امروز مسلمانان مبعث را در ماه رجب و روز۲۷ آن میگیرند و بقول مجلسی همه‌امامیه برآن اتفاق و اجماع دارند(۱) بعضی خواسته‌اند بین روایات جمع کنند باینکه وحی پیش از رمضان در خواب بوده و در رمضان در بیداری(۲).

روایات متفق‌اند بر آنکه پس از وحی نخستین مدتی وحی منقطع شد. مدت این انقطاع وعلت آن معلوم نیست. ابن اسحق میگوید پیغمبر ازانقطاع وحی‌سخت غمگین شده بود تاآنکه جبرئیل دوباره‌آمد باسورهٔ والضّحی[۱] که در آن آیهٔ ماودعك ربُّك وما قلی ناظر باین انقطاع وحی‌است. کیفیت تجدید وحی را طبری و دیگران درضمن چند خبر از زبان خود پیغمبر نقل کرده‌اند: «راه میرفتم ناگاه همان فرشته را که در حراء دیده بودم دیدم که بین زمین‌وآسمان بر کرسی‌ای نشسته‌است. ترسان نزد خدیجه آمدم و گفتم زملونی زملونی (در بعضی ازروایات‌دثرونی) پس مراپوشانیدند وآب بر من ریختند وسورهٔ یاایها‌المدثر برمن نازل شد»(۳)، ازمقایسهٔ این‌خبر با خبرجابر که در اول فصل ذکرشد میتوان نتیجه گرفت که سورهٔ المدثر اولین‌سوره‌ای بوده‌است که پس‌از انقطاع وحی نازل شده ونخستین وحی همان سورهٔ اقرء بوده که قول مشهور هم برآن‌است.

در سورهٔ المدثر پیغمبر مأمور بدعوت شد: قُم‌فانذر، و پس‌ازاین‌سوره وحی اتّصال داشت. و اما کیفیت نزول، نوشته‌اند که گاهی چنان بوده‌است که حالتی‌شبیه باغما بر پیغمبر عارض میشده بطوری که بدن او عرق‌میکرده وسنگین‌میشده‌است. از خودپیغمبر منقول‌است که: یأتینی مِثل صلصلةِ الجرس. گاهی هم بدون چنین‌حالتی

۱) بحار ج۶ ص۴۴۷

۲) الخمیس ج۱ ص ۳۱۶

۳) طبری ج۲ ص۲۰۸

بوده است و پیغمبر بحال عادی میگفته است هذا جبرئیل یأمرنی . ازامام‌جعفرصادق روایت‌است که حال اغما در وقتی بوده که وحی مستقیم و بدون توسط جبرئیل نازل میشده وحال عادی در موقعی بوده که جبرئیل ادای پیغام میکرده‌است (۱) .

*

دعوت در آغاز سری بوده‌است و محدود باهل خانه ، موضوع دعوت فقط اقرار بتوحید وبرائت از بتها بوده ونخستین عملی که فرض شد نماز بوده ونمازها همه در آن وقت دور کعتی بوده‌است .

مورد اتّفاق است که خدیجه نخستین کسی بوده‌است که ایمان‌آورده ، نفردوم و اواین مسلمان از ذکور بنا برقول مشهور تر وصحیحتر علی‌بن ابی‌طالب بوده وپس از او زیدبن حارثه . ابوبکر بگفتهٔ ابن‌اسحق چهارمین کس بود که باسلام وارد شد و با ورود او دعوت پیغمبر از خانه بخارج تجاوز کرد . ابوبکر از قریش بود شغلش بازرگانی ، و در قوم خود نفوذی داشت از آن جهت که مرد خوش معاشرتی بود و در باب انساب قریش وسوابق اشخاص اطلاعاتی داشت . مردم نزد او زیاد رفت وآمد میکردند . بدعوت او چهار نفر از رجال عمدهٔ قوم وارد اسلام‌شدند . عثمان‌بن‌عفّان ، زبیربن‌العوام ، عبدالرحمن‌بن‌عوف ، سعدبن‌ابی‌وقّاص . اینهاراسابقین‌مینامند . پس از آنها عدهٔ پذیرندگان روبفزونی گذاشت ولی همچنان بنا براستتار بود وپیغمبر بااین پیروان در دره‌های مکه پنهان ازعامه نمازمیخواند .

سه سال پس‌از بعثت با نزول آیهٔ فاصدع بماتؤمرو آیهٔ فانذر عشیرتك‌الأقربین دورهٔ دعوت‌علنی‌فرارسید . یك روز پیغمبر برتپهٔ صفا بالا رفت وفریاد کرد یاصباحاه و این فریادی بود که معمولاً در موقع بروز خطر میکردند تا مردم برای کسب خبر نزد منادی جمع شوند . پس‌قریش جمع‌شدند ، پیغمبر آنها را بعذاب‌آینده انذار کرد ،

---

۱) بحار ج ٦ ص۴۷۱

ابولهب گفت تباً لك ! برای این ما را جمع کردی ؟ ومردم متفرق شدند ، پس سورهٔ تبّت یدا ابی لهب نازل شد .

یك روز هم خویشاوندان خود بنی‌عبدالمطلب را بخانه دعوت کرد و طعام داد سپس آنهارا باسلام خواند وفوائد دنیوی واخروی آن‌را ذکر کرد وشرط کرد که هر کس با او بیعت کند برادر و یار و وارث او خواهد بود ولی هیچکس جز علی این دعوت را اجابت نکرد .

بدین طریق دعوت اسلامی نزد اشراف مکه مواجه با رد شد امادرطبقات پائین مردم کم کم بآن علاقه پیدا میکردند . عده‌ای ازبندگان وبردگان مکه جزء سابقین دیده میشوند از جمله عمار یاسر ، صهیب ، بلال ، یسار ، جبر ، ابوفکیهه و همچنین عده‌ای از کنیزان (۱) .

در این‌اوقات پیغمبر خانهٔ ارقم را گرفته وآنجارا مرکز دعوت ومحلّ اجتماع پیروان قرار داده بود . این خانه هم اکنون در مکه موجود است ، پهلوی تپه صفا ، و بنام دارالخیزران نامیده میشود (۲) . نوشته‌اند که‌پیغمبر روزهارا درآنخانه بسرمیبرد و مسلمانهای قدیمی اشخاص تازه را بآنجا میآوردند تا سخنان پیغمبر وآیات قرآن‌را بشنوند . از مسلمان شدگان خانهٔ ارقم عده‌ای را نام میبرند از جمله عماربن‌یاسر و عمربن‌الخطاب وچهار عموی او .

پیغمبر از دعوت رؤسای قریش باز نمیگشت . داستان ابن ام مکتوم که درسورهٔ الاعمی بدان اشاره است نشان میدهد که پیغمبر چگونه بموضوع قریش اهتمام داشته و نیز نشان میدهد که نسبت بپیروان دین دستور مهربانی وخفض جناح داشته‌است .

رفتار قریش باپیغمبردرآغاز ظاهراً ملایم بوده وفقط به‌بی‌اعتنائی وانکار برگزار میکرده‌اند (۳) همینکه صحبت بد گوئی ازبتها وپدران گذشته بمیان‌آمد قوم برآشفتند

---

۱) ابن‌هشام ج۱ص۳۳۹ .درقرآن (سورهٔ هود آیهٔ۲۹) ازقول مشرکین: مانریك اتبعك الاالذین‌هم اراذلنا .

۲) الرحلةالحجازیه ۳۷

۳) درطبری (ج۲ص۲۱۸) : لم‌یبعدمنه‌قومه‌ولم‌یردواعلیه بعض الرد.

وبدشمنی برخاستند و چون پیغمبر درحمایت ابوطالب بود نزد ابوطالب بشکایت رفتند که «برادرزادهٔ تو خدایان مارا بد میگوید ودین مارا عیب میکند، مارا سفیه وپدران مارا گمراه میشمارد» واز ابوطالب درخواستند که یا برادر زاده‌را نهی کند یا دست آنها را براو باز گذارد. ابوطالب با سخنی ملایم قوم را باز گردانید ولی پیغمبر همچنان بشدّت مشغول دعوت بود. بار دیگر قوم نزد ابوطالب رفتند که برادرزاده‌ات را بگو از دشنام خدایان ما دست بردارد وماهم اورا با خدای خودش میگذاریم. ابوطالب پیغمبر را بحضور جمع خواست وسخن قوم‌را باو گفت، پیغمبر ازسازش باایشان امتناع کرد وباز آنانرا بتوحید خواند، قوم رنجیده برخاستند وپیغمبر با وعدهٔ مساعدت ابوطالب باز گشت.

قریش چون دانستند که ابوطالب محمدرا وانخواهد گذاشت از تعرض باو مأیوس شدند وبپیروان او پرداختند وهر کس ازمسلمانان که بقبیله‌ای منسوب بود برای رعایت رسوم خود آن قبیله را بآزار اووادار کردند. سنگینی تعرض بیشتر بربردگان و بیگانگان یعنی اشخاص بی‌حامی وارد میآمد. بسیاری ازمکه رفتند، بعضی تقیّه کردند، فقط عدهٔ کمی ماندند. تنها خود پیغمبر در حمایت ابوطالب ایمن میزیست، بنی هاشم وبنی‌عبدالمطلب، سوای ابولهب، جانب ابوطالب‌را داشتند بدینطریق قریش دو دسته شده بودند: حامیان پیغمبر ودشمنان او.

پیغمبر برای نجات پیروان بی‌پناهی که باقی مانده بودند آنهارا بمهاجرت بحبشه فرمان داد و گفت: «آنجا پادشاهی‌است که نزداو بر کسی‌ظلم‌نمیشود وآنجا سرزمین صدق و راستی‌است، بروید تا خدا از این تنگی که درآن هستید گشایشی بدهد». باید دانست که حبشیها دراین عصر مسیحی مذهب ومتمدن‌تر ازاعراب‌بودند. اهالی مکه نیز باآنها آشنائی قدیم ورفت‌وآمد و بازرگانی داشتند.

عده‌ای را که باین مهاجرت رفتند مختلف نوشته‌اند، بعضی یازده مرد وچهار زن، بعضی هشتادو دونفر. این مهاجرت را مهاجرت اول حبشه میگویند درمقابل

مهاجرت دوم حبشه که پس از این خواهد آمد.

## ۵

## سختگیری قریش

هنگامی که مهاجرین حبشه در امان خداوپناه نجاشی بسر میبردند، روزی شنیدند که میان پیغمبر وقریش صلح افتاده‌است و اهل مکه مسلمان شده‌اند. پس عده‌ای از مهاجرین بمکه بر گشتند، در بیرون شهر مطلع شدند که دشمنی همچنان بحال خود باقی است. هیچکس از آنها نتوانست بشهر بر گردد مگر در پناه صاحب نفوذی یا بطور استخفاء، واین باز گشت تقریباً دوماه بعد از هجرت بود. دوباره فشار زیاد شد وپیغمبر بار دیگر ضعفای اصحاب را بحبشه فرستاد واین هجرت دوم بود. این مهاجرین فقط پس‌ازهجرت پیغمبر بمدینه بعربستان باز گشتند.

در اینموقع که سال ششم بعثت بود دوشخص مهم از قریش وارد اسلام شدند که با ورود آنها طرفداران اسلام قوت تازه‌ای یافتند. از آن دو یکی حمزة‌بن‌عبدالمطلب بود ودیگری عمر بن الخطاب. حمزه برای حمایت پیغمبر ابوجهل‌را درمسجدالحرام در حضور قریش کتك زد وکسی نتوانست متعرض او شود.

دراواخر این سال ششم قریش که از عمل ابوطالب درحمایت پیغمبربجان آمده بودند باهم پیمان بستند که از این پس باخانوادهٔ بنی‌هاشم وبنی‌عبدالمطلب ازدواج و خرید وفروش نکنند. این پیمان را برصحیفه‌ای نوشته درخانهٔ کعبه آویختند. ازآن طرف بنی‌هاشم‌وبنی‌عبدالمطلب، جز ابولهب، گرد ابوطالب جمع شدند وبرای حفظ خود همه با پیغمبر وخدیجه درشعب(۱) ابوطالب سکونت گرفتند (ماه اول

۱) شعب بکسراول وسکون دوم بمعنی دره‌است، گشادگی‌میان دوکوه. شعب ابوطالب که درمعجم‌البلدان ومراصد بنام شعب‌ابی‌یوسف ذکر شده دره‌یی بوده‌است درمکه ملك‌عبدالمطلب که بفرزندانش بارث رسیده بوده‌است وپیغمبرنیز بارث سهمی ازآن‌داشته‌است بنی‌هاشم دراین‌دره منزل‌داشته‌اند.

سال ۷ بعثت) نه کسی بآنجا میرفت و نه آنها از آنجا بخارج میآمدند مگر در موسم حج . این حال دو یا سه سال طول کشید وکار برشعب نشینان سخت شد بطوری که چند تن از مخالفان برحم آمدند ودر مسجدالحرام از محنت بنی‌هاشم سخن بمیان آوردند وصحیفه را از کعبه برداشتند درحالیکه موریانه آنرا خورده بود و محاصره موقوف شد (اول سال دهم بعثت) .

یک ماه پس از خروج از شعب دو حادثهٔ غم انگیز برای پیغمبر واقع شد وآن مرگ خدیجه وابوطالب بود که بفاصلهٔ کمی ازیکدیگر (سه‌روز یا چندماه باختلاف روایات) رخ داد . خدیجه در موقع وفات ۶۵ سال عمر داشت که ۲۰ یا ۲۵ سال آنرا درخانهٔ پیغمبر بسر آورده بود[1] وابوطالب هشتاد وچند سال .

پیغمبر چندروز پس‌از مرگ خدیجه **سوده** را که شوهرش **سکران** بن عمرو از مهاجرین حبشه بود ودر آنجا وفات یافته بود بزنی گرفت وچندروز پس‌از آن‌عایشه دختر ابوبکررا که‌دراینموقع شش یا هفت ساله بود بعقد خود درآورد .

از پیغمبر منقول‌است که مانالت‌منی‌قریش‌شیئاً اکرهه‌حتّی‌مات‌ابوطالب . بدین جهت پیغمبر پس‌ازمرگ ابوطالب درخانه نشست و کمتر بیرون میآمد .

در این موقع بنابنوشتهٔ ابن سعد امر نامنتظری واقع شد وآن این که ابولهب که تااینوقت یکی ازجدی‌ترین دشمنان محمد بود بفکر یاری پیغمبر افتاد ونزد او آمد وحمایت خودرا بر او عرض کرد وپس از آن هیچکس ازترس ابولهب متعرض پیغمبر نشد ، اما قریش میان اوو پیغمبر را برهم زدند و ابولهب دشمنی‌را ازسر گرفت . در بعضی اخبار هست که ابوطالب در بستر مرگ خویشاوندان را خواست ودربارهٔ پیغمبر سفارش کرد ، شاید این توجه ابولهب بپیغمبر - اگرخبرراست باشد - اثر آن سفارش بوده‌است ، وفراموش نباید کرد که ابولهب علاوه برآنکه خود عموی پیغمبر

۱) این‌اختلاف ناشی ازاختلافی‌است که درسن‌خدیجه هنگام ازدواج باپیغمبر ذکر شده‌است ، چنانکه‌پیش گذشت .

بود دو پسرش هم داماد های پیغمبر بودند .

نوشته‌اند که پس از برگشت ابولهب قریش باز بنای شدت گذاشتند . از آزارهائی که نسبت بپیغمبر کرده‌اند آنچه در اخبار مصرح است یکی آن است که روزی همسایگان بخانه‌اش روده یا زهدان گوسفندی انداختند و پیغمبر آنرا برسر چوبی کرده بکوچه آورد و گفت «یابنی عبدمناف آیاحق همسایگی وجوارشما همین است ؟» هم اکنون در خانهٔ خدیجه درمکه سنگی‌را نشان میدهند که پیغمبر درموقع نماز در پناه آن میرفته که ازآسیب سنگ‌اندازی همسایگان مصون باشد(۱) . درخبری هست که روزی خاك بر سر پیغمبر ریختند . طبری وابن‌هشام نوشته‌اند که روزی پیغمبر در مسجد طواف میکرد جمعی از قریش در کناری ایستاده بودند وهردفعه که پیغمبر در طواف ازجلو آنها میگذشت زخم زبانی باو میزدند ، درنوبت سوم پیغمبر خشمگین شده گفت : یامعشرقریش اما والّذی نفس مُحمّدبیده لقدْ جئتکم بالذبح . مردم ازاین سخن ترسیده بنای پوزش گذاشتند ولی روز دیگر از این ضعف خود شرمگین شده بر سر پیغمبر ازدحام کردند ویکی ازآن میان (بروایتی عقبة‌بن‌ابی‌معیط) ردای پیغمبر را بدور گردنش پیچید وفشرد ابوبکر فریاد کرد که اتقتلون رجلاً ان یقول ربی‌الله پس مردم پراکنده‌شدند .(۲)

تاریخ این وقایع دراخبار ذکر نشده است . قدر مسلم این است که بعد از ابوطالب کار پیغمبر بسیارسخت شده بود و کسی ازترس بدین اسلام نمیگروید ، بیشتر اصحاب بحبشه رفته بودند وباچند ضعیفی که درمکه باقی‌مانده بودند مقاومت باقریش محال بنظرمیآمد جز اینکه عزم پیغمبر بالاتر از قدرت مخالفان بود . پیغمبر بسراغ حامی دیگری‌میگشت ونظرش بخارج مکه متوجه شده بود .

شقّ القمر را بعضی‌در سال نهم بعثت نوشته اند وبنابر این در طی اوقاتی بوده

---

۱) الرحلة الحجازیه

۲) طبری ج۲ ص۲۲۳

که پیغمبر درشعب مسکن داشته است . (۱)

## ۶

# دعوت در خارج از مکه

از شهر های خارج مکه نخست شهر طائف نظر پیغمبررا جلب کرد . این شهر که بمسافت سه روز راه در مشرق مکه در آغوش درهٔ سبز و آبادی واقع است در آن روزگار مسکن بنی‌ثقیف بود و سه برادر بنام عبد یا لیل ، مسعود و حبیب پسران عمروبن عمیر بر آن شهر ریاست میکردند و با رؤسای قریش وصلت‌کار وطرف معامله وداد وستد بودند . بعلاوه شهر طائف مقر **لات** یکی ازمعتبرترین بتهای عرب بود وبا این مناسبات ، طبیعی بود که اهل طائف نظر خوشی باسلام نداشته باشند ، در خبر هم داریم که در اوائل ظهور اسلام مالداران طائف قریش را بر ضدیت با پیغمبر تشویق میکردند .

ولی هیچیك از این خصوصیات پیغمبر را از نشر دین و دعوت ثقیفیها مأیوس نمیداشت . یکروز بازید بن حارثه ( و بنا ببعضی روایات تنها ) از مکه بیرون آمده درهٔ منی و عرفات را طی کرده بطائف رسید . ده روز در آنجا ماند و با سه برادر صحبت کرد وآنها را بقبول دین خود وایستادن درمقابل قریش ترغیب نمود ولی آنها نپذیرفتند ، پیغمبر برخاست و میگویند همین‌قدر از آنها خواست که این صحبت را افشا نکنند مبادا خبر بمکه برسد وباعث تجری قریش بشود ، اما آنها جمعی از سفها وغلامان خودرا با شور وغوغا بدنبال پیغمبر انداختند ، پیغمبر با پای مجروح بطرف مکه بازگشت در نیمه راه درمحل موسوم به نخله چندروز توقف کرد ، نیم‌شبی درآنجا

(۱) الخمیس ج۱ص۳۳۷

در حالیکه بنماز ایستاده بود وقرآن تلاوت میکرد عده‌یی از جن گذارشان بآنجا افتاد واز شنیدن قرآن اسلام آوردند وبمژده نزد قوم خود باز گشتند، سوره الجن درقرآن مربوط باین واقعه است.

پیغمبر در نزدیکی مکه از ورود بشهر خود داری کرد و رهگذری را بقاصدی نزد اخنس بن شریق فرستاد وحمایت خواست، اخنس جواب رد داد، پس نزد سهیل بن عمرو فرستاد؛ او نیز رد کرد. بار سوّم نزد مطعم بن عدی فرستاد، اوپذیرفت وصبحدم با پسران وبرادرزادگان خود سلاح پوشیده داخل مسجد شد بعلامت آنکه کسی را پناه داده است پس پیغمبر وارد مکه شد.

*

موسم حج همیشه فرصت مناسبی بود که پیغمبر از آن برای نشر دین ودعوت قبائل استفاده میکرد زیرا طوایف مختلف در این موسم در مکه و بازار های اطراف آن جمع میشدند و حرمت ماهها نیز هر گونه آسیب وآزاری را ممنوع میداشت. پیغمبر با واردین مکه ملاقات میکرد ودین خود را برای آنان شرح میداد و از آنها حمایت میخواست. وصف این حال را از قول عربی از بنی عامر که باقوم خود بمکه آمده بود چنین داریم: «جوانی ازقریش ازبنی عبدالمطلب نزد ما آمد که خود را پیغمبر میدانست و مارا دعوت کرد که بحمایتش قیام کنیم واو را به‌بلاد خودمان بیاوریم»(۱) درخبر دیگری راجع به یکی از این مجالس دعوت آمده است که ابولهب پشت سر پیغمبر ایستاده بود وبمحض اینکه پیغمبر ازصحبت خود فارغ شد او زبان بتکذیب گشود و مردم را از متابعت او تحذیر کرد.

پیغمبر برای دعوت ببازارهای عکاظ ومجنه وذی‌المجاز حضور مییافته وفرمان خدا را بخلق ابلاغ میکرده ولیکن اعراب یابواسطهٔ ترس ازقریش یااحتراز ازدین جدیدهیچیک بقبول اسلام وحمایت پیغمبر تن در نمیدادند تاروزیکه خزرجیهای مدینه بپیغمبر رسیدند.

۱) طبری ج۲ ص۲۳۲

# ۷

# بیعت عقبه وهجرت

## ( از یازده تا ۱۳ بعثت )

در دل کوههای حجاز درهٔ درازی است بنام وادی القری که راه‌بازرگانی یمن بشام پس از عبور از کنار مکه از آن دره میگذرد . در امتداد این دره که میان شمال وجنوب‌است واحه‌های چندی‌است که با چاه آب ومختصر سبزهٔ خود کاروانهاراپذیرائی میکنند . ازاین‌واحه‌ها یکی شهرقدیمی **یثرب** است که امروز بنام مدینه معروف‌است. در اینجا چنانکه ، در سایر واحه های این وادی ، اززمانهای قدیم طوایف‌یهود ازشمال آمده مسکن گرفته بودند . در اوائل صدهٔ چهارم میلادی دو طایفه از اعراب جنوبی ( قحطانیها ) بنام **اوس وخزرج** به یثرب آمده‌با یهودیان آنجاهمخانه شدندوسپس با کمك برادران بادیه نشین خود بر یهودیها دست در آوردند و رؤسای آنها را شبی در یك مجلس کشتند وخود مالك یثرب شدند .

اما طولی نکشید که میان خودشان ناسازگاری پیدا شد هریك از دو قبیله برای خود هم پیمانهایی از اعراب دیگر درست کردند . سه طایفه یهودی آنجا نیز بدو قسمت شدند : بنی قریظه و بنی‌النضیر با اوس بودند وبنی قینقاع با خزرج .

هنگامیکه پیغمبر در مکه مشغول‌دعوت بود ، میان اوس و خزرج در مدینه کار دشمنی بشدت رسیده بود ، دسته‌یی از آنها بسر کردگی انس بن‌رافع به مکه آمده بودند که قریش را بیاری خود جلب کنند ، پیغمبر با آنها ملاقات کرد واسلام‌را بر آنها عرضه‌داشت ؛ یکی ازآن جمع بنام‌ایاس‌بن‌معاذسخن‌اورا پسندید ولی‌رئیس قوم که بیاری قریش چشم داشت‌ایاس را توبیخ کرد وبدین طریق دعوت پیغمبر راقبول نکرده

رفتند . بالاخره جنگ سختی میان دوقبیله در گرفت ، جنگ **بعاث** ، و اوسیها غالب آمدند ، ونخلستانهای دشمن را سوختند وخانه‌هاشان را ویران کردند . پس‌ازآن نیز هر چند وقت یکبار قتلی در طرفین واقع میشدوجنگ‌وصلح متناوب بود .

عاقبت هردو طایفه از این خونریزیها بتنك آمدند وپی دوستی‌میگشتند . یکی از اشراف خزرج نامش عبدالله‌بن أُبی همیشه قوم خودرا بر این ناهنجاریها ملامت میکرد و در جنگ بعاث هم شرکت نکرد وبدین جهت پیش هردوقبیله موجه‌شده‌بود ودر این هنگام که تمایل بصلح از هردو طرف پدیدار شده بود هر دو قبیله حاضر شده‌بودند که او راباریاست قبول کنند وبنابروایت تاج‌امارت هم‌برایش‌تهیه کرده بودند اما ناگاه واقعهٔ زیر پیش‌آمد وبساط عبدالله سرنگون شد :

یك روز در موسم حج پیغمبر در مکه به رسم خود برحاجیان‌میگشت ، درمحل موسوم به عقبه چشمش بجماعتی ازخزرجیها افتاد پرسید شما کیستید ؟ گفتند ازطایفهٔ خزرجیم . گفت ازموالی یهود ؟ گفتند بلی ، گفت آیانمی‌نشینید تا باشماسخن‌بگویم؟ نشستند وپیغمبر آنها را بخدا واسلام دعوت کرد وقرآن خواند ، در روایت هست که این قوم در مدینه با یهود مجاور بودند ، یهوداهل‌علم و کتاب واینهامشرك وبت پرست وبزور در خانهٔ آنها (یعنی یهودیها ) آمده ، وهر وقت مشاجره‌یی میانشان پیش می‌آمد یهودیهامیگفتند ما منتظر پیغمبری هستیم که در همین نزدیکیها ظهور خواهد کرد وما تبع او خواهیم شد وبهمراهی او شما را مثل عادوارم نابود خواهیم کرد ، این بود که خزرجیها در این موقع که در مکه سخنان پیغمبر را شنیدند گفتند این همان پیغمبری است که یهود ما را بظهور او میترسانند ، نباید که یهودیها پیشدستی کنند ، پس در همان مجلس اسلام را قبول کردند ولی بپیغمبر گفتند : « میان قوم ما دشمنی و اختلاف است وشاید خداوند بسبب‌تو این اختلاف را بردارد ، ما میرویم ودین تورا برآنها عرضه میداریم اگر همه برآن اتفاق کردند ازتو عزیزتر کسی نیست» ورفتند . این واقعه در سال یازدهم بعثت بود . این‌خزرجیها شش‌نفر بودند و پس‌از رفتن بمدینه

در آنجا بنای دعوت گذاشتند و اسلام در آنجا نشر یافت بطوی که بقول راوی خانه‌ای نبود ازخانه‌های انصار که صحبت پیغمبر در آن نباشد.(۱)

در سال بعد (دوازدهم بعثت) همان شش نفر خزرجی باشش تن دیگر ازقوم خود درموسم حج بمکه آمدند وبا اطمینانی که به‌پیشرفت اسلام درمدینه پیدا کرده بودند با پیغمبر در عقبه بیعت کردند. این بیعت را بیعت عقبهٔ اولی (نخستین بیعت عقبه) مینامند. عبارت این بیعت را طبری چنین نقل کرده‌است: «بیعت کردیم بر آنکه بخدا شرك نورزیم، دزدی نکنیم، فرزندانمان‌را نکشیم، بهتان وافترا نزنیم، درکارخیر باو نافرمانی نکنیم» در مقابل این بیعت پیغمبر جواب میداده‌است «اگر وفا کردید بهشت دارید و اگر شکستید وآشکار شد دردنیا بحدتن در داده کفاره خواهیدشد، واگر پنهان ماند بروزقیامت میگذارید که خدا ببخشد یاعذاب کند». دراین بیعت تکلیف بقتال نبود واین‌قسم بیعت را بیعت نساءِ نام گذاشته‌اند بمناسبت آنکه پیغمبر درفتح مکه بیعت زنان را بدین قسم مقرر کرده بود.

پس‌از بیعت خزرجیها باعزمی جزم‌تر ازپیش برای نشر اسلام بمدینه باز گشتند و پیغمبر یکی از رجال خود مصعب‌بن عمیر قرشی‌را برای تعلیم دین وخواندن قرآن‌با آنها روانه کرد.

اکثرمورخین واقعهٔ اسراءِومعراج(۲) رادرسال دوازدهم‌میدانند. علاوه‌براختلاف درباب سال دربارهٔماه وروز آن نیز اختلاف‌است وهمچنین در موضع آن که آیا از خانهٔ خود پیغمبر یا ازمسجدالحرام یا ازخانهٔ اُمّ هانی (دختر ابوطالب) بوده، ونیز اختلاف است درآنکه اسراءِ ومعراج هردو دریك‌شب بوده یا در دوشب وهمچنین درتفاصیل آن بشرحی که در کتب حدیث و کلام مذکوراست. عقیدهٔ جمهور مسلمین از جمله شیعهٔ امامیه برآن‌است که اسراءِ ومعراج هردو در یك‌شب بوده وبجسم بوده نه بروح ودر

---

۱) طبری ج ۴ ۲۳

۲) مراداز اسراءسفر ازمسجدالحرام تامسجدالاقصی‌است‌و معراج‌صعودبآسمانها. نووی درتهذیب(چاپ‌منیریه‌ج ۲ ص ۷۱) میگوید بهترین حدیث‌های اسراء حدیث‌مالك‌بن‌صعصعه‌است که‌بخاری‌ومسلم‌هردو برآن‌اتفاق کرده‌اند.

بیداری بوده نه درخواب . درشب معراج نمازهای پنجگانه مقررشد . واقدی میگوید نماز حضر در آغاز مثل نماز سفردور کعتی بود بعد در سال دوم هجرت بر آن افزوده شد .

*

سال ۱۳ بعثت فرا رسید . کاراسلام درمدینه بالا گرفته بود بطوری که میگویند جزچهارخانوادهٔ نامسلمان دراوس وخزرج باقی نمانده بود . درموسم حج این سال هفتاد رئیس مدنی بامصعب بن عمیر درعقبه حاضرشده باپیغمبر بیعت کردند واین بیعت دوم عقبه است . این بیعت شدیدتر از بیعت سال پیش بود و بیعت حرب بود ، حرب الاحمر والاسود ، والتزام بر آنکه پیغمبر را مثل زن وفرزند خود حمایت کنند . پیغمبر دوازده نفررا بنام نقیب معین کرد که زعامت قوم را برعهده داشته باشند .

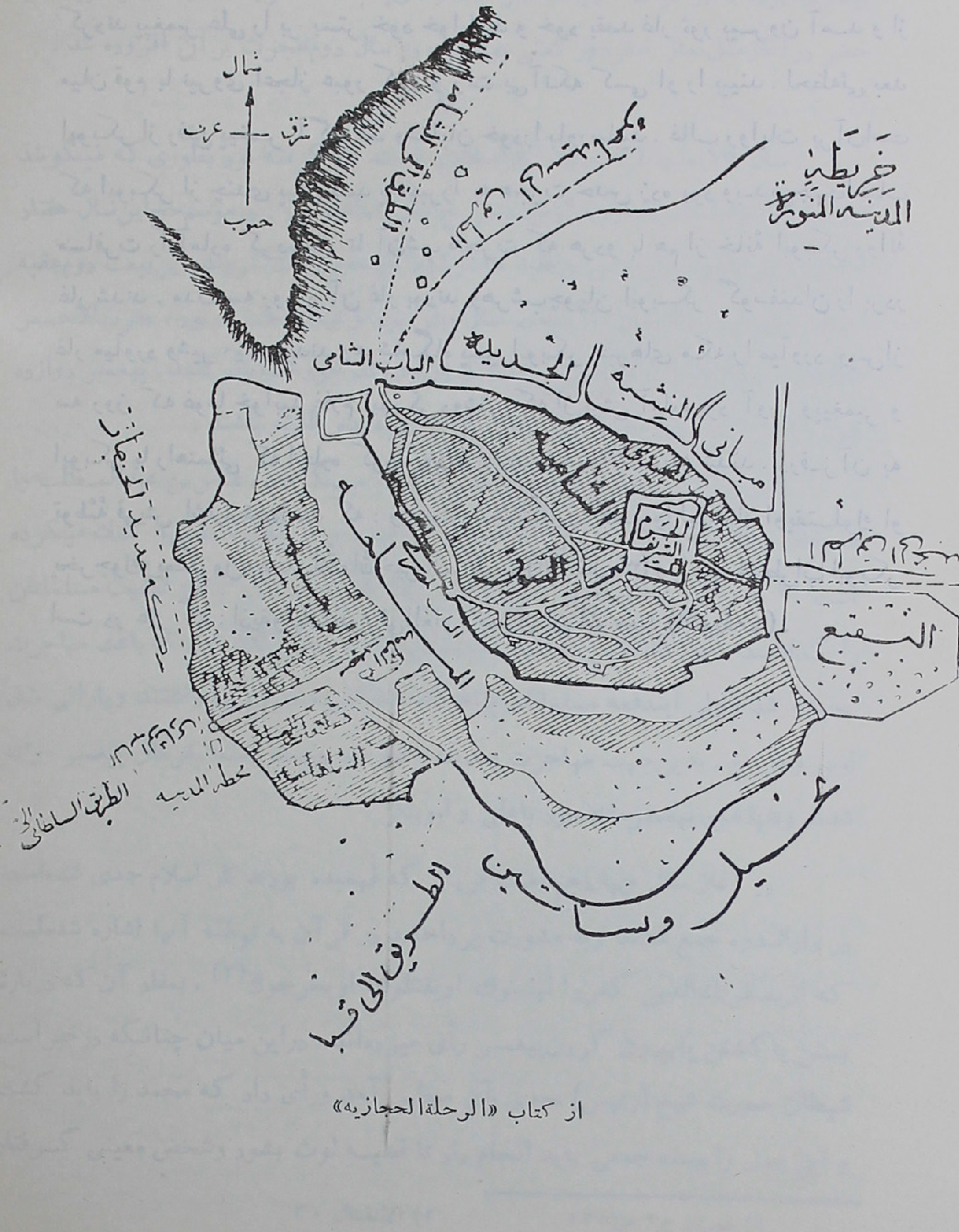
این مذاکرات همه در سرّ و شبانه انجام میگرفت ، عباس بن عبدالمطلب را مورخان نوشته‌اند که دراین مذاکرات حاضر بوده و در جلب مدنیها کمک میکرده است(۱) خبر پس از سه روز در مکه منتشر شد وقریش بسختی بنای تعقیب مسلمانان را گذاشتند . مورخان این را فتنهٔ دوم میگویند در مقابل فتنهٔ اول که باعث مهاجرت بحبشه شد ، ولی ایندفعه مسلمانان پناهگاه محکمی مثل مدینه داشتند ویارانی مثل اوس وخزرج ، بدین جهت مهاجرت بمدینه آغاز شد ودسته دسته بفرمان پیغمبر روانه شدند وتنهاخود پیغمبر مانده بود باعلی و ابوبکر .

در آغاز سال چهاردهم بعثت قریش که فهمیده بودند کار اسلام جدی شده‌است در دارالندوه جمع شدند وبه مشورت پرداختند در قرآن به توطئه آنها اشاره شده‌است که اذیمکربك الذین کفروا لیثبتوك اویقتلوك اویخرجوك(۲) ، بمفاد آن که دربارهٔ بستن یا کشتن یابیرون کردن پیغمبر رأی میزده‌اند . دراین میان چنانکه درخبراست شیطان بصورت شیخ (رئیس) نجدی بآن مجلس آمد ورأی داد که محمد را باید کشت و این عمل را دسته جمعی باید انجام داد تا قضیه لوث بشود وشخص معینی گرفتار

---

۱) طبری ج ۲ ص ۲۳۸ ۲) الانفال ۳۰

خونخواهان نشود . همه این رأی را پسندیدند و شب هنگام خانهٔ پیغمبر را محاصره کردند پیغمبر علی را بر بستر خود خوابانید و خود بقصد غار ثور بیرون آمد و از میان قوم با نیروی اعجاز عبور کرد و رفت بی‌آنکه کسی او را ببیند . لحظه‌ئی بعد ابوبکر از رفتن پیغمبر آگاه شد وشتابان خودرا باورسانید . غالب روایات برآن‌است که ابوبکر از چندی پیش قصد پیغمبررا به هجرت حدس زده بود وبدین‌جهت‌اسباب مسافرت را آماده کرده بود تا آن‌شب هجرت که هردو با هم از خانهٔ ابوبکر روانهٔ غار شدند . مدت سه روز درآن غار بودند وهرشب‌چوپان ابوبکر گوسفندان را بردر غار میاورد وشیر میدوشیدند وهرشامگاه پسر ابوبکر خبرهای مکه را میاورد وپس‌از سه روز که غوغا خوابید غلام ابوبکر دوشتر که از پیش آماده بود آورد وپیغمبر و ابوبکر با راهنمائی که اجاره کرده بودند از بیراهه روانهٔ مدینه شدند . درقرآن به توطئهٔ قریش اشاره شده‌است که : واذیمکربِك الّذین کفروا لیثبتوك اویقتلوك او یخرجوك‌ویمکرون‌ویمکرالله‌والله‌خیرُ الماکرین(الأنفال۳۰) وراجع باضطراب ابوبکر است در غار که : اذیقول‌لصاحبه فی‌الغار لاتحزن انّ الله معنا (التوبة۴۰) .




از کتاب «الرحلة الحجازیه»

بخش سوم

# پیغمبر در مدینه

# ۱

# سال اول هجرت

روز دوازدهم (شاید دوشنبه) ربیع‌الأوّل از سال چهاردهم بعثت و سال اول هجرت، پیغمبر بمدینه رسید ودر **قباء** که محله‌ای بود بیرون شهر بسایهٔ درختی فرود آمد. مردم که مدتی بود انتظار قدومش را داشتند خبر شده آمدند و اورا درمنزل یکی از بنی عمروبن عوف جادادند. ابوبکر درمحلهٔ دیگری موسوم به **سنح** منزل گرفت. علی در مکه مانده بود تا ودایع اشخاص را که نزد پیغمبر گذاشته بودند بصاحبانش مسترد سازد او نیز پس‌از انجام آن کار سه روز پس از پیغمبر از مکه حرکت کرده بود و اینک در قباء نزد پیغمبر فرود آمد.

تا آخر آن هفته پیغمبر در قباء ماند ومحلی برای مسجد آنجا معیّن کرد و نماز خواند. روز جمعه با موکبی ازطایفهٔ **بنی‌النجار** که با پیغمبر خویشی داشتند روانهٔ مدینه شد، در راه درمیان قبیلهٔ **بنی‌سالم‌بن‌عوف** نخستین نماز جمعه را خواند سپس بشهر درآمد. مردم که خبر مسرّت بخش ورود پیغمبر را شنیده بودند ازدحام کردند. اشخاص مختلف میآمدند زمام ناقهٔ اورا میگرفتند که بخانهٔ خود ببرند ولی او میگفت بگذارید که این شتر مأموراست ومیداند که بکجا برود. شتر درمحلهٔ بنی‌النجار بر در خانهٔ **ابوایوب** فرود آمد. ابوایوب بنهٔ اورا بخانه برد وپیغمبر نزد او منزل کرد. مقابل خانه قطعهٔ زمین بایری بود (مربد) با چند درخت خرما وچند قبر کهنه در آن، پیغمبر آن زمین را که‌متعلق بدویتیم بودخرید (بروایتی‌بخشیدند) وآنجارا مسجد ساخت ومسجد فعلی مدینه براساس آن‌است. ساختمان این مسجد بدست خود پیغمبر واصحاب انجام یافت. چهار دیواری ازخشت خام کشیدندبی‌سقف، در طرف قبله ـ وقبله در این‌وقت هنوز بیت‌المقدس بود ـ ازچوب درخت‌هائی که آنجا بود ستونی چند افراشته روی آن سایبانی ساختند. درگاه مسجد را با سنگ چیدند.

در یك طرف مسجد سکوئی سرپوشیده برای فقرای اصحاب (اصحاب صفه) ساخته شد. متصل بمسجد دوخانه ساختند برای دو زن پیغمبر سوده وعایشه ، ودر همین اوقات پیغمبر باعایشه که در این هنگام نه ساله شده بود زفاف کرد . پس از ساختن مسجد اذان مقرر وبلال مُؤذّن مسجد شد .

عدهٔ مهاجر رو بفزونی گذاشته بود بطوری که چندین خانه در مکه بکلی از سکنه خالی شد . این مهاجرین را انصار بخانه‌های خود مسکن میدادند ، وپیغمبر میان مهاجرین وانصار عقد برادری بست (ماه پنجم یا ششم هجرت) وعلی بن ابیطالب را ببرادری خود اختیار کرد . مسجد مرکز اجتماع بود وپیغمبر در آنجا بامردم نماز میخواند و برای آنها صحبت میکرد .

از عربهای مدینه آنهائی که با پیغمبر و اسلام مخالف بودند بعضی مهاجرت کردند از قبیل ابوعامر معروف به‌راهب ، وبعضی دیگر که مانده بودند جرئت تظاهر نداشتند ولی در نهان دشمنی میگردند ، اینها هستند که در قرآن بنام «منافقین» نامیده شده‌اند . ازاین جمله بود عبدالله‌بن اُبی که بواسطهٔ اسلام ریاست مدینه‌را ازدست‌داده بود . مهمتر از این مسئلهٔ یهود مدینه بود که وضع خاصی داشت . اینها ساکنان قدیم محل ودارای آب وزمین بودند و با اوس وخزرج بستگیها وپیمانهای دیرینه داشتند . بعلاوه یهود اهل کتاب وتوحید بودند وبموجب نوشته های خود ظهور پیغمبری را انتظار داشتند . بنا بر این جای آن بود که در گروش باسلام از عراب امی وا پس نمانند ، این بود که پیغمبر در آغاز از مسالمت باآنها دریغ نداشت ودرطی قرارنامه‌ای که راجع بوحدت مهاجر وانصار نوشت(۱) با یهود نیز شرط وپیمان کرد و آنها را بشرط مسالمت از تعرض مصون قرار داد . با آنکه دوتن از احبار یهود ، **مخیریق** و **عبدالله بن سلام** ، اسلام آوردند ودرمجادلات پیغمبر با یهود همیشه بر له پیغمبر گواهی میدادند ، معذلك عامهٔ قوم در مخالفت با اسلام سر سخت ماندند و از

۱) متن کامل آن درابن‌هشام ج ۲ ص ۹٤

دو حبر نامبرده تبرّی میکردند و منافقین نیز با یهود ارتباط داشتند، پس خداوند بوسیلهٔ وحی پیغمبر را از ناسازگاری آنها اطلاع داد وآیات متعدد از جمله سورهٔ البقره برضد یهود نزول یافت وسوابق کفر والحاد وپیغمبر کشیهای ایشان وتحریف کتاب و انکار بعد از اقرار آنهارا قرآن برای مسلمانان روشن ساخت.

بنا بروایت واقدی وطبری عملیات جنگی هم از این سال آغاز شد ولی ابن اسحق آغاز غزوات را از سال دوم میداند. بطور کلی در باب تاریخ غزوات وسالهای آنها غالباً بین نویسندگان سیره اختلاف است واحتمال میرود که گاهی یك غزوه را هم بدو اسم و در دوجا نوشته باشند. بهرحال روایت واقدی آن است که درماه هفتم این سال پیغمبر حمزه را با سی تن ازمهاجرین بر سر قافلهٔ قریش فرستاد، رئیس قافله ابوجهل بود با ۳۰۰ تن، حمزه بی زدوخورد بازگشت. درماه هشتم عبیدةبن‌الحارث (ازبنی‌عبدمناف) با۶۰ مهاجر به رابغ(۲) بقصدکاروان‌رفت وتلاقی‌فریقین به‌تیراندازی مختصری برگزار شد. در ماه ذی‌قعده سعدبن ابی‌وقاص نیز با ۶۰ تن بـه خرار رفت ووقتی بآنجا رسید که کاروان گذشته بود. نفرات این‌سریه‌ها همه ازمهاجرین بودند و رؤسا از رجال مکه وقریش، پیغمبر در موقع اعزام سریه پرچمی می‌بست وآن را بدست فرمانده دسته میداد وهمین علامت وحکم فرماندهی او بود.

## ۲

## سال دوم هجرت

در این سال قبله از بیت‌المقدس بکعبه تغییر یافت. ازآغاز اسلام تااین‌هنگام (شانزده ماه پس‌ازهجرت وبروایتی هجده ماه) پیغمبر و مسلمانان همواره رو به بیت‌المقدس نماز میکردند. یهودیها گفتند محمد ویارانش قبلهٔ خود را نمیدانستند تا

۱) رابغ بکسر باء محلی درراه مکه بمدینه، نزدیك دریا.

ما هدایتشان کردیم . پیغمبر از این سخن غمناك شده بود و خوش میداشت که قبلهٔ مسلمانان کعبه باشد ، پس یك روز که در مسجد بنی سلمه مشغول نماز ظهر بود در وسط نماز فرمان تحویل قبلـه نازل شد : قد نری تقلب وجهك فی السماء ، فلنولینك قبلة ترضیها فول وجهك شطر المسجد الحرام ، (۱) پیغمبر درحال روی بکعبه کـرد وهـمه چنان کردند پس از آن بمسجد قباء رفت ومحراب آنجارا بقبلهٔ نو ساخت .

بفاصلهٔ کمی از این واقعـه روزهٔ مـاه رمضان مقـرر شد بجـای روزهٔ عاشورا که در سـال پیش مقرّر شده بود . در آخر ماه رمضان پیغمبر در طیّ خطبه‌یی حکم زکوة فطره را ابلاغ کرد ، روز عید رمضان به مصلّی رفت واین نخستین نماز عیدی بود که در مصلی خوانده شد .

چند ماه پس از آن برای نخستین بار مراسم عید اضحی اجرا شد . پیغمبر باز به مصلّی رفت و بدست خود گوسفندی قربان کرد و توانگران صحابه نیز ، و نماز عید خواند .

عملیات جنگی در این سال زیاد بود و در بعضی از آنهـا خود پیغمبر شرکت میکرد و اینها رادر اصطلاح **غزوه** مینامند در مقابل **سریه** که بدون حضورپیغمبر بوده است (۲) . هروقت که خود پیغمبر میرفت یکی از صحابه‌را بامارت مدینه می گماشت . هدف این عملیات فشار برقریش بود از راه تعرض بکاروانهای آنهـا و اخضاع طوائف نا مسلمان اطراف وجاب آنها باسلام .

نخست غزوهٔ **ابواء** بود که غزوهٔ **ودان** هم نامیده‌میشود و پس از آن غزوهٔ **بواط** که هر دو در ماه ربیع الاول بود . در این هردو غزوه پیغمبر که بقصد کاروان قریش رفته بود بی تصادم باز گشت . دراین میان شخصی بنام عامربن کریز (یا کرزبن جابر)

---

۱) سورهٔ البقره آیهٔ ۱۳۹ .خبـر در ابـن هشام بـاجمال ودر طبری و مجمع البیان بتفصیل تراست .

(۲) این اصطلاح نزدطبری گویـا نیست.

الفهری بحوالی مدینه تاخت آورد ورمهٔ مردم را بغارت برد . پیغمبر به‌تعاقب اوتا **بدر** رفت و او را نیافت ، بمناسبت بدر این غزوه را بدر اول نامیده‌اند (۱) .

در ماه جمادی‌الاولی‌خبر رسید که کاروان قریش بریاست ابوسفیان از مکه بشام میرود . ابوسفیان‌رئیس‌بنی اُمیّه واز بزرگترین رؤسای‌قریش ومکه شمرده‌میشد. پیغمبر با دویست مرد که ۳۰ شتر داشتند بسراغ کاروان‌تا عُشیره‌رفت وبکاروان‌نرسید. ولی‌در اینجا بادوقبیلهٔ بنی **مدلج** وبنی **ضمره** پیمان یاری بست واین‌نخستین پیمانی‌بود که با قبائل خارج بسته شد .

در جمادای دوم یا رجب این سال عبدالله‌بن جحش را با هشت یا دوازده تن از مهاجرین به نخله نزدیك مکه فرستاد که اوضاع قریش را تجسس کنند . عبدالله در نخله کمین کرد ، کاروانی از آنجا می گذشت ، مسلمانان یکی از اهل‌قافله‌را نامش عمروبن‌الحضرمی به‌تیر کشتند وکالا را بادو اسیر بمدینه آوردند واین نخستین‌کامیابی بود . ولی این واقعه‌چون درماه حرام‌واقع شده بود قریش ویهودبنای سرزنش گذاشتند وحتی خودمسلمانان عبدالله‌بن‌جحش و رفقای‌او راملامت کردند وپیغمبر نیزاز گرفتن سهم خود امتناع کرد تاآنکه آیه نازل شد : یسئلونك عن‌الشّهرالحرام قتال فیه قُل قتال فیه کبیر وصد عن‌سبیل‌الله و کفربه والمسجدالحرام واخراج اهله منه اکبرعندالله والفتنة اکبر من‌القتل ( سورهٔ البقره آیه ۲۱٤ ) .

متعاقب این واقعه غزوه **بدر** پیش آمد : کاروان قریش‌بریاست ابوسفیان‌از شام بر میگشت ، پیغمبر بااصحاب بقصدآن‌بیرون‌آمدند ودربدر بکمین نشستند . ابوسفیان خبردار شده راه خود را منحرف کرد و کس به‌مکه فرستاد ومدد خواست . جمعیتی از مکه آمدند ودر بدر با مسلمانان روبرو شدند چون کاروان از خطر گذشته بود ابوسفیان به قریش‌پیغام فرستاد که بی‌جنك‌باز گردند . ازمسلمانان نیزعده‌ای که‌فقط بقصد کاروان آمده‌بودند میل بجنك نداشتند خاصّه آنکه عدهٔ مسلمانان خیلی کمتر

---

(۱) بعضی از مورخان این غزوه را بعدازغزوه عشیره‌نوشته‌اند . بدر بفتح‌اول وسکون دوم نام آبی‌است میان مدینه ومکه.

از قریش بود . ولیکن ابوجهل قتل عمرو بن الحضرمی را جلو چشم قریش کشید و بجنگ تشویقشان کرد ، بعلاوه کثرت خود وقلت طرف را میدیدند وبقول خود میل داشتند چشم اهل حجازرا بترسانند . طرفین صف آرائی کردند پیغمبر زیر سایبانی قرار گرفت وجمعی از صحابه پیرامون او به نگهبانی ایستادند وبقیه بمیدان رفتند ، چیزی نگذشت که مشرکین شکست یافتند ، هفتاد نفر از سران قریش کشته وهفتاد تن اسیر شدند وبقیه فرار کردند . پیغمبر دستورداده بود که از بنی هاشم کسی را نکشند بدین جهت عباس عموی پیغمبررا جزء اسیران آوردند ولی بخاطر پیغمبر از بند معافش داشتند . کشتگان را در چاهی انداختند . در سر غنائم میان اصحاب اختلاف افتاد ، آنهائی که بمیدان رفته بودند میخواستند بیشتر از آنهائی که پیش پیغمبر ایستاده بودند سهم ببرند ، پس آیه نازل شد : یسئلونك عن الأنفال قل الأنفال لله والرّسول فاتّقوا الله واصلحوا ذات بینکم (الأنفال آیهٔ اول) پیغمبر بموجب آن فرمان غنائم را جمع کرد و با لشکر روانهٔ مدینه شد . در راه آنهارا بتساوی بخش کرد . هم در بین راه چند تن از اسیران را که ازسابق عداوت خاصّی با اسلام نشان داده بودند فرمود تا گردن زدند پس بمدینه وارد شد و روز بعد اسیران را باهلهله وشادی تمام وارد کردند . جنگ بدر نخستین فتح اسلام بود ، عده‌ای از سران قریش که دشمنان جدّی پیغمبر وپیشوایان با نفوذ مکه بودند هلاك شدند . روحیهٔ مسلمانان تقویت یافت و ایمان به نصر آسمانی و شکست ناپذیری اسلام پیدا کردند .

اهل مکه ازواقعهٔ بدر عزادارشدند و مدتی صدای گریه از خانه‌های آنجا بلند بود(۱) . در آغاز از بازخرید اسیران خودداری میکردند ولی بعد اشخاص یکایك آمدند و هریك اسیر خودرا بمبلغی خریدند . ابوالعاص داماد پیغمبررا مسلمانان بتقاضای پیغمبر برایگان آزاد کردند وعمرو پسر ابوسفیان راهم بااسیری انصاری که درمکه بچنگ ابوسفیان افتاده بود مبادله کردند . درمکه ابولهب نیز چند روزی پس ازواقعهٔ بدر مُرد و فعلاً

۱) کینهٔ پدررا بعضی ازقریش حتی پس از مسلمان شدن هم فراموش نکرده بودند . مکالمهٔ هند زن ابوسفیان باپیغمبر هنگام بیعت درمکه نموداری از آن است .

ابوسفیان رئیس وشاخص مکه محسوب میشد. قریش همه در اندیشهٔ آن بودند که کی ازپیغمبر انتقام بکشند.

پس از بدر پیغمبر در مدینه به تعقیب وتنبیه منافقین ویهود پرداخت. ازمنافقین دو تن که بر ضدّ پیغمبر شعر گفته و مردم را تحریك کرده بودند بدست انصار بقتل رسیدند، یکی **ابوعفك** شاعر که از طایفهٔ بنی عمرو بن عوف بود ومذهب یهودی داشت دیگر زنی ازطایفهٔ اوس نامش عصماء بنت عمیر.

یهود بنی **قینقاع** نخستین طایفهٔ یهودی بودند که مورد تعقیب واقع شدند. اینها در بیرون شهرمدینه در قلعه‌ای منزل داشتند وشغلشان زرگری و آهنگری بود. در ماه شوال پیغمبر آنهارا جمع کرد و گفت از سرگذشت قریش عبرت بگیرید و اسلام بیاورید که خود میدانید من پیغمبر هستم. آنها امتناع کردند وجواب درشت دادند وچون وحی نازل شد که: امّا تخافنّ من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواءِ انّ الله لا یُحبّ الخائنین (الأنفال ۶۰) پیغمبر قلعهٔ آنهارا پانزده روز محاصره کرد تا باامان آمدند ولی بشفاعت عبدالله بن ابی که حلیف قوم بود ودر حمایت آنها سماجت میکرد پیغمبر حکم قتل را به تبعید بدل کرد، قوم را از خُرد و بزرگ تا سرحد شام رساندند واموالشان پس ازوضع خُمس وگزیدهٔ پیغمبر غنیمت مسلمانان شد واین نخستین خُمس بود.

در آخر ذی الحجّه غزوهٔ **سویق**(۱) واقع شد. ابوسفیان بموجب نذری که کرده بود با دویست تن بنزدیکی مدینه آمد، مقداری نخلستان را آتش زد و دو تن را کشت. پیغمبر با عده‌ای بتعاقب او تاخت وچون دشمن بسرعت گریخته بود بازگشت.

به پیغمبر خبر آمد که دوطایفهٔ بنی **سُلیم** و **غطفان** بقصد جنگ باپیغمبر مشغول تجمّع اند. این دوطایفه که در نجد بر سر راه بازرگانی مکه بخلیج فارس

---

۱) سویق بمعنی آرداست. چون مشرکین در حال فرار برای سبکباری آردهای خودرا ریخته بودند این غزوه باین اسم نامیده شده است.

مسکن داشتند باقریش هم پیمان بودند. پیغمبر بادویست تن بـه **قرقرة الکدر** که محلّ قوم بود تاخت ولی آنها قبلاً فرار کرده بودند. مقداری شتـر باشتربان غنیمت مسلمانان شد. بعضی این غزوه را پیش از غزوهٔ سویق و بعـضی در سال سوم هجـرت مـیداننـد(۱).

از وقایع سال دوم است تزویج فاطمهٔ زهرا به علی درماه ذی‌الحجّـه(۲).

# ۳

# سال سوم هجرت

در صفر این سال پیغمبر بازبقصد طـایفهٔ غطفان به نجد رفت وقوم رفتـه‌بودند بقیه‌ماه‌را در آنجاماندوبازگشت این‌سفرراغزوهٔ **ذی‌امر** مینامند. درربیع‌ُالأوّل بقصد قریش‌وبنی سُلیم به‌بحران، محلی‌درحجاز، رفت ومدتی آنجاماند امابرخوردی رخ‌نداد پس‌بمدینه‌بازگشت. پیش از این سفر بچـند روزواقعـهٔ قتل کـعب‌بن‌الاشرف یهودی واقـع شد.

کعب پدرش از عرب بنی طی ومادرش از یهود بنی‌النضیر ود وخود نیز مذهب یهودداشت. میگویند درآغاز ورود پیغمبر بمدینه کعب‌اسلام آورد اماپس از تحویل قبله بدین سابق خودبر گشت وآشکارا با اسلام مخالفت میکرد وپس از وقعهٔ بدربمکه رفت و در رثای کشتگان بدر شعر می گفت و قریش را تحریك میکرد پس بمدینه آمد و در اشعار خود ببعضی از زنان مسلمانان تشبیب کرد پس پیغمبر بقتل او فرمان داد و از صحابه داوطلب خواست، محمدبن مسلمهٔ انصاری کار را بعهده گرفت وشباهنگام با چندتن برسرش رفت و او را کشت. روز پس از قتل او پیغمبر فرمود هر که را

۱) رك طبری ج۲ ص۲۹۸

۲) بقول شیخ مفـید در مسارالشیعـه (ص۳٦ چـاپ قـاهـره) روزاول ذی‌الحجه بوده است.

از رجال یهود بیابند بکشند ویکی از صحابه نامش مُحیّصه بر بازرگان یهودی یی بنام ابن سنینه(۱) حمله کرد و او را کشت . و اقدی میگوید پس از این وقایع یهودیها سخت بیمناك شدند و نمایندگانی نزد پیغمبر فرستادند و پیمان تازه‌یی با او بستند ولی از آن پس دائم در ذلت و اضطراب زندگانی میکردند .

در جمادی دوم سریه **قرده** واقع شد : قریش پس‌ازواقعهٔ بدر دیدند که راه ساحلی دیگر قابل عبور نیست ، از طریق بادیه کاروانی که بیشتر کالای آن نقره‌بود در زمستان براه‌انداختند . پیغمبر زیدبن‌حارثه را مأمور کرد و او درمحل قرده‌کاروان را دریافت وباغنائم بسیار بمدینه باز گشت‌واین نخستین سریهٔ پر غنیمت بود که خمس پیغمبر بیست هزار درهم وسهم‌نفرات هریك هشتصد درهم شد . هم دراین‌ماه یکی‌دیگر ازسران‌یهود ، ابورافع‌سلام‌بن‌ابی‌الحقیق‌خیبری ، بفرمان پیغمبر شباهنگام درخانداش کشته‌شد . درشعبان این سال پیغمبر **حفصه** دختر عمر را ازدواج کرد .

در شوال ، روز شنبه هفتم ماه ، جنك **اُحد** واقع شد . قریش‌پس از شکست‌بدر از قبائل متحد خود یاری خواستند و در این ماه لشکری که بنا بروایت سه هزارمرد بود با دویست اسب وهزار شتر بریاست ابوسفیان رو بمدینه آمد . عباس‌عموی‌پیغمبر که پس از خلاص از اسارت بدر بمکه بر گشته بود نامه‌یی‌بخبر این‌حال به‌پیغمبر نوشت ، قاصد بسه شبانه روز خود را بمدینه رسانید . مشرکین‌بده‌روز به‌ذوالحلیفه در نزدیکی‌مدینه‌آمدند از آنجا بشمال‌شهر پیچیدند ودر دامن کوه اُحد که‌محل‌آب‌وعلف داری‌بودفرودآمدند . پیغمبرجاسوسان‌فرستاد وازحال دشمن اطلاع دقیق آوردند . پس روز جمعه در مسجد با سران اصحاب مشاوره کرد و در این مشاوره عبدالله‌بن ابی را نیز خواست هرچند که پیش از این هیچگاه با او مشورت‌نمیکرد . عبدالله‌معتقدبود که باید درشهر ماند وجنك را بداخل کشانید و پیغمبر نیز مائل بهمین رأی بود اما دیگران اصرار به رفتن و در صحرا جنك کردن داشتند . پیغمبر سلاح پوشید و مردم

---

(۱) کلمه را بصورتهای مختلف نوشته‌اند . بعقیده صاحب‌الروض الانف « شبینه » صحیح است .

پشیمان شده بودند که چرا رسول خدا را به رأی خودشان مجبور کرده‌اندولی پیغمبر گفت لاینبغی لنبی ان یلبس لأمته(۱) فیضعها حتی یقاتل ، وباهزارتن بیرون آمد . درمحل شوط عبدالله بن ابی با سیصد تن کسان خود برگشت ، دو طایفه بنی سلمه و بنی حارثه نیز قصد رجوع کردند ولی خدا آنها را نگاهداشت چنانکه در قرآن آمده است که : اذ همّت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما الآیه (آل عمران ۱۱۸) پس پیغمبر با هفتصد تن که فقط دو اسب داشتند و صد تن زره دار بودند شامگاه باحد رسید . روز دیگر طرفین صف آرائی کردند . پیغمبر پنجاه تیرانداز را بفرماندهی عبدالله بن جبیر فرمود که در جلو سواران دشمن بایستند ومانع آنهاباشند . جنك تن بتن برسم معمول آغاز شد وپس از آن طرفین هجوم عام کردند . در آغاز یورش مسلمانان غلبه کردند ودر قلب لشکر دشمن فرو رفتند و مشغول غارت شدند ، تیراندازان چون چنین دیدند برای آنکه از غنیمت بی بهره نمانند از جای خود حرکت کردند ، سوارهٔ دشمن که بفرماندهی خالدبن الولید بود بی مانع شده از پهلوی لشکر در آمد و جنك مغلوبه شد پیغمبر در تمام مدت در مقر فرماندهی خود با عده‌یی نگهبان ایستاده بود ، جمعی از مشرکین بآنجا هجوم آوردند وپیغمبر را با سنگ مجروح کردند و آوازه در افتاد که «محمد کشته شد» پس مسلمانان یکباره شکسته شدند و جمعی از جمله عثمان بن عفان ازمعرکه گریختند . پیغمبر با باقی ماندهٔ اصحاب بدره‌یی پناه برد . ابوسفیان رو به مسلمانان کرده فریاد کرد : اعل هبل(۲) ، موعد ما و شما سال آینده در بدر .

مشرکین پس از این فتح بقصد بازگشت حرکت کردند . پیغمبر بیم داشت که‌شاید آنها قصد هجوم بشهر مدینه دارند ، علی بن ابی طالب را بتحقیق حال فرستاد ومعلوم شد که مشرکین چون نزدیك مدینه رسیدند اختلاف رأی پیدا کردند که برشهر حمله کنند یا نه وعاقبت منصرف شدند وبرشترها سوارشده راه مکه را پیش گرفتند . مسلمین ازاین خبر آرام یافته

---

(۱) لامه بفتح لام وسکون همزه بمعنی زره‌است.

(۲) یعنی بلند و سرافراز شو ای هبل (هبل بت قریش درمکه).

بدفن کشتگان خود مشغول شدند. پیغمبر بر سر کشتگان آمد و گفت: اناشهیدعلی هؤلاءِ. بعضی کشتگان خود را بمدینه حمل میکردند ولی پیغمبر مانع شد. دو تن و سه تن را غالباً در یك قبر میگذاشتند عدهٔ کشتگان ۷۴ بود چهار از مهاجرین و وبقیه از انصار (۱)، تلفات دشمن ۲۰ نفر. از کشتگان معروف این جنگ یکی حمزه سیدالشهداء عموی پیغمبر بود که بحربهٔ وحشی غلام جبیربن معطم از پا در آمد پیغمبر از مرگ حمزه سخت اندوهگین شد وقبر حمزه هم اکنون در اُحُد معلوم و مزاراست و نوشته‌اند که عبدالله‌بن جحش نیز در همان قبر گذاشته شده‌است.

پیغمبر با اصحاب وبا زنانی که از مدینه بسراغ کشتگان خود آمده بودند بشهر باز گشت. روز دیگر مؤذّن پیغمبر جار زد که هر کس دیروز در جنگ بوده باید امروز با پیغمبر به تعقیب دشمن برود. مردم باحال بیماری وزخمداری جمع‌شده در رکاب پیغمبر روانه شدند. در خبراست که مقصود پیغمبر ازاین حرکت ترسانیدن دشمن‌بود وباو فهماندن که هنوز قوه باقی‌است. در حمراءالأسد یك روز پس ازحرکت قریش از آنجا، فرود آمدند وبر تپّه های اطراف بسیار جا آتش افروختند برای آنکه کثرت عده نشان داده باشند پس بمدینه باز گشتند. در راه دوتن ازلشکریان دشمن که راه گم کرده و عقب مانده بودند، ابوعزه شاعر و معاویة‌بن‌المغیره، بدست مسلمین افتادند و بفرمان پیغمبر کشته شدند. این سفر را غزوهٔ **حمراءالاسد** میگویند.

پس‌از واقعه احد پیغمبر به تسلیت مسلمانان مشغول بود وآیات متعدد نیز نازل شد از جمله فلاتحسبنّ الّذین قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتاًبلْ احیاءٌ عندربهم یرزقون و آیهٔ: فأثابکمْ غماً بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم، وبسیار آیات دیگر که‌در ابن‌هشام ذکرشده‌است.

---

۱) عدد ۷۴ قول ابن هشام است که اسامی همه را هم ذکر کرده است. اما خود او از ابن اسحق نقل میکند که او عدهٔ کشتگان‌را ازمهاجر وانصار ۶۵ تن میدانسته‌است.

در این اوقات حکم ارث نیز نازل شد در بارهٔ فرزندان سعدبن الربیع که میراثشان را بقانون محل برادر متوفی تصرف کرده بود. هم در این اوقات حارث بن سوید را که از منافقین مدینه بود فرمود کشتند بعلت آنکه مسلمانی را نامش مجذر روز اُحُد کشته بود برای آنکه مجذر پدر حارث را در جاهلیّت بقتل رسانده بود.

از حوادث این سال (سال سوم هجرت) است ولادت حسن بن علی.

۴

## سال چهارم هجرت

به پیغمبر خبر رسیده بود که طایفهٔ بنی‌اسد قصد حمله بمدینه دارند. ابوسلمه مخزومی را باصدوپنجاه کس برسر آنها فرستاد (اول محرم سال چهارم) واو بدستور پیغمبر شبها میرفت وروزها پنهان میشد تا به قطن[1] رسید، قوم گریخته بودند، ابوسلمه با غنیمت واسیر باز گشت. ابوسلمه از جنك احد زخمی داشت که در این سفر بازشد واز آسیب آن چندی بعد در گذشت.

در پنجم محرم عبدالله بن اُنیس را مأمور دفع سفیان بن خالد لحیانی رئیس طایفه هذیل کرد بحکم آنکه خبر آمده بود که سفیان قصد جمع لشکر و حمله دارد. عبدالله در محل عرفه نزد سفیان آمد وسرش را بصحبت مشغول کرده غفلةً اورا کشت و سرش را بمدینه آورد، پیغمبر عصایی باو جایزه داد.

در ماه صفر این سال ۶ تن از اصحاب پیغمبر دررجیع نزدیکی مکه بدست کفّار افتادند. بنا بروایت اینها برای تعلیم دین باعراب عضل وقاره فرستاده شده بودند در رجیع لحیانیها بر سر آنها ریخته چهار تن را کشتند ودوتن را که تسلیم شده بودند باسیری برده در مکه بقریش فروختند وقریش آنها را بقصاص کشتگان بدر شهید

---

۱) بدو فتحه کوهی است در ناحیهٔ فید از نجد.

کردند . این واقعه‌را سریهٔ رجیع مینامند .

در همین ماه حادثهٔ سهمگین تری اتفاق افتاد ، حادثه بئر معونه : پیغمبر چهل و بروایتی هفتاد صحابی برای ارشاد قبیلهٔ بنی‌عامر بتقاضای رئیس قبیله فرستاده‌بود . در بئر معونه عامر بن الطفیل باعده‌ای از بنی سُلیم بر سر آنها ریخته همه را کشت جز عمرو بن امیهٔ ضمری را که عامر برای آمرزش مادر خود داغ بر پیشانیش گذاشته آزاد کرد و او در راه دونفر از بنی‌عامر را یافته کشت و بمدینه آمد . پیغمبر ازحادثه بئرمعونه سخت متألم شد بطوری که مدت یکماه در قنوت نماز صبح بر لحیانیها و سایر اعراب باسم ورسم نفرین میکرد . (۱)

در این بین بنی‌عامر کس نزد پیغمبر فرستادند و خونبهای دو عامری را که عمرو بن امیه کشته بود بر طبق پیمانی که با پیغمبر داشتند مطالبه کردند . پیغمبر خواست این وجه را از یهودیهای بنی‌النضیر بگیرد از آنکه آنها نیز با بنی عامر هم پیمان بودند پس با چند تن از صحابه بقلعهٔ بنی‌النضیر رفت ودر پای دیوار خانه‌ای نشسته بمذاکره پرداخت ، در روایت آمده‌است که آنها بظاهر پیشنهاد پیغمبر راقبول کردند ولی در باطن قصد کرده بودند که از پشت بام آسیا سنگی بر سر پیغمبر پرتاب کنند . جبرئیل ازاین حال خبر داد ، پیغمبر بمدینه بر گشته به‌بنی‌النضیر پیغام داد که باید ازبلاد پیغمبر بروند ، یهودی‌ها نخست تسلیم شدند ولی بعد بتحریك عبدالله بن ابی پا سفت کردند ، پیغمبر بااصحاب تکبیر گویان سلاح بر گرفت وبپای قلعهٔ بنی‌النضیر آمد ، پانزده روز آنجا را محاصره کردند تا قوم تسلیم شدند بر آنکه اموال خود را بگذارند وبروند فقط برای هرسه نفر یك شتر و مشك آب اجازه داده شد ، قوم به‌اذرعات شام تبعیدشدند (ماه صفر سال٤) واملاك آنها میان مهاجرین قسمت شد . این واقعه را **غزوهٔ بنی النضیر** مینامند . در این غزوه حکم تحریم خمر نازل شد .

---

۱) الخمیس ج۱ ص۵۰۸

دو ماه بعد پیغمبر بقصد طائفهٔ بنی محارب و بنی‌ثعلبه از طوایف غطفان روانه نجد شد. درمحل **ذات‌الرقاع** که نام کوهی‌است طرفین با هم رو برو شدند ولی‌جنگ واقع نشد وپیغمبر باز گشت. در این‌غزوه که معروف به غزوهٔ ذات‌الرقاع است نماز خوف مقرر وبرای نخستین بار خوانده شد (جمادی‌الاولی سال ٤)

در ماه شعبان وبروایت واقدی در ذیقعده، پیغمبر بمیعادی که ابوسفیان در احد کرده بود برای جنگ ببدر آمد. ازآن طرف نیز ابوسفیان بااهل مکه بیرون آمد ولی در **مجنه** از آمدن پشیمان شد بواسطه آنکه سال خشکی بود وبرگشت. این غزوهٔ سوم بدراست وبیك حساب بدر دوم.

دراین‌سال پیغمبر زیدبن‌ثابت‌را فرمود کتابت یهودرا بیاموزد چون نامه‌های(۱) پیغمبررا تا این‌وقت یهودیها مینوشتند و پیغمبر گفت لاآمن‌ان‌یبدّلوا کتابی. این زیدبن ثابت جوانی بود ازانصار وخط عربی‌را ازیکی ازاهل مکه که در غزوهٔ بدراسیر شده بود آموخته بود وهمین زیداست که در زمان‌عثمان قرآن را تدوین و جمع کرد.

از حوادث این سال‌است ولادت حسین‌بن علی (درشعبان)، وفات فاطمه مادر علی‌بن ابی‌طالب، ازدواج پیغمبر باام سلمه که مرگ شوهرش ابوسلمه مخزومی در اخبار اوائل این سال ذکر شد.

## ٥

# سال پنجم هجرت

در ربیع‌الأول پیغمبر به غزوهٔ دومة‌الجندل رفت. این‌جا نقطه‌ای بود برسرراه بازرگانی میان خلیج فارس و دریای سرخ وجای بارانداز کاروانها بود. به‌پیغمبرخبر

---

۱) گویا مقصود نامه‌هائی‌است که پیغمبر به‌یهودی‌ها مینوشته‌است، بلاذری از قول زیدبن‌ثابت نقل میکند که پس‌از آنکه خط یهود را آموختم «کنت اکتب له الی الیهود واذا کتبوا الیه قرات کتابهم» (فتوح‌البلدان ص۴۸۰).

رسیده بود که جمعی در آنجا سوء قصد دارند ، باعدهٔ زیادی روانهٔ آنجا شد ، شبها در راه و روزها در کمین . اهل آنجا فرار کرده بودند ، مقداری رمه بدست مسلمانان افتاد ولی این سفر ازآن جهت اهمیت داشت که اولا محل در مرزهای شام بود و مردم آنجا تا حدی بقدرت اسلام پی بردند ثانیاً قوت و طاقت مسلمانان در پیمودن راههای دور وبیابان های گرم به‌ثبوت رسید . درباز گشت پیغمبر با قبیله فزاره پیمان عدم تهاجم بست وآن سال را که خشکی بود بآنها اجازه داد که گله‌های خودرا در حدود مدینه بچرانند .

در این سال پیغمبر زینب بنت جحش را پس از آنکه شوهرش زیدبن حارثه طلاق داد ازدواج کرد ومقارن آن آیهٔ حجاب نازل شد و احکام راجع بزنها عموماً و امهات مؤمنین خصوصاً مقرر گردید .

در شعبان این‌سال غزوهٔ **بنی المصطلق** پیش آمد .(۱) اینها یکی‌ازقبائل‌خزاعه بودندوخزاعیها همیشه دراین‌مدت باپیغمبریاربودند ، اینك خبر رسید که‌بنی‌المصطلق بر ضد پیغمبر مشغول تجمع هستند . پیغمبر با لشکراسلام بقصد آنها روانه شد ، در آب‌مریسیع نزدیك‌ساحل دریای‌سرخ جنگ در گرفت ، مسلمانان فاتح‌شدند ومقداری اموال واسیر به غنیمت آوردند .

از این جنگ چند واقعه نقل شده‌است یکی آنکه روزی بر سر آب مزدور عمربن‌الخطّاب‌را بایکی ازبستگان‌خزرج نزاع‌افتاد ، آن‌یك فریاد یامعشرالمهاجرین کشید و این‌یك انصاررا بیاری خواست ، عبدالله‌بن‌ابی خشمگین شد ودر حضور جمعی از قوم خود (خزرجیها) نسبت باسلام و مسلمانان سخنان درشت گفت . از حاضران مجلس جوانی انصاری نامش زیدبن ارقم بپیغمبر خبر برد ، عمر نزد پیغمبر بود گفت یا رسول‌الله عبادبن بشررا بفرمای تا اورا بکشد . ولی عبدالله‌بن ابی خود نزد پیغمبر

---

۱) این‌غزوه‌را طبری وابن‌هشام درسال۶ نوشته‌اند ، ولی واقدی واکثر بسال پنجم میگذارند ، وبرخی‌هم بسال چهارم که‌البته خلاف عقیدهٔ جمهوراست واشکالات تاریخی هم دارد . رك : امتاع‌الاسماع ج۱ ص ۲۱۴ .

آمد و زیدبن ارقم را تکذیب کرد وانصار نیز بشفاعت درآمدند ، پیغمبر برای آنکه سخن کوتاه شود لشکررا امر به رحیل داد با آنکه ساعت رحیل نبود . پس سورهٔ اذاجاءك المنافقون نازل شد وپیغمبر زیدبن ارقم را نوازش کرد .

در حین بازگشت بسوی مدینه جویریه دختر حارث رئیس بنی المصطلق که در جزء غنائم سهم مسلمانی شده وبا او قرار مکاتبه(۲) داده بود ، نزد پیغمبر آمد بطلب اعانه ، پیغمبر اورا از صاحبش خرید وازدواج کرد ، در اثر این ازدواج مسلمانان صد خانواده از اسیران بنی المصطلق را بحکم آنکه خویشاوند پیغمبر شده بودند رها کردند .

هم در این غزوه داستان افك (تهمت عایشه) پیش آمد . در مراجعت بمدینه لشکر در ذات الجیش (جائی در نزدیکی مدینه) فرود آمده بود ومقداری ازشب گذشته حرکت کرد . پیغمبر در سفرهای خود بحکم قرعه بعضی از زنان خودرا همراه میبرد و در این سفر عایشه با او بود . رسم بود که در موقع حرکت هودج زنانه را با پرده‌ها برآن آویخته بر در خیمهٔ زن میگذاشتند واو درآن می‌نشست بعد اشخاص میآمدند و هودج را بار میکردند ، اینجانیز در موقع حرکت هودج عایشه را که برسم معمول بر در منزل او گذاشته بودند وپرده‌ها برآن آویخته برداشتند وبر شتر گذاشته بردند چون بمنزل رسیدند دیدند که هودج خالی بوده‌است ، پس ازمدتی عایشه را دیدند که در پی کاروان بر شتری سوار و صحابیئی صفوان نام مهار شتر را گرفته از راه رسید . شهرت عجیبی در لشکر پیچید ، نه تنها منافقان بلکه عدهٔ زیادی از مسلمانان نیز زبان بطعن اُم المؤمنین گشودند . قضیه را خود عایشه چنین میگوید : «درموقع توقف اردو بقضای حاجت رفته بودم ، گردن بندم گم شد برای یافتن آن معطل شدم وقتیکه بلشکرگاه بر گشتم قافله رفته بود ، دراین میان صفوان که بکاری عقب‌مانده بود رسید و مرا بر شتر خود نشانده بمنزل آورد» . این پیشآمد پیغمبر را سخت

---

۱) مکاتبه باصطلاح فقهاست بمعنی آن که برده‌ئی با مالك خود قرار بدهد که اگر بهای خودرا بپردازد آزاد بشود .

متألّم ساخت ، مدتی عایشه‌را ترك کرد، تا آنکه وحی بر برائت او وتوبیخ تهمت‌زنندگان نازل شد . پس پیغمبر عایشه را مژده داد وچهار تن تهمت زنندگان را حد زد . حکم لزوم چهار شاهد در دعوای زنا در طی این آیات مقرر شده‌است .

در شوال این سال غزوهٔ خندق که **غزوهٔ احزاب** هم نامیده میشود ، رخداد . عده‌ای از یهودی‌های تبعید شدهٔ بنی‌النضیر که در خیبر مسکن گرفته‌بودند نزدقریش وقبیلهٔ غطفان رفتند وآنهارا بجنگ با پیغمبر تشویق وتحریك کردند . آن‌طایفه باهم متحد شده و از هم‌پیمانان خود استمداد کردند، وجمعیتی در حدود ده هزار نفر برای حمله بمدینه فراهم آمد . خبر بپیغمبر رسید ، مشغول جمع آوری لشکر شد و باشارهٔ سلمان فارسی عزم ساختن خندق کرد . شهر مدینه از سه‌طرف با خانه‌ها ونخلستانها استحکام داشت فقط از جنوب غربی مکشوف بود ، خندق را در آنجا طرح کردند ، یك سرش بشهر و سر دیگر بکوه سلع . کار را بر دسته‌ها قسمت کردند ، بیل و کلنك از یهودی‌های بنی قریظه گرفتند . کار بجدپیش میرفت و پیغمبر علاوه بر تشویقهای زبانی ودلنوازیها خود در کارشرکت‌داشت ودر رجزهایی که‌میخواندندهم‌صدائی‌میکرد و یك روز در برق کلنگی که برسنگ خورد کشور گشائی‌های آیندهٔ اسلام را خبر داد . بدین طریق کار خندق باآنکه سال خشك بود و مردم گرسنه در ظرف‌شش روز پایان یافت و وقتی که کفار بآنجا رسیدند خود را در مقابل تعبیهٔ تازه‌یی دیدند که‌در عرب سابقه نداشت .

پیغمبر لشکر خود را در این سوی خندق متمرکزساخت وبرای خوداوقبه‌یی از چرم سرخ افراشتند . زنها را در برجهای مستحکم جا دادند . درشهربرای‌جلو گیری از هرفتنهٔ احتمالی عده‌یی بپاسبانی گماشته شدند . عده‌ئی نیزبه‌نگهبانی پیغمبروعده دیگر بحفظ نقاط ضعیف خندق ایستادند . دولشکر از دوطرف به‌روی‌هم نشسته بودند وفقط گاهگاهی بجانب هم تیر و سنك پرتاب میکردند . یك روز عمروبن عبدود و عکرمةبن ابی جهل با جمعی از یك نقطهٔ ضعیف خندق عبور کردند ، مسلمین بمقابله

شتافتند ، علی عمرو را کشت وهمراهان او تارومار شدند . روزدیگر کفار هجوم عام کردند بطوری که قبهٔ پیغمبر در خطر افتاد اما شجاعت مسلمانان ومخصوصاً چالاکی تیراندازان حمله را دفع کرد . آن روز تا شب جنك بود و نمازها فوت شد که بعد پیغمبر همه را در یك دفعه قضا کرد و این اولین نمازقضا بود . در این جنك از کفار سه تن و از مسلمانان پنج تن کشته شدند . سعدبن معاذ رئیس اوس زخمی برداشت که چندی بعد از آسیب آن درگذشت .

از ام سلمه منقول است که « غزوهٔ خندق سخت ترین وپرمشقت ترین غزوه‌ها بود». یك مشکل بزرك آن بود که یهود بنی قریظه باغوای حیی بن اخطب با کفار همراه شده بودند . پیغمبر از نُعیم بن مسعود که از سران قبیلهٔ غطفان بود و در این جنك بیطرف مانده بود برای پراکندن قوم استمداد کرده گفت انّما انت فینا رجل واحد فخذل (۱) عنّا ان استطعت فان الحرب خدعة ، پس نعیم که در لباس بیطرفی با همه راه داشت رفت ومیانه بنی قریظه را با قریش وغطفان با تعبیه ماهرانه یی برهم زد بطوری که طرفین ازهم نگران شدند . سران غطفان نیزجدا از قریش با پیغمبر وارد مذاکره شده بودند که سه یك محصول نخلستان های مدینه را بگیرند وبروند ولی دورئیس انصار سعدبن عباده خزرجی وسعدبن معاذ اوسی باین راضی نشدند و جنك را ترجیح دادند و معلوم شد که انصار سستی پذیر نخواهند بود .

ولی کار از غیب درست شد . باد وباران وسرمای شدیدی آغاز شد بطوری که افروختن آتش وساختن سرپناه برای کفار متعذر شد .

ابوسفیان اعلان مراجعت داد و برشتر خود سوار شده به راه افتاد و دیگران از پی او . روز بعد پیغمبر نیز با مسلمانان بمدینه باز گشت . بدین طریق دو لشگر پس از پانزده روز به روی هم نشستن از یکدیگر جداشدند . ولی نتیجه این جنك برای اسلام بزرك ومهم بود زیرا ضعف قریش وقدرت اسلام بیش از پیش برداخل وخارج معلوم

---

(۱) خذله (بتشدید ذال ، از باب تفعیل) حمله علی الفشل وترك القتال (المنجد ومعیار) .
در قاموس ونهایه دیده نشد .

شد . بیش از پیش مسلمانان قویدل و کفار بد دل وضعیف شدند . واقعهٔ خندق پیروزی نهائی اسلام بود ، بهمین جهت پیغمبر در بازگشت از خندق گفت : الان نغزو هم ولا یغزونا .

در مراجعت بمدینه پیغمبر فرمود برای سعدبن معان که زخم داشت قبه یی در مسجد برپا کردند واورا در آنجا تحت پرستاری گذاشتند و پیغمبر تازه سلاح را از خود بر گرفته بود که جبرئیل نازل شده گفت فرشتگان اسلحه را فرونگذاشته اند وباید بجنك بنی قریظه رفت . پیغمبر فوراً فرمان حرکت داد و تا نماز شام مردم درپای قلعه بنی قریظه جمع شدند .

محاصرهٔ قلعه ۲۵ روز و بروایتی یك ماه طول کشید و صحبت آن بود که بحکم پیغمبر تن دردهند وآنها امتناع میکردند چه گناه خودرا میدانستند و ابولبابه(۱) نیز که واسطهٔ مذاکره بود باشاره وایما بآنها فهمانده بود که حکم پیغمبر بر کشتن است . طایفهٔ اوس هم که حلیف بنی‌قریظه بودند در بارهٔ یهودیهای خودعملی را توقع داشتند که در بارهٔ یهودی های حلیف خزرج ( یهود بنی قینقاع ) اجرا شده بود ، یعنی . تبعید . قرار بحکمیت سعدبن معاذ شد که رئیس اوس بود ، سعد را از مدینه باحال بیماری آوردند واوبرخلاف انتظار یهودیهاواوسیها حکم داد که مردهاشان را بکشند وبقیه را اسیر واموال را تقسیم کنند . پس یهودیها را بسته بمدینه آوردند و مطابق حکم سعد رفتار کردند ، عده کشتگان را از ۶۰۰ تا ۹۰۰ نوشته‌اند . از زنانشان فقط یك تن که مسلمانی را بسنك کشته بود بقتل رسید . در تقسیم اموال سوار را سه سهم دادند وپیاده را یك سهم واین نخستین بار بود که میان سوار وپیاده فرق مقرر شد .

ازاسیران دختری ریحانه نام را پیغمبر به کنیزی خود انتخاب کرد و او چون

---

۱) ابولبابه از قبیله اوس ( هم پیمانان بنی قریظه ) ویکی از نقبای دوازده‌گانه بیعت عقبة بود

هیچگاه مسلمان نشد تا آخر عمر پیغمبر بحال کنیزی بود ، عده یی از اسیران را بنجد برده فروختند وبا پول آن اسب و سلاح خریدند . در این غزوه از مسلمانان یك تن کشته شد . سعدبن معاذ را دوباره بخیمه اش در مسجد بر گرداندند ولی زخمش منفجر شده بود وطولی نکشید که درگذشت وپیغمبر واصحاب از مرك رئیس باوفای وفای اوس متألم شدند . ابولبابه که درمذاکره بایهود مرتکب خیانت به‌پیغمبر شده‌بود باستدعای بخشایش بمسجد رفت وخود رابستونی بست تا آیه نازل‌وتوبه اش قبول‌شد . با برانداختن بنی قریظه قسمت مهمی از نقشهٔ تصفیه مدینه از یهود انجام شد .

در این سال(۱) مسابقهٔ اسب دوانی بامر پیغمبر در مدینه واقع شد ، برای اسب های سوقانی (مضمّر) مسافتی و برای اسبهای غیر سوقانی مسافتی کمتر مقررشده بود . از شرکت کنندگان دراین مسابقه عبدالله بن‌عمر را نام برده‌اند .

## ٦

# سال ششم هجرت

در این سال فعالیت جنگی زیاد بوده ودسته‌های لشگر برای سر کوبی طوایف یاغی ، تعاقب دزدان و گرفتن کاروانهای قریش دائما در حرکت بوده اند و تعداد سوار به نسبت محسوسی در لشکر زیاد بوده است .

در محرم **محمدبن‌مسلمه** با سی سوار در محل‌ضریه (میان بصره ومکه) بر طائفه قرطاء غافل گیر فرود آمد ، جمعی کشته شدند و بقیه گریختند ، مسمانان با پنجاه شتر وسه هزار گوسفند بمدینه باز گشتند . در راه به رهگذری از بنی حنیفه برخورده اسیرش کردند وبمدینه‌آورده بستون‌مسجدش بستند ، پیغمبر او را شناخت که

۱) این تاریخ را صاحب خمیس ذکر کرده است . اصل خبر بدون تاریخ دربخاری است ج ۳ ص٦۱ .

ثمامة بن اثال رئیس یمامه بود ، اورا نوازش کرد و او مسلمان شد و به محل خود برگشت و به پاداش احسان پیغمبر از فرستادن گندم بمکه ممانعت کرد تا قریش بستوه آمدند و بپیغمبر شکایت کردند تا صدور گندم را اجازه داد .

در ربیع الاول یاجمادی الاولی پیغمبر بقصد تنبیه بنی لحیان که در سریهٔ رجیع (سال ٤ هجرت) مسلمانان را کشته بودند ، از مدینه بیرون آمد و برای آنکه قوم غافل بمانند نخست رو بشام حرکت کرد پس از طی مسافتی راه را کج کرد و بسرعت هرچه تمامتر خود را به **غران** رساند که مسکن بنی لحیان بود اما قوم بکوهها گریخته بودند . پیغمبر یك یا دو روز در آنجا ماند و برای شهدای رجیع دعا کرد و در ضمن برای ترساندن اهل مکه خود با دویست سوار تا **عُسفان** رفت و دسته یی را به **کراع الغمیم** فرستاد پس بمدینه بازگشت .

در این هنگام دسته یی از **بنی فزاره** بنزدیك مدینه تاخت آوردند و ماده شتری چند از گلهٔ خاص پیغمبر که در محل غابه بچرا بود ربودند . پیغمبر با اعلام «الفزع» مسلمانان را تجهیز فرمود ولشکر درمحل **ذی قرد** جمع شده به تعاقب دزدان رفتند و شترها را پس گرفتند . یك تن ازمسلمانان کشته شد . این غزوه را بعضی غزوهٔ غابه وبعضی غزوهٔ ذی قرد مینامند ، و بعضی تاریخ آنرا پس از واقعهٔ حدیبیه که پس ازاین میآید نوشته اند .

در ربیع الاول **عکاشة بن محصن** مأمور شد با چهل مرد که طایفهٔ بنی اسد را در محل **غمر** فرو بگیرد ولی تا بآنجا رسید قوم گریخته بودند ، مسلمانان با صد شتر غنیمت بمدینه برگشتند .

قبائل غطفان بطلب چراگاه بحدود مدینه آمده بودند و گله های مسلمانان در خطر بود . محمدبن مسلمه با ده نفر مأمور شد که برود وضع را تحقیق کند . این هیئت در محل **ذی القصه** ( ٢٤ میلی مدینه ) دچار اعراب بنی ثعلبه شدند ؛ اعراب همه را کشتند جز محمدبن مسلمه که مجروح افتاد و مسلمانی اورا یافته به مدینه آورد .

پس پیغمبر ابوعبیدةبن الجراح را با چهل تن بسراغ بنی ثعلبه فرستاد ، آنها بکوه گریخته بودند ، مقداری چارپا واثاثهٔ مندرس بدست مسلمانان افتاد .

در جمادی‌الاولی کاروان قریش از راه کناره (ساحل) بشام میرفت ، زیدبن حارثه در محل **العیص** بر سر کاروان فرود آمد مقدار زیادی نقره وعده‌یی اسیر بدست آمد . از جملهٔ اسیران **ابوالعاص** برادر زادهٔ خدیجه و داماد سابق پیغمبر بدخترش زینب بود. این ابوالعاص در جنك بدر اسیر شده وپیغمبر اورا رهائی بخشیده بود بشرط آنکه پس از رفتن بمکه زینب را نزد پیغمبر بفرستد ، و او بر طبق شرط زینب را با برادر خود کنانه روانه مدینه کرده بود اینك ابوالعاص دوباره اسیر مسلمانان شد . او را بمدینه آوردند و زینب اورا امان داد ومسلمانان باحترام دختر پیغمبر او را آزاد کردند واو بمکه رفت و کارهای خود را جمع کرده به مدینه بر گشت ومسلمان‌شد و پیغمبر زینب را با عقد تازه یی باو ازدواج کرد ولی زینب که موقع هجرت از مکه دچار ممانعت قریش شده واز آسیب نیزه‌یی که بپهلوی شترش زده بودند سقط جنین کرده بود همواره بیمار بود ویك سال بعد درگذشت وپیغمبر در مر گ اوحکم کرد که تعاقب کنندگان او را هر جا بیابند بآتش بسوزانند ولی روز بعد فرمود که فقط بشمشیر بکشند زیرا لا یحرق بالنار الا رب‌النار .

در جمادی‌الاخری سریه‌**حسمی** واقع شد . دحیهٔ کلبی‌از نزد قیصر روم‌به‌مدینه بر میگشت و اموالی از جوائزقیصر یاکالای تجارت ، باختلاف‌روایات ، همراه داشت . در ناحیه‌حسمی عربی هنید نام از طایفهٔ جذام براوزد و اموالش را بغارت برد . طایفهٔ جذام که همه مسلمان بودند و با پیغمبر پیمان داشتند بیاری دحیه برخاستند واموال او را از راهزن گرفته پس دادند ولی دحیه‌نزد پیغمبر آمده کشتن راهزن‌راخواست ، پیغمبر زیدبن حارثه را باپانصد کس مأمور کرد و او صبحدمی‌برسرطایفهٔ جذام‌فرود آمد ودست بقتل‌وغارت گشود هزار شتر وپنج هزار گوسفندوصدزن وبچه‌اسیر گرفت. رئیس بنی‌جذام شتابان بمدینه آمد ودر مسجد پیمان نامه‌را بدست گرفته‌دادخواست ،

پیغمبر گفت کشتگان را چه کنم؟ قوم از خون کشتگان گذشتند وقرارشد اسیران و اموالشان باز داده شود. پیغمبر علی‌رابانشانی خود(شمشیر خاص)برسرزید فرستادتا اموال واسیران‌رااززید گرفته بقوم مستردساخت.

در شعبان عبدالرحمن بن عوف را با ۷۰۰ تن بر سر بنی کلب بدومةالجندل فرستاد و فرمود که آنها را باسلام بخواند و اگر پذیرفتند دختر «پادشاه» قوم را برای خود بزنی بگیرد، در دستور جنگ گفت قاتلوامن کفربالله لاتغلوا و لاتغدروا و لاتمثلوا و لاتقتلوا ولیدا فهذا عهدالله وسیرة نبیه فیکم. عبدالرحمن در دومه سه روز ماند رئیس قوم را باجمعی مسلمان کرد و بر بقیه جزیه گذاشت و با دختر رئیس بر گشت.

در شعبان علی باصد نفر بر سرقبیلهٔ بنی سعد که میان فدك وخیبرمنزل داشتند رفت، قوم گریخته‌بودند پانصدشتر وده‌هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد.

زیدبن حارثه با کالایی متعلق باصحاب بشام رفته بود ببازرگانی، طایفه‌یی از بنی فزاره او را لخت کردند. چون بمدینه آمد، پیغمبر اورا بالشکری به‌تنبیه‌قوم فرستاد (رمضان)، زید صبحدمی برسر قوم فرود آمد وام‌قرفه را که بقول‌مورخ«ملکه» قوم بود گرفت ودستور داد به دو شتر بستندش و شقه‌اش کردند وسرش را درمدینه گرداندند از آنکه قریش ام‌قرفه را از فرط عظمتش مغلوب ناشدنی پنداشته‌بودند(۱)

مورخان دیگری غیرازطبری واقعهٔ قتل ابورافع یهودی را که ما بتبع طبری در سال سوم نوشتیم ازوقایع این‌سال (سال ششم) میدانند وطبری هم حضور اورا درجزء تحریك کنندگان جنگ احزاب ذکر کرده یعنی زنده بودن او را اقلاً تا سال پنجم هجرت قبول کرده‌است.

پس از ابورافع یهود خیبر یکی را بنام اسیر (یایسیر)بن رزام(۲) بریاست‌خود برداشتند وخبر آمده بود که او باطایفهٔ غطفان بر ضداسلام در مذاکره است. نخست

---

۱) ابن هشام مختصر، طبری، ابن‌سعد وامتاع مفصل واقعه‌را نوشته‌اند.
۲) رزام بروزن کتاب، در بعضی نسخه‌ها رازم آمده‌است.

عبدالله بن رواحه نهفته با سه تن بتحقیق خبر رفت پاردیگر باسی‌تن نرد اُسیر رفت و او را ببهانهٔ آنکه پیغمبر ترا طلب کرده ومیخواهد امارت خیبر را بتو بدهد از خانه بیرون آورد ، ودر راه اورا باسی‌تن همراهانش کشتند .

در طی این اوقات چند تن از اعراب **بنی عرینه** بمدینه آمده اسلام آورده بودند و در آنجا مقیم شده ، چون ازناسازگاری هوای مدینه مینالیدند پیغمبر آنهارا بگلهٔ خاص خود فرستاد تا ازشیر شتر وهوای بادیه بحال آمدند پس روزی چوپان پیغمبررا سر بریدند وبروایتی دست وپایش را بریدند وخار در چشمش فرو کردند و گله را بردند . پیغمبر کرزبن‌جابرالفهری را با بیست نفر در پی آنها فرستاد . دزدان را کت بسته درغابه نزدپیغمبرآوردند ، فرمود تادست وپایشان‌را بریدند و بدارشان آویختند . (جمادی‌الاٰخره یا شوال) پس از آن آیه نازل شد که : انّماجَزاءُ الّذین یُحاربون الله ورسوله‌الآیه(۱)

سریه **مینا** را هم بعضی در این‌سال و بعضی در سال سوم نوشته‌اند . میگویند زیدبن حارثه بسریه بمدین رفت واسیرانی از مینا که در ساحل دریا واول مرز مصر است بدست‌آورد ، آنهارا صاحبانشان در بازار مدینه بفروش گذاشتند ، مادرهارا جدا و بچه هارا جدا . گریه وزاری اسیران بگوش پیغمبر رسید پس از تحقیق حال فرمود آنهارا جز با هم نفروشند .

عمروبن امیه ضمری مأمورشد که بمکه برود وابوسفیان‌را غافل گیر بکشد . روایت حاکی‌است که نخست ابوسفیان چنین قصدی دربارهٔ پیغمبر کرده وعربی را برای این‌کار بمدینه فرستاده بود وقضیه کشف‌شد ، بدین جهت پیغمبر عمرورا فرستاد . این عمرو که در تاریخ اسلام مکرر از چالاکی‌ها وهنرهای او سخن رفته‌است در جاهلیت از فاتکان معروف عرب بوده وبدین‌جهت در ورود بمکه مردم اورا شناختند و ناچار بدون دستبرد گریخت و وقتی که داستان خود را برای پیغمبر نقل کرد

۱) سورهٔ مائده آیهٔ ۳۷

پیغمبر خندید.

هم در این سال از طایفهٔ بنی‌عبس که قبیلهٔ کوچك ولی جنگجوئی بودند ده تن بمدینه آمده اسلام آوردند.

*

بدین طریق در اواخر این سال قدرت اسلام درعربستان شمالی گسترده شد، طوایف بدوی آنجا سر انقیاد فرود آورده بعضی مسلمان وبعضی باجگزار شده بودند. تنها نقطهٔ مقاومت فعلاً مکه بود، در ذیقعدهٔ این‌سال پیغمبر سفر عمره‌یی بمکه در نظر گرفت ودر خواب نیز دید که بمکه وارد شده وبتهارا از کعبه فروافکنده‌است. پس قصد خودرا وخوابی‌را که دیده بود باصحاب اظهار کرد. اصحاب‌هم که‌چندین سال بود از حج محروم مانده وبجان مشتاق کعبه‌بودند مشغول تجهیز سفر شدند. پیغمبر باعراب اطراف مدینه نیز فرمانداد که در رکاب حاضر باشند ولی بسیاری از آنها تعلل کردند، فقط طایفهٔ بنی اسلم حاضر شدند واز این وقت آنهارا جزءِ مهاجرین حساب کردند.

پس پیغمبر عبدالله‌بن اُم مکتوم را درمدینه بجانشینی گذاشت وخود باهزار و چهارصد تن (بروایتی هفتصدتن) وصدو اندشتر قربانی درغرهٔ ذی‌قعده از مدینه بیرون آمد. در ذوالحلیفه احرام بستند و از آنجا لبیك گویان روانهٔ مکه شدند در این سفر از امهات مؤمنین فقط امسلمه همراه بود.

قریش بر مقاومت و منع پیغمبر از ورود بمکه همرأی شدند و در **ذی‌طوی** لشکرگاه کردند وعده‌ای سوار بریاست خالدبن‌ولید(۱) و عکرمة‌بن ابی‌جهل پیش فرستادند. بشربن سفیان کعبی در محل **عُسفان** به‌پیغمبر خبرآورد که: «اینك‌قریش پوست پلنك پوشیده(۲) با زن وبچه بیرون آمده‌اند» پیغمبر برحال‌زار قریش ولجاج وعناد آنها تأسف خورد وچون‌قصد جنگ نداشت راه را بطرف پائین مکه منحرف کرد

---

۱) قولی‌هست بر آن که‌خالد دراین‌موقع مسلمان بوده‌وهمراه‌پیغمبر، رك‌طبری‌سال ۲۰۶

۲) کنایه ازعزم‌جزم برجنگ.

کرد وبحدیبیه (نزدیك مکه) رسید ، در آنجا ناقه‌اش ایستاد ، پیغمبر گفت حبسها حابس الفیل ، والذی نفسی بیده لاتدعونی قریش الی خطة یعظمون فیها حرمات الله وفیها صلة الرحم الاّاعطیتهم ، پس با بدیل بن ورقاء خزاعی که ازمکه بدیدن پیغمبر آمده بود گفت که «ما بجنگ نیامده‌ایم فقط زیارت کعبه میخواهیم ، قصد هتك حرمت خانهٔ خدا و کشتن خویشاوندان خود را نداریم » و گفت «قریش را جنك از پا در آورده است . اگر بخواهند حاضرم که باآنها مدتی متارکه کنم ومرا بگذارند باسائر عرب ، واگر بخواهند براهی که مردم وارد شده‌اند(یعنی اسلام)وارد شوند و اگر از هردو امتناع دارند من بر سر این کار که بدست دارم جنك خواهم کرد.

بدیل نزد قریش آمد وسخن پیغمبر را نقل کرد،سفهای قوم بر آشفتند ولی عقلا و اهل رأی سخن را گوش دادند و برای ادامهٔ مذاکره ومزید تحقیق چند سفیر متوالیاً فرستادند و سفیران از حشمت وابهت لشکر اسلام قریش را آگاه میکردند ولی عامه بقبول صلح تن درنمیدادند وعاقبت دو دستگی پیدا شد . پیغمبر عثمان را بمناسبت مکانتی که نزد قریش داشت به رسولی فرستاد ، ماندنش طولی کشیدوخبر آمد که کشته‌شد. پیغمبر بجنگ تصمیم گرفت واصحاب را جمع کرد وبیعت عمومی گرفت که بیعت شجره نامیده میشود بواسطهٔ آنکه در زیر درخت اقاقیایی صورت گرفت . عثمان بر گشت و سهیل بن عمرو از طرف قریش برای عقد صلح نزد پیغمبر آمد . پیمان متارکه بی بمدت ده سال منعقد شد ودر ضمن شرط شد که هر که از قریش بدون اجازهٔ ولیّ خود نزد پیغمبر برود او را بر گرداند و هر که از اسلام بطرف قریش بیاید مسترد نشود . طوایف عرب نیز در پیوستن بقریش یا باسلام آزاد باشند و پیغمبر هم امسال از ورود بمکه صرف نظر کند تاسال آینده .

پس از عقد صلح پیغمبر به رسم اعتمار مردم را بقربانی وسر تراشیدن امر کرد ، ولی مردم که در موقع خروج از مدینه فتح مکه را پیش خود مسلم داشتند از این صلح بر آشفتند بطوری که مورخ میگوید کادوا ان یهلکوا و از نحر و حلق تا آنگاه

که پیغمبر خود بدان مبادرت نکرد تمرد کردند، همه از آنکه باهمیت واقعی این صلح که حقا فتحی بزرك بود پی نبرده بودند تا آنکه سورهٔ انا فتحنا نازل شد و مطلب را روشن کرد. وقعهٔ حدیبیه چنانکه مورخین قدیم هم متوجه شده‌اند یکی از بزرگترین فتوح اسلام بوده است. زهری میگوید بر اثر این صلح مردم بهم نزدیك شدند و دعوت اسلام را بی مانع شنیدند وبدان گرویدند، لاجرم در این دوسال بقدر همه سالهای پیش و بلکه بیشتر مردم وارد اسلام شدند.

پس از باز گشت پیغمبر بمدینه، مسلمانی ابوبصیر نام که درمکه بحبس قریش بود از زندان جسته بمدینه آمد. قریش او را بموجب پیمان مطالبه کردند. ابوبصیر پس فرستاده شد اما او در راه فرستادگان قریش را کشت وباز بمدینه آمد واز آنجا بساحل دریا بمحل عیص رفت. عدهٔ دیگری هم از مسلمانان مکه باو پیوستند و بر کاروانهای قریش میتاختند بطوری که قریش بتنك آمده از پیغمبر درخواستند که ابوبصیر را نزد خود بخواهد وشرط استردادفراریان هم ملغی باشد.

در این سال حکم ظهار مقرر شد در قضیهٔ اوس بن الصامت که زنش خوله را به رسم جاهلیت طلاق ظهار داد و زن شکایت کرد پس آیه نازل شد و کفاره مقرر گردید.

## ۷

## سال هفتم هجرت

در اوائل این سال پیغمبر بدعوت پادشاهان و رؤسای اطراف پرداخت.(۱) بعرض پیغمبر رساندند که میان پادشاهان رسم است که هیچ نامه‌یی را بی‌مهر قبول

(۱) بعضی از مورخین این نامه فرستادنها را بسال ۶ هجرت نوشته‌اند وازجمله طبری. بعضی جمع میان دو روایت کرده‌اند باین که شروع آن در آخر سال ۶ بوده ودنبالهٔ آن درسال ۷ یا وصول رسولان در سال ۷ بوده است.

نمیکنند، پیغمبر انگشتری فرمود ساختند با نگین نقره که بر روی آن در سه سطر نقش شده بود «محمد رسول الله» وبااین خاتم نامه‌ها فرستاده شد.

نامهٔ امپراطورروم (روم شرقی) را دحیهٔ کلبی نزد والی بصری برد و او رسول ونامه را نزد امپراطور که در این موقع بزیارت بیت‌المقدس درسوریه بود فرستاد. بعضی نوشته‌اند که امپراطور در باطن مسلمان شد ولی از بیم مردم جرئت اظهار نکرد.(۱)

نامهٔ شاهنشاه ایران را عبدالله بن حذافة السهمی برد و چنانکه معروف است پادشاه ایران خسروپرویز نامه را درید و پیغمبر او را نفرین کرد تاملکش قطع شد. ولی مقوقس حاکم مصر نامهٔ پیغمبر را احترام کرد، هرچند اسلام نیاورد، وهدایائی فرستاد ازجمله دو کنیز قبطی یکی **ماریه** که پیغمبر برای خود گرفت و دیگری **شیرین** که بحسان بن ثابت بخشید.

نامهٔ نجاشی را عمرو بن امیه ضمری برد و نوشته‌اند که پادشاه حبشه اسلام آورد وپسر خودرا باعده‌ای باظهار ارادت روانه مدینه کرد وآنها بمقصد نرسیده در دریا غرق شدند. نامه دومی هم بنجاشی در تاریخها مذکوراست که در آن پیغمبر بنجاشی امر کرده بود جعفربن ابیطالب را با بقیهٔ مسلمانان آنجا نزد پیغمبر روانه کند و نیز اُم‌حبیبه دختر ابوسفیان را که در حبشه بود و شوهرش مرده برای پیغمبر ازدواج کند، نجاشی هردو فرمان را انجام داد و مهاجرین پس از چندی وارد مدینه شدند.

نامه‌ای برای امیر غسانی حارث‌بن‌ابی‌شمر فرستاده شد. او مطلب را بخداوند خود امپراطورروم گزارش داد واجازه خواست که بجنگ پیغمبر برخیزد ولی امپراطور اورا بسکوت امر کرد. حارث فرستاده را انعامی داده برگرداند. (۲)

---

(۱) الخمیس ج ۲ ص ۳۸

(۲) الخمیس ( بنقل ازواقدی ) ج۲ص۴۲

ششمین نامه خطاب به **هوذة بن علی** حنفی امیر یمامه بود. هوذه فرستاده را اکرام کرد ولی در جواب نوشت که اگر پیغمبر اورا شریك مملکت قرار دهد اسلام خواهد آورد، پیغمبر گفت: **او سالنی سیابة من الارض مافعلت؛ بادو بادملکه**، و هوذه در سال بعد مرد.

دراین سال هفتم **غزوهٔ خیبر** واقع شد، اینجا ناحیه‌یی بود یهودی نشین مشتمل بر قلعه های متعدد ونخلستانهای بسیار وگله‌ها واموال فراوان. در حدیبیه وعدهٔ این فتح را خداوند بمسلمانان داده بود: وعَدکمُ الله مغانم کثیرةً تَأخُذونَها فعجّل لکم هذه (الفتح۱۹).

پیغمبر در مُحَرَّم - و بروایتی در جمادی الاولی - با هزار و ششصد تن که دویست سوار داشتند از مدینه بیرون آمد. باشخاصی که غرض غنیمت داشتند اجازه شرکت دراین جنگ داده نشد. از مدینه تا خیبر سی‌واند فرسخ راه بود که باسرعت بسه منزل پیموده شد. در وادی رجیع که میان خیبر ومنازل غطفان بود فرود آمد برای آنکه غطفانیها نتوانند به‌هم‌پیمانان خود خیبریها کمك دهند. غطفانیها که مقداری راه بطرف خیبر رفته بودند از ترس پشت سر بخانهای خود بر گشتند.

قلعه‌های خیبر یکی پس از دیگری فتح میشد. کار قلعهٔ **قموص** سخت بود، داستان جنگ علی بن ابی‌طالب با مرحب که معروف است وهمهٔ مورخین نوشته‌اند ظاهراً در پای این قلعه بوده‌است. روایت از بُریدهٔ اسلمی است که پیغمبر گاهی از اوقات مبتلا بصداع شقی میشد که یك دو روز طول میکشید و پیغمبر بخانه میماند. درایام خیبر این درد پیدا شد، پرچم پیغمبر را ابوبکر برداشته بجنگ رفت وکاری از پیش نبرد، روزدیگر عمر رفت واو نیز شکسته باز گشت. به‌پیغمبر خبر دادند گفت فردا پرچم را بکسی خواهم داد که خدا وپیغمبر اورا دوست دارند و او هم آنهارا دوست دارد، و روز دیگر پرچم را به‌علی داد و اورا بجنگ فرستاد. پهلوانی مرحب نام که بعقیدهٔ ابن هشام حمیری بوده بمبارزه آمد، علی اورا کشت وتخته دری‌را که راوی

میگوید باهفت‌نفر نتوانستیم آن را بر گردانیم سپر کرد وپیش رفت و قلعه را فتح کرد . کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق صاحب قلعه را گرفتند ، در خرابه‌ای مقداری دفینه ازاو یافتند ، دفائن دیگررا مطالبه کردند منکرشد ، زبیربن العوام اوراشکنجه ومصادره کرد وعاقبت او را بمحمدبن مسلمه دادند تابخون برادرش محمودبن مسلمه که در جنگ کشته شده بود بقتل رسانید . زن کنانه را که صَفیّه نام داشت پیغمبر اختیار کرد .

غنائم خیبررا که خیلی فراوان بود ومخصوصاً خواربار پیغمبر میان اهل‌حدیبیه یعنی کسانی که درحدیبیه حاضر بوده‌اند قسمت کرد . اسیر نیز زیاد بود . اهالی را درموقع تسلیم قرار بود که تبعید کنند ولی بعد آنها تقاضا کردند که نخلستانها را به نصفه‌کاری بآنها بدهند باستناد آنکه «ما باین کار عالِم‌تر و آباد کننده‌تر هستیم» ، پیغمبر موافقت کرد بشرط آنکه هروقت بخواهد آنهارا اخراج کند ، و پس‌از آن همه‌ساله موقع محصول مأموری از مسلمانان میآمد ومحصول را نصف میکرد واین‌معامله جاری بود تا زمان عمر که یهودی‌ها را بکلی از عربستان اخراج کرد .

از سر گذشت خیبر یهودیهای فدك بیمناك شده کس فرستادند وبا پیغمبر بقرارخیبر صلح کردند ، واین فدك چون بدون جنگ بدست آمده بود خالصهٔ پیغمبر محسوب میشد . با فتح خیبر و فدك آخرین پایگاه یهود در حوزهٔ مدینه بتصرف اسلام در آمد .

در غزوهٔ خیبر چند حکم شرعی مقرر شد از جمله تحریم گوشت خراهلی که مردم در ایام جنگ خیبر میخوردند ، واجازهٔ گوشت‌اسب و نهی از فروش غنائم پیش از تقسیم .

روایت است که در خیبر زنی یهودی زینب نام دربزغاله بریانی پیغمبررا زهر داد و پیغمبر در موقع وفات اثر آن را احساس می کرد ، مسلمانان صدر اول‌پیغمبررا بدین جهت شهید میدانستند .

مقارن فتح خیبر جعفر بن ابی طالب با دیگر مهاجران از حبشه نزد پیغمبر رسیدند ، پیغمبر از ورود آنها خوشحال شد . در بازگشت از خیبر در راه شبی نماز صبح بواسطهٔ خواب مؤذن فوت شد پس قضای آن را خواندند .

*

بعد از فتح خیبر پیغمبر چند ماه در مدینه ماند و در طی آن سریه ها باطراف میفرستاد ، بعضی با غنیمت و بعضی دست خالی برمیگشتند ولی همه مفید بود از آن جهت که نفوذ اسلام را پیش از پیش باطراف گسترده میساخت .

در ذی‌قعده بر طبق پیمانی که در سال پیش با قریش بسته بود قصد عمره کرد و دو هزار نفر در رکاب پیغمبر حرکت کردند. حاجیان بر طبق پیمان از سلاح شمشیری بیش باخود نداشتند ولی برای احتیاط یا برای پر کردن چشم دشمن مقداری اسلحه بوسیله عده‌یی جداگانه حمل شد . در نزدیکی مکه بارهای اسلحه را در مرالظهران گذاشتند و حاجیان بمکه در آمدند . پیشاپیش قافله پیغمبر بر ناقهٔ قصوی سوار بود و عبدالله بن رواحه زمام آن‌را گرفته خطاب باهل مکه رجز میخواند که :

خلّوا بنی‌الکفّار عن سبیله | خلّوا فکلّ الخیر فی رسوله

قریش مسجد مقدس را خالی گذاشتند و جلودار الندوه بتماشا صف کشیدند . بر در مسجد پیغمبر پیاده شد و بازوی راست را از ردا بیرون آورده گفت رحم‌الله امرءاً اراهم الیوم من نفسه قوّة ، وشروع بطواف کرد وهر وقت از جلو قریش میگذشت هروله میکرد واصحاب نیز .

پیغمبر سه روز در مکه ماند و در این ایام میمونه دختر حارث بن عبدالمطلب را بتوسط عباس ازدواج کرد . پس قریش حویطب بن عبدالعزی را باجمعی نزد پیغمبر فرستادند ومطابق پیمان تقاضای رفتنش را کردند . پیغمبر گفت چه‌میشود اگر بگذارید عروسی کنم وطعامی بشما بدهم ؟ آنها امتناع کردند ، پیغمبر حرکت کرد وابورافع غلام خودرا بجای گذاشت تا میمونه را در سرف(۱) نزد پیغمبر آورد .

۱) بفتح اول وکسر دوم موضعی‌است در ده‌میلی یا هفت‌میلی مکه.

در این سفر بار دیگر قوت اسلام و ضعف قریش برای همه نمایان شد وهمه فهمیدند که شرك دیگر تاب مقاومت ندارد وبزوی ازپادر خواهدآمد. در قرآن راجع باین سفر نازل شده است: لَقَدصَدَقَ الله رسوله الرؤیا بالحق لتَدخُلنّ المسجدالحرام انْ شاء الله آمِنین مُحَلّقین رؤسکم و مُقصّرین لاتَخافون، فَعَلِم ما لَمْ تَعلَموا فَجَعَل مِنْ دون ذٰلِك فتحاً قَریباً (سورة الفتح آیة ۲۶) این سفررا عُمرةالقضاء مینامند چون قضای عمره سال پیش بود.

پس از بازگشت از مکه، در ذی‌حجه سریه‌یی بریاست احزم‌بن ابی‌العوجاء بر سر بنی سُلیم رفت ولی همه بدست کفار شهید شدند و به روایتی رئیس دسته جان بدر برد وبمدینه آمد.

## ۸

## سال هشتم هجرت

از صفر این سال کارهای جنگی آغاز شد وخبر تازه آن که در اول این ماه خالدبن ولید وعمروبن عاص بمدینه آمده اسلام آوردند، و با اسلام آنها قریش دو تن از رجال مهم خودرا از دست دادند و اسلام از وجود آنها در لشکرکشیهای خود استفاده کرد.

در ماه صفر غالب‌بن عبدالله لیثی در **کدید** بر سر بنی‌الملوح رفت و با غنیمت باز گشت. در ربیع‌الاول شجاع‌بن وهب بنی‌عامر را سر کوب کرد. کعب‌بن عمیر غفاری با پانزده تن به ذات اطلاح (درحدود شام) رفت وقضاعیهای آنجا تمام آن‌هیئت را کشتند جز کعب که بمدینه بازآمد.

درماه‌شعبان دسته‌ای از **بنی‌جشم** بقصد جنگ با پیغمبر به‌غابه آمدند. پیغمبر چند تن را بتجسّس حال فرستاد، آنها رئیس جشمیها رفاعة‌بن قلیس‌را غافل گیر به

تبری کشتند وبقیه گریختند و مسلمان با غنیت بسیار باز گشتند .

سریه دیگری بفرماندهی ابوقتاده به **اضم** رفت . در راه مردی از لشکریان عامربن‌الاضبط را بسابقه دشمنی‌یی که با او داشت کشت با آنکه عامر اظهار اسلام کرد ، بس آیه نازل شد که : یاایُّهاالّذین آمنوا اذاضَربتُم فی سبیل‌الله فتَبَیّنوا ولا تَقولوا لمنْ القی الیکم السَلام لست مُوءمناً تَبتَغُون عَرضَ الحَیوةالدّنیا فَعِندَالله مَغانِم کثیرة‌الآیه (المائده ۹۶) . ولیکن بعضی از مورخان نزول این آیه را در واقعهٔ قتل مرداس‌بن نهیك (یانهیك‌بن مرداس) بدست اسامة‌بن زید میدانند که در سریهٔ غالب‌بن عبدالله بر بنی‌عمره یاسریهٔ زبیربن‌العوام به فدك وقوع یافت و این هردو سریه را طبری در سال هفتم نوشته‌است .

سریه‌یی بریاست ابوعبیده برسر **بنی‌جهینه** که‌در ساحل دریا مسکن داشتند فرستاده شد (گویا در ماه رجب) ، از خبر این سریه همین‌قدر نوشته‌اند که مسلمانان بسختی وگرسنگی افتادند ومدتی برك درخت میخوردند تا آنکه ماهی بزرگی بر کنار دریا افتاده یافتند و از آن خوردند ومقداری‌هم از گوشت آن بمدینه‌آوردند . این سریه را سریه خبط مینامند .(۱)

در جمادی‌الاولی سریهٔ **مؤته** واقع شد . پیغمبر سفیری نامش حارث بن عمیر الازدی نزد پادشاه بصری **شرحبیل** غسانی فرستاده بود . پادشاه سفیر را در موته کشت پس پیغمبر لشکری بعدهٔ سه‌هزار فرستاد وزیدبن حارثه را امیر لشکر کرد و گفت اگر زید کشته شود جعفربن‌ابی‌طالب امیر باشد واگر او کشته‌شد عبدالله‌بن‌رواحه ، و پس از او لشکریان خود امیری انتخاب کنند .

در معان مسلمانان خبر یافتند که دشمن لشکرعظیمی از رومیان واعراب در بلقاء گرد آورده‌است ، دو روز در معان ماندند وبمشورت پرداختند که بروند یا

۱) خبط بدوفتحه بمعنی برگی‌است که ازدرخت باعصا فروریزند ، نویسندگان سیره همین‌را ماخذ تسمیه‌میدانند ولی‌صاحب قاموس معتقداست که نام‌محل‌غزوه‌خبط بوده‌است. این سریه را بعضی در سال ۶ نوشته‌اند.الخمیس ج۲ ص۸۳

به پیغمبر خبرداده منتظر دستور مجدد باشند ، عبدالله بن رواحه مردم را تشجیع کرد که « مارا بکثرت عده چه حاجت ، جنگ ما بنیروی این دین است ، یا فتح خواهیم داشت یا شهادت » ، مردم گفتند قدوالله صدق ابن رواحه ، وحرکت کردند . در بلقاء جنگ در گرفت ، زیدوجعفروعبدالله پشت سرهم کشته شدند ، لشکریان خالدبن ولید را بامارت برداشتند واو لشکر شکست خورده را بتدبیر جمع آوری کرده بمدینه باز آورد . مردم مدینه آنهارا ملامت میکردند ولی پیغمبر دلداریشان داد وفرزند جعفررا نوازش کرد .

پس از جنگ مؤته خبر رسید که جمعی از بنی قضاعه بقصدحمله جمع شده‌اند . پیغمبر عمروبن عاص‌را باسیصد تن بر سر آنها فرستاد و اودر راه متوقف شد و ازپیغمبر مدد خواست وابوعبیدة‌بن‌الجراح با دویست نفر بیاری او رفت . عمرو برقبیله بلّی و قبیله عذره حمله کرد وآنها پراکنده شدند و بدینطریق قدرت اسلام در مرز شام با وجود شکست مؤته استقرار یافت و طوایفی که درآنجا دوستان اسلام بودند تقویت یافتند وچند طایفه دیگرنیز ، عبس ومره و ظبیان ، سر بانقیاد آوردند . مهم آن که طایفه فزاره با رئیس خود عیینه که مزاحم قوی اسلام بود ونیز طایفه سُلیم که مدتها با اسلام پنجه در انداخته بودند اینک تسلیم شدند .

در ماه رمضان این سال پیغمبر فتح مکه‌را عزم کرد و زمینه فراهم شده بود زیرا طایفهٔ بنی‌بکر که در پیمان حدیبیه درحلف قریش قرار گرفته بودند شبانگاهی بر طایفهٔ بنی‌خزاعه که حلیف پیغمبر بودندحمله آورده عده‌ای را کشتند بعلت ثاری که از سابق داشتند . قریش بکریهارا باسلحه کمك دادندوحتی بنابروایت چندنفر ازقریش روبسته درحمله شرکت کردند ، پس خزاعیها باستغاثه بمدینه آمدند وپیغمبر قصدمکه کرد . ابوسفیان که ازعاقبت این حادثه بیمناك شده بود برای مذاکرهٔ اصلاح بمدینه آمد ولی بی‌اخذ نتیجه برگشت .

پیغمبر با لشکر عظیمی مشتمل بر تمام مهاجران وانصار وطوایف بدوی و

مسلمان از سُلیم ومزینه وغیر آنها به مَـرالظَّـهران (یك منزلی مکه) شامگاهی فرود آمد و فرمود تا هر یك از لشکریان آتشی افروختند تا عظمت لشکر نمایان باشد. وچون حرکت لشکر خیلی تند بود (یك هفته) واحتیاطهای لازم نیز برقرار شده بود قریش از اوضاع بی خبر مانده بودند ولی فی الجمله بیم حمله‌را داشتند، بدین جهت ابوسفیان با دو تن به تفحص حال از مکه بیرون آمد در اردوگاه پیغمبر به‌عباس برخورد که او نیز از مکه باستقبال پیغمبر آمده بود. عباس ابوسفیان را از خشم پیغمبر بیم داد واورا نزد پیغمبر آورد وشفاعت کرد. ابوسفیان مسلمان شد وبفرمان پیغمبر بمکه برگشت تا اهالی را اعلام کند که «هر کس در خانهٔ خود بماند یا بخانهٔ ابوسفیان یا بمسجدالحرام پناهنده شود در امان خواهد بود».

لشکر از مرالظهران باتعبیه روانه مکه‌شد. هیچ جا مقاومتی نبود، فقط دسته‌یی از سران لجوج تر قریش در مقابل ستون خالدبن الولید که‌در میمنه‌فرماندهی بدویان را بعهده داشت ایستادگی کردند. بیست و دو تن از قریش و دو تن از لشکر خالد کشته شدند ومسلمانان بتعاقب فراریها تاختند تاآنکه پیغمبر اطلاع یافته‌خالدرا بترك قتال فرمان داد وامان عمومی اعلام شد واز اینجاست که‌قریش را طلقاء مینامیدند یعنی بخشوده شدگان. فقط ده یا دوازده کس را که‌سابقه عداوت خاصی بااسلام داشتند امر کرد هر جا بیابند بکشند. بعضی از آنها توانستند فرار کنند.

در مکه پس از نماز وطواف بشکستن بتهای کعبه پرداخت و به روایت شیعه علی‌را برشانهٔ خود گرفت تا بت‌ها را از سقف خانه فرو ریخت. پس پیغمبر بر در خانه ایستاده گفت لااله‌الاالله، صدق‌الله وعده ونصرعبده وهزم‌الاحزاب وحده، الا کل مأثرة اودم او مال یدعی فهوتحت قدمی هاتین الاسدانة‌البیت و سقایة‌الحاج، یا معشر قریش انّ‌الله قداذهب عنکم نخوة‌الجاهلیة و تعظّمها بالاباء، الناس لآدم وآدم خلق من تراب. پس برتپهٔ صفا نشست و مردم همه از مرد وزن آمدند و باپیغمبر بتوحید و اطاعت خدا و رسول بیعت کردند.

آنگاه پیغمبر سریه‌هایی باطراف مکه برای تخریب بتخانه‌ها و مسلمان کردن قبائل فرستاد . از جمله خالدبن الولید بر سر طایفه بنی **جذیمه** رفت و با آنکه آنها اسلام آورده‌اند و سلاح خود را گذاشتند خالد بسابقهٔ دشمنی جاهلی‌یی که با آنها داشت همه را اسیر کرد و هر یك را به یکی از لشکریان خود سپرد تا آنهارا بکشند و بدویهای لشکر چنین کردند فقط مهاجران و انصاری که در لشکر بودند اسیران خود را رها کردند . خبر به پیغمبر رسید در خشم شد و دست بآسمان دراز کرد و گفت اللهم انّی ابرءُ الیك مما صنع خالد ، پس علی را فرمود تا باتنخواهی به محل رفت و دیهٔ کشتگان را بتمام و کمال پرداخت .

پس از پانزده روز از اقامت پیغمبر در مکه غزوهٔ حنین پیش آمد . طوائف متعددی که هوازن نام داشتند بقصد جنك با پیغمبر با اهالی طائف پیمان بستند و به ریاست مالك بن عوف در محل **اوطاس** جمع شدند . پیغمبر با لشکری بتعداد دوازده هزار نفر که دو هزار آن از مکیهای نو مسلمان بودند از مکه بیرون آمد ( ٦ شوال سال ٨ ) و عتاب بن اسید را بامارت شهر گذاشت .

چون لشکر بوادی حنین رسید هوازنیها که از پیش در دره‌های اطراف کمین کرده بودند بنای تیرباران گذاشتند بشدتی که سپاه اسلام درهم ریخته پا بفرار گذشتند فقط پیغمبر با علی و عباس وعده‌یی از مدنیهای پُردل و بااخلاص ایستادگی کردند تا آنکه گریختگان باز گشتند و بحمله پرداختند . پیغمبر در اینجا نیز مانند غزوهٔ بدر مشتی ریگ به روی دشمن پرتاب کرد وفرشتگان از آسمان بیاری آمدند و چیزی نگذشت که هوازن شکست خورده گریختند وپیغمبر ابوعامر اشعری را بتعاقب آنها باوطاس فرستاد. چون هوازن اموال وزن و بچه خود را همراه خود آورده بودند غنیمت بسیار نصیب مسلمانان شد : بیست وچهارهزار شتر ، چهل هزار گوسفند و بز ، چهار هزار اقیه نقره با شش هزار اسیر . در این جنك از مسلمین چهار تن واز کفار در حدود هفتاد نفر کشته شدند .

پیغمبر غنائم و اسیران را در درهٔ **جعرانه** گذاشت و طفیل دوسی را به‌تخریب بتخانه ذی‌الکفین فرستاد و خود بالشکر برسرطائف رفت. مردم‌طائف بحصار رفتند و قلعه‌مستحکم‌بود وتیرباران‌شدید. درخبر است که‌طفیل دوسی منجنیق‌ودبابه[1] برای مسلمانان آورد و با آن بقلعه حمله کردند ولی قلعه گیان پاره‌های آهن تفته‌برآنها ریختند و کاری از پیش نرفت، منادی پیغمبر نداداد که هر بنده‌یی از قلعه نزد ما بیاید آزاد است، وده تن واندی بنده آمدند، و نیز فرمود تاکستانها را آتش بزنند ولی بعد بخواهش اهل قلعه فرمان عفو داد. بالاخره خوابی دید که ابوبکر آنرا تعبیر کرد و مشعر بر آن بود که اذن فتح طائف هنوز داده نشده‌است، پس به‌جعرانه بازگشت. درآنجا وفدی از هوازن نزد پیغمبر آمدند واظهار انقیاد کردند و انتساب قبیلهٔ سعد را با پیغمبر بیاد آوردند پس بدستور پیغمبر نمایندگان هوازن هنگام نماز نیم روز بر سر نماز حاضر آمدند و مطلب‌خود را بر ملاءِ اصحاب اظهار کردند پیغمبر گفت آنچه از من واز بنی‌عبدالمطلب است از آن شماست. مهاجرین و سپس انصار گفتند آنچه هم از ماست از آن رسول الله است. دوطایفهٔ بدوی فزاره وتمیم امتناع کردند و پیغمبر بآنها وعده داد که از اولین غنیمتی که بدست آید بجای هر اسیر شش شتر بآنها بدهد، پس همه اسیران را رها کردند و قرار شد اموال را قسمت کنند. موقعی که پیغمبر میخواست بخیمهٔ خود برود اعراب گردش را گرفته گفتند زود شترها را تقسیم کن، و بطوری هجوم آوردند که ردا از دوش پیغمبر افتاد، گفت ردای مرا بدهید، بخدا قسم اگر بتعداد درختان تهامه شتر داشته باشم همه را بشما میدهم، پس غنائم را قسمت کرد و به عده‌یی از سران قبایل تا صد شتر بعنوان دلجوئی (تألیف قلوب) داد ازجمله به مالک بن عوف رئیس

---

۱) منجنیق آلتی بوده‌است‌برای پرتاب‌کردن سنك، دبابه آلتی‌بوده‌از چوب‌وپوشیده از چرم، شبیه به‌سرپوشی یاسپر بزرگی که‌درون آن میرفته‌اند وآن رابپای حصار میبرده‌و در پناه آن دیوار قلعه را سوراخ میکرده‌اند (شکلش درالمنجد)

هوازن که پس از جنگ حنین بطائف گریخته بود وپیغمبر به پیامی او را دلنوازی کرد و نزد خود آورد و او مسلمان شد و از آن پس هموا ره به هواخواهی پیغمبر با طائفیها ستیزه میکرد، در این تقسیم بانصار چیزی داده نشد و چون شکایت کردند پیغمبر بآنها گفت غنیمت شما من هستم و آنها را نوازش کرد.

پیغمبر بحال عمره بمکه باز گشت و پس از ادای رسم عبادت روانهٔ مدینه شد. عتاب بن اسید را همچنان بامارت مکه گذاشت با حقوق روزی یك درهم، ومعاذبن جبل رابرای تعلیم قرآن. ودر ذی‌قعده وارد مدینه شد.

در ماههای آخر این سال دو سفارت فرستاده شد: علاءبن الحضرمی به بحرین نزد منذربن ساوی پادشاه آنجا رفت با نامه‌یی مفادش آن که «نامه ورسولان تو بمن رسید هر کس نماز مارا بخواند وذبیحهٔ مارا بخورد ورو بقبله ما کند مسلمان است و گرنه باید جزیه بدهد»، وصلح شد بر آن که مجوسیهای بحرین جزیه بدهند وخوردن ذبیحهٔ آنها وازدواج با آنها ممنوع باشد. عمروبن عاص نیز بسفارت نزد دو پادشاه عمان جیفر و عبد(۱) پسران جلندی بعمان رفت. آنها اسلام آوردند و صدقهٔ اموال خود را دادند و از مجوس آنجا نیز جزیه گرفته شد.

در ذی‌حجهٔ این سال ابراهیم پسر پیغمبر از ماریه قبطی متولدشد.

۹

# سال نهم هجرت

در آغاز سال عاملان برای گرفتن صدقات باطراف روانه شدند، بنی تمیم با

---

(۱) اسم این دومین را مختلف نوشته اند: ابن هشام «عیاذ» دارد. طبری «عمرو» الخمیس «عبد». جلندی بضم اول ودوم.

عامل مقاومت کردند، سریه یی بامارت عیینة بن حصن نو مسلمان بر سرشان فرستاده شد و عده‌یی را اسیر آوردند. سران قوم باستغفار نزد پیغمبر آمدند. پیغمبر اسیران را باز داد وشعرای قوم را جایزه بخشید. دربارهٔ آنها نازل شده است که: ان الذین ینادونك من وراء الحجرات اکثرهم لایعقلون (سورة الحجرات آیه ٤).

عامل دیگری، ولیدبن عقبه، بر سر بنی المصطلق رفت. جمعی از قبیله جلو او آمدند. ولید از دشمنی که در جاهلیت میان او وطایفه بود وحشتناك شده بر گشت و گفت قوم سر جنك داشتند. پیغمبر خواست عده‌یی بسر کوب آنها بفرستد که وفد قوم بحضرت آمد وشرح دادند که قصد استقبال و احترام داشته اند نه جنك. پس آیه ان جائکم فاسق بنبأ نازل شد (الحجرات آیه ٦).

در تابستان این سال چند سریه برای سر کوب طوائف سر کش و نا مسلمان اطراف فرستاده شد ازجمله سریه‌یی برسر حبشیهایی که درجده اغتشاش کرده بودند، وسریه علی بر طایفه بنی طی برای شکستن بت آنها. در این سریه دختر حاتم اسیر شد پیغمبر اورا آزاد کرد وشتری بخشید واو نزد برادر خود رفت واورا باسلام تشویق کرد واو آمد ومسلمان شد.

در این اوقات کعب بن زهیر شاعر معروف به مدینه آمد و مسلمان شد ودر مدح پیغمبر قصیدهٔ بانت سعادرا ساخت وجامه‌یی جایزه گرفت.

*

در تابستان این سال غزوهٔ تبوك پیش آمد؛ جمعی از بازرگانان نبطی که از شام به مدینه آمده بودند گفتند رومیها بقصد حمله بر اسلام در بلقاء لشکری گران جمع کرده اند و اعراب شام از لخم وجذام وعامله نیز بآنها پیوسته اند.

پیغمبر امر بتجهیز کرد وبر خلاف غالب غزوه ها هم از اول مقصد را آشکار ساخت تا مسلمانان حساب تهیه را داشته باشند. توانگران اصحاب بفراخور حال صدقاتی برای مخارج لشکر دادند. قبائل بدوی نیز احضار شدند ولشکری عظیم که

تا آنوقت شاید در عربستان نظیر نداشته است ، سی‌هزارتن ، حرکت کرد . هوا بسیار گرم وسال نیز سخت بود وترك میوه وسایهٔ مدینه برای مردم دشوار ، علاوه بر ترس از رومیها بدین جهت عده‌یی از جمله‌عبدالله بن ابی بعذر ها متعذر شدند که دربارهٔشان آیات نازل شد .

پیغمبر محمدبن مسلمه انصاری را بامارت مدینه گذاشت چنانکه ابن هشام میگوید ، یا سباع بن عرفطه را چنانکه طبری نوشته است ، وعلی را هم به نگهبانی اهل وعیال خود در شهر ماندن فرمود ، واینجا بود که باو گفت : انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانبی بعدی ، پس با لشکر از ثنیة الوداع که لشکرگاه بود حرکت کرد وپس از تحمل محنتها از تشنگی وگرما بتبوك رسیدند ، در آنجا پیدا شد که سخن بازرگانان راجع بتجمع رومیها درست نبوده است .

تبوك آبی وسایه‌یی داشت ، پیغمبر در آنجا توقف کرد و رؤسای ایله وجرباءِ و اذرح که نزدیك آنجاست آمدند وجزیه دادند وپیغمبر بهریك امان نامه‌یی داد . خالد بن ولید را از آنجا بدومة الجندل بر سر أکیدر کندی پادشاه آنجا فرستاد ، خالد شباهنگام بر او فرود آمد واسیرش کرد و هنگامی که پیغمبر به مدینه‌رسیده بود پادشاه اسیر را با قبای زربفتش پیش آورد وبه‌جزیه بااوصلح شد .

پیغمبر در آغاز رمضان به مدینه بازگشت . دربحار (ج۶) آمده است که‌عده‌یی منافق ، ۱۲ یا ۱۵ تن ، در گردنه یی بین راه بقصد پیغمبر کمین کرده بودند ؛ جبرئیل پیغمر را آگاه کرد وپیغمبر حذیفه را فرستاد تا آنهارا پراکنده ساخت ، بهرحالدر بازگشت به مدینه نخستین کاری که فرمود تخریب‌مسجد ضرار بود درمحله‌قبا . راجع باین مسجد مورخین همین قدر اطلاع میدهند که دوازده تن از منافقان این مسجد را ساخته بودند و موقعی که پیغمبر عازم‌تبوك بود نزد پیغمبر آمده گفتند این مسجدرا برای علیلان و حاجتمندان وبرای شب های باران و سرما ساخته ایم ، وتقاضا کردند که پیغمبر در آن نماز بخواند ، پیغمبر به بازگشت محول کرد ودر بازگشت حکم‌به

تخریب آن داد: در قرآن درباب این مسجد آمده است که: والذین اتخذوا مسجد ضرار او کفراً و تفریقاً بین المؤمنین الایه (سورة التوبة آیه ۱۰۸).

در مدینه متخلفین از غزوه نزد پیغمبر بعذر خواهی آمدند و او گذشت کرد. راجع بسه نفر که خود معترف بتقصیر خود بودند فرمود کسی با آنها سخن نگوید تا آنکه آیه نازل شد: لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الایه (سوره التوبه آیه ۱۱۸).

چند روز پس از ورود پیغمبر وفدی از ثقیف برای قبول اسلام بمدینه آمدند. نظر باهمیت قوم ثقیف و شهر طائف ورود این وفد بنظر مسلمانان خیلی مهم ومسرت انگیز بود. برای وفد خیمه‌ای در گوشهٔ مسجد افراشتند وغذای آنهارا ازخانهٔ پیغمبر میدادند. مذاکرات طول کشید زیرا وفد تقاضا داشتند که پیغمبر نماز را به آنها ببخشد ولات هم را نشکنند ولی پیغمبر بهیچ یك ازاین دو تقاضا رضا نداد. عاقبت قرار شد که شکستن لات بدست خود ثقفیها نباشد. پس پیغمبر جوانی‌را از میان وفد که در آن چند روز مقداری ازاحکام دین آموخته بود وشوری در مسلمانی نشان میداد بامارت طائف انتخاب کرد وابوسفیان و مغیرة‌بن شعبه‌را بشکستن بت مأمور کرد و آنها با وفد بطائف رفتند، بدین طریق طائف سرسخت ومتکبر نیز تسلیم شد.

یك دو ماه بعد فتح دیگری رخ داد و آن مرگ عبدالله‌بن ابی بود که اسلام از شر منافق مخوفی درمدینه خلاص شد.

*

پس‌از غزوه‌تبوك وتسلیم طائف نفوذ اسلام بهمه جای جزیرة‌العرب گسترده شد وازآن‌پس دائماً وفدهای‌قبایل وامرای‌عرب بمدینه میآمدند وباسلام‌مشرف‌میشدند. وافدان را معمولادر منازل صحابه جا و غذا میدادند و آنها درمسجد بموقع نماز حاضر میشدند ودر حضور جمع مطلب خود را اظهار میکردند وپس از قبول دین با نامه‌یی

از پیغمبر وپولی برای خرج راه بوطن خود باز میگشتند و غالبا پیغمبر کسی رابرای گرفتن صدقات ودیگری را برای تعلیم دین و قرآن همراه آنها میفرستاد . سال نهم هجرت‌را مورخین سنةالوفود مینامند . درحقیقت دوسال آخر عمر پیغمبردورهٔیدخلون فی دین‌الله افواجاً بوده است.

در ذی حجه این سال پیغمبر ابوبکررا بریاست‌کاروان‌حاج مدینه که سیصدتن بودند روانه مکه کرد . پشت سر او علی را فرستاد که سورهٔ برائت را در موسم حج بر مردم بخواند : محدثین شیعه بر آنند که سوره را پیغمبر نخست بابوبکرداده بود و بعد بحکم وحی علی را فرستاد تا سوره را از ابوبکر گرفت . از روایات عامه بعضی مشعربر آن است که‌سوره‌بعدازحرکت‌ابوبکر نازل وباعلی فرستاده شد . بهرحال‌علی‌در منی سوره را یعنی چهل آیه اول آن را بر ملاتلاوت کرد و مفاد آن بود که خدا و پیغمبرش از مشرکان بری هستند و هر پیمانی که بوده است باطل است جز پیمانهای مدت دار که آن رعایت میشود ، چهار ماه مهلت است که مشرکان بخانه‌های خود بر گردند وپس از آن هر جا مشرکی‌دیده شود کشته خواهد شد مگر با قبول اسلام ، هیچ مشرکی دیگر اجازهٔ حج ندارد و نیز برهنه طواف کردن ممنوع است . چون آیات خوانده شد بعضی از مشرکان به علی گفتند نحن نتبرأ من عهدك وعهد ابن‌عمك. در حج سال بعد حکم برائت بدقت اجرا گردید و مکه از مشرك پاك شد .

از حوادث این سال است وفات ام کلثوم دختر پیغمبر زن عثمان .

## ۱۰

# سال دهم هجرت

تمام این‌سال را پیغمبر درمدینه بود ومشغول‌پذیرائی وفدها وفرستادن‌عاملان صدقه و معلمین دین باطراف ، بیشتر کارها مربوط به یمن وجنوب بود .

در اواخر سال گذشته امیران حمیری یمن، امیر بحرین، طایفه معظم بنوبکر و طایفه مسیحی مذهب بنی‌حنیفه وفد فرستاده واسلام آورده بودند. دراین سال هم طوایف دیگری از جنوب پشت‌سر یکدیگر وارد اسلام‌شدند از جمله طایفه خولان، بجیله، ازدوجراش. بت ذوالخلاص متعلق به‌بجیله که از بتهای‌مهم‌عربستان بودو بتکده‌اش در جاهلیت کعبهٔ یمن نامیده میشدبدست مسلمانان‌بجیله تخریب‌شد.

از حضرموت دو امیر کندی که یکی وائل نام داشت وپادشاه قسمت های ساحلی بود و دیگری اشعث که امیر نواحی دبخلی بود هر دو شخصاً بمدینه آمدند و اسلام قبول کردند و اشعث برای تأکید بستگی خود باسلام خواهر ابوبکرام فروه را در مدینه ازدواج کرد وپس از این تاریخ اسلام با این مرد و خانواده‌اش مکرر سروکار پیدا میکند. بطور کلی ورود اعراب قحطانی در اسلام نقطه‌ایست که بسیاری ازحوادث پس از این بدان برمیگردد.

از وفدهای این سال وفد نصرانیان نجران‌است. طایفه بنی‌الحارث ساکنان نجران که مسیحی مذهب بودند عده‌یی را برای ملاقات و مذاکره با پیغمبر بمدینه فرستادند، پیغمبرایشان را باسلام‌دعوت کرد، قبول‌نکردند، پیشنهادمباهله کرد‌امتناع کردند، پس‌معاهده‌یی با پیغمبربستندبرآنکه جزیه‌بدهند و درامان‌باشند. این‌معاهده که بر طبل دستور سورهٔ توبه بسته شده بود مجری بود تازمان عمر که آنها را از عربستان بیرون کرد.

عده دیگری از بنی‌الحارث بودند غیر این نصرانی ها، پیغمبر خالد رابر سر آنها فرستاد، آنهااسلام‌آوردند ووفدی بمدینه فرستادند وعاملی بر ایشان‌فرستاده شد.

طایفهٔ نخعی وبعضی طوایف دیگرهنوز بفرمان نبودند، پیغمبر علی را باسیصد تن بر سر آنها فرستاد. قوم‌بجنگ برخاستند وشکست‌خوردند. علی لشکر را ازتعاقب آنان منع فرمود و دو باره قوم را رابصلح‌دعوت کرد وپذیرفتند. علی باغنائم‌نزدپیغمبر آمد(پیغمبردرمکه‌بوددرحجةالواع)ودرآغازسال بعد( یازدهم)وفدی‌ازاین‌قوم بمدینه‌آمد.

در طرف شمال نیز اسلام در کار انبساط بود. **فروة بن عمرو** جذامی که در معان منزل داشت و از طرف دولت روم (بیزانس) حاکم آن ناحیه بود رسولی با هدایا نزد پیغمبر فرستاد واسلام خودرا عرضه داشت. نوشته‌اند که **هرقل** پادشاه روم براو خشمگین شده حبسش کرد واو در زندان مرد.

در این سال ایرانیهای یمن (ابناء) مسلمان شدند؛ یکی از آنها نامش **فیروز** بمدینه آمد واسلام خود وقوم را بعرض پیغمبر رسانید.

در طی این وقایع مصیبتی بر پیغمبر واقع شد وآن مرگ فرزند شیرخوارش **ابراهیم** بود (ربیع الاول). روز وفات طفل کسوفی واقع شد، مردم گفتند ازمرگ ابراهیم است، پیغمبر گفت انّ الشمس والقَمَر آیتان من آیات‌الله لاتنکسفان لِمَوت احَدٍ(۱).

در اواخر ذی قعده پیغمبر بعزم حج روانهٔ مکه شد وجمعیت زیادی از حاجیان در رکاب او. پیغمبر از زمان هجرت تاکنون حج نکرده بود وسفرهایش بمکه همه صورت عمره داشت واین اولین حج پیغمبر پس از هجرت بود و هم آخرین چه پس‌ازآن بفاصلهٔ کمی وفات‌یافت وبدین جهت این‌سفر را حجةالوداع مینامند. علت بحج‌نرفتن پیغمبر شاید آن بوده که از دیدن مشرکین در خانهٔ خدا کراهت داشته و اینك که با نزول سورهٔ برائت مشرکان ازاله شده بودند مانع برطرف شده بوده‌است.

پیغمبر در **ذوالحلیفه** احرام گرفت، پس باقربانیها وحاجیان براه افتاد. در این سفر اهل خانهٔ پیغمبر همه همراه بودند. در چهارم ذی‌حجه وارد مکه شد وبرای آنکه مشرف بر جمعیت باشد همچنان سواره بطواف پرداخت وحجررا با عصایی که بدست داشت استلام میکرد. پس‌از طواف قدوم فرمود کسانی که قربانی برای خود نیاورده‌اند عمره کنند، علی که در این هنگام از یمن فرا رسیده بود وچند قربانی برای حج پیغمبر آورده بود چون نیت کرده بود که مانند پیغمبر حج کند پیغمبر

---

۱) الخمیس ج۲ ص۱۶۳

اورا در قربانی باخود شریك ساخت . لشکریانی که با علی از یمن آمده بودند در غیبت او ازغنائم مقداری جامه برداشته پوشیده‌بودند ، وقتی که علی آنهارا دید فرمود جامه هارا بر کنند ، آنها شاکی شدند ؛ پس پیغمبر درخطبه‌ای گفت یاایُّهاالناس لاتشکوا علیّاً فوالله انّهُ لأخشن فی ذات‌الله مِنْ ان یُشکی . (۱)

روز ترویه پیغمبر از مکه به منیٰ رفت وآنجا رمی‌جمره وقربانی کرد وحلّاق خواست وسر تراشید وموهارا براصحاب قسمت کرد . پس برناقهٔ قُصویٰ سوار شد و خطبه‌یی خواند مشتمل بربیان احکام دین و در پایان گفت اللّهُمَّ هَلْ بَلّغتُ ؟ مردم گفتند اللّهُمَّ نَعَمْ ، پیغمبر گفت اللّهُمَّ اشهَد . روز سوم بمکه بر گشت و طواف کرد و سه روز ماند پس باکاروان حاج بسوی مدینه حرکت کرد .

در اخبار شیعه متواتر است که در منزل غدیر خُمّ پیغمبر بموجب وحیی که رسیده بود مردم را جمع کرد وبر منبری از جهاز شتر بالا رفت وعلی را باخود بمنبر برد وپس از خطبه‌ای مشتمل بر وعظواخبار از نزدیکی‌وفات خود گفت انّی‌مُخلّف فیکم ماان‌تَمسکتُمْ به لَنْ تَضلّوا مِنْ بَعدی کِتابَ الله وعِترتی فی‌اهل‌بیتی لنْ یفتَرقاحتّی‌یرداعلیَّ الحَوض . پس‌بازوان علی را گرفته بلند کرد وباصدای رسا گفت مَنْ کنت‌مولاهُ فَهذا علیٌ مولاه ، اللّهُمَّ وال من‌والاهُ وعاد من‌عاداهُ وانصُرْ من نَصره واخذُلْ من‌خذله ، واز منبر فرود آمد ومردم را فرمود بروند وبرعلی بامارت مؤمنین سلام کنند وچنین کردند مخصوصاً عمر که درتهنیت گفت : بَخٍ بَخٍ لك‌یاعلی ، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة ، پس در همان منزل آیه نازل شد که : الیوم اکملت لکم دینکم واتممت‌علیکم‌نعمتی ورضیت لکم‌الاسلام دینا . سپس‌عده‌ای از صحابه که ازاین‌حال ناراضی شده‌بودند درعقبهٔ ارسیٰ بقصد پیغمبر کمین کردند ولی جبرئیل پیغمبر را برمکر آنها آگاه کرد ونتیجه نگرفتند .

باید دانست که حدیث‌من کنت‌مولاه را اهل‌سنت نیز روایت کرده‌اند . اختلاف

---

۱) عبارت «من‌ان‌یشکی» درطبری نیست ودر ابن‌هشام است .

بین شیعه و سُنّی در تفسیر کلمهٔ «مولی» است ،

# ۱۱

# سال یازدهم هجرت

پیغمبر در بازگشت از حجّةُ الوداع از خستگی سفر بیماری‌یی پیدا کرد . در این هنگام کار **اسود عنسی** در یمن اهمیت یافته بود . این اسود از اواخر سال پیش یا اوائل این سال در صنعاءِ یمن بادعای نبوت خروج کرده وعاملان اسلام‌را پراکنده ساخته بود واز جمله **شهر بن باذان** ایرانی‌را که از طرف پیغمبر عامل صنعاء بود کشت وزن اورا گرفت . بدین‌جهت ایرانیهای یمن (ابناءِ) بااو بد شدند و او باآنها . پیغمبر نامه‌ها به ایرانیهای یمن و سایر مسلمانان آنجا با رسولان فرستاد و فرمود اسودرا یا بجنگ یا بغافل گیر بکشند وآنها جمع شده بهمدستی **آزاد** زن اسود شبی بر سر اسود ریختند واورا کشتند ولی خبر قتل او پس از رحلت پیغمبر بمدینه رسید .

بیماری پیغمبر موقتاً بهبود یافت ولی در این موقع دو کذّاب دیگر خروج کردند یکی مُسیلمه در طایفهٔ بنی‌حنیفه در یمامه ودیگری طُلیحه در طایفهٔ بنی‌اسد در نجد . پیغمبر در بارهٔ این دو کذّاب نیز بقول مورخ «محاربه بوسیلهٔ رسل» راپیش گرفت و مسلمانان مجاور آنها را بدفع آنها بر انگیخت ولی خاتمه کار آنها در خلافت ابوبکر بود .

در اواخر ماه صفر این سال پیغمبر فرمان تجهیز سریه‌یی داد برای جنگ با روم و اُسامة بن زیدبن‌حارثه‌را امیر آن لشکر کرد وباو فرمود : سر الی موضع مقتل ابیك فاوطئهم الخیل فقد ولیتُك هذا الجیش ، فاغز صباحاً علی اهل اُبنی[۱] و حَرق علیهم فان اظفرك الله فاقلل اللبثَ فیهم ، وخُذ معك الادلاءِ وقَدم العیون والطلائع امامك . و همه وجوه مهاجرین وانصار را فرمود بااین لشکر بروند .

دو روز بعد، روز چهارشنبه، پیغمبر دوباره بیمار شد و تب و سردرد آمد ولی فردای آن‌روز که پنجشنبه بود ازخانه بیرون آمد وبدست‌خود برای اسامه پرچم بست واو را برفتن فرمان داد پس اسامه از مدینه بیرون آمده در جُرف (یك‌فرسخی‌شهر) لشکر گاه ساخت. مردم بواسطه بیماری پیغمبر از پیوستن به لشکر اسامه خود داری میکردند وبعضی هم بحرف آمده بودند که پیغمبر جوان بیست‌ساله‌یی‌را بر مهاجرین سابقه دار امیر کرده است. این سخن بگوش پیغمبر رسید درخشم شد وروزی باحال بیماری وسر دستمال بسته ازخانه بمسجد آمد وبر منبر رفت نخست گفت دیشب در خواب دیدم که دو بازوبند زرین بر بازوانم هست ومن ازآن بدم آمد و پف کردم و هردو برباد رفتند و این را بدین دو کذاب صاحب یمامه وصاحب یمن تأویل کرده‌ام، پس گفت میشنوم بعضی در باب امارت اسامه سخن میگویند، در باب امارت پدرش نیز سخن گفتند وحقا که شایستهٔ امارت بود، پسرش هم شایسته است، لشکر اسامه را براه بیندازید.

نوشته‌اند که درشب پیش از بیماری، پیغمبر باغلام خود ابومویهبه(۱) ببقیع رفت و گفت فرمان رسیده‌است که برای اهل بقیع استغفار کنم. پس در میان قبرها ایستاده گفت «السلام علیکم اهل المقابر، لیهن لکُم مااصبحتُم فیه‌ممّا اصبح‌الناس فیه، اقبلت‌الفتن کقطع‌اللّیل‌المُظلم یتبع آخرها اوّلها، الآخرة شرمن‌الاولی» وبه ابومویهبه گفت «کلید گنجهای دنیارا با خلود درآن برای من آوردند ومرا میان‌دنیا ومیان بهشت ولقای خدا مخیّر کردند و من بهشت را اختیار کردم» آنگاه برای اهل قبور استغفار کرده بخانه بازآمد و پس‌ازآن بیمارشد.

درروزهای اول بیماری، پیغمبر برسم همیشه درخانه‌های امهات‌مؤمنین بنوبت میماند، بعد با اجازهٔ همهٔ زنها درمنزل عایشه اقامت گرفت وتاآخر درآنجا بود. یك روز در عین شدت بیماری فرمود ناهفت مشك‌آب ازچاه‌های مختلف آوردند

۱) مفید درارشاد میگوید باجمعی رفت ودست‌علی‌را بدست‌گرفته بود.

وبر تنش ریختند تا آنکه گفت بس است آنگاه بمسجد آمد وبر منبر رفت نخست برای اصحاب اُحُد استغفار وترحیم کرد پس دربارهٔ انصار سفارش کرد وخطاب بمهاجرین گفت شما زیاد شدید ولی انصار بر تعدادشان افزوده نمیشود انصار پناهگاه من اند ، با نیکانشان نیکی کنید و بر بدکارانشان ببخشایید . پس گفت بنده‌ای از بندگان خدا مخیرشد میان دنیا وعقبی[1] واو عقبی‌را اختیار کرد . هر کس برمن حقی‌دارد بستاند یا حلال کند ، اگر بر پشت کسی تازیانه زده‌ام یا کسی‌را دشنامی داده‌ام اینک برای تلافی حاضرم ، من اهل کینه نیستم وشایستهٔ من نیست» پس ازمنبرفرودآمد ، نمازظهر خواند ودوباره برمنبر نشست وسخن پیش را تکرار کرد ، آنگاه بعضی برخاستند و مطالبی که داشتند گفتند وبعضی دعا خواستند پس پیغبر از منبر فرود آمد ودر حالی که برعلی وفضل‌بن‌عباس تکیه داده بود وپاهاش بزمین کشیده میشد بخانه رفت .

مرض پیغمبر شدت‌یافت تبی شدید بطوری که بقول راوی ازشدت حرارت کسی دست بردست‌پیغمبر نمیتوانست گذاشت . پیغمبر برای نماز بیرون نمیآمد وبروایت‌اهل سیره فرمان داده بود که ابوبکربامردم نمازبخواند ولی‌بعقیدهٔشیعه کسی‌رامعین‌نکرد و فقط گفت «یکی‌بامردم نماز بخواند که من‌بخودمشغولم» وعایشه‌ابوبکررا بنماز گماشت .

در اخبار عامه وخاصه هردو آمده‌است که دراوقات شدت مرض ، پیغمبر گفت «دواتی بیاورید تابرای شما چیزی‌بنویسم که پس‌ازمن گمراه نشوید» وسروصدابلند شد که پیغمبرهذیان میگوید ، پس پیغمبررنجید وامر کرد از نزد او بیرون بروند .

روزدوشنبه‌موقع نمازصبح که‌مسلمانان باابوبکردرمسجد نماز میخواندند پیغمبر ناگهان واردمسجدشد ، مردم ازشدت خوشحالی دیدارپیغمبر نزدیك‌بودنمازرابرهم‌زنند ، پیغمبر نزدیك محراب آمد ، بروایت اهل‌سیره پهلوی ابوبکر برزمین‌نشسته نمازخواند و بروایت شیعه ابوبکررا ازمحراب پس کردوخود بجای‌او نمازخواند . پس ازنماز روبمردم کرده گفت یاایُّهَاالنّاس سُعِرت‌النّاروَاقبلت‌الفتن کقطع اللّیل المُظلم وانّي والله لا تُمسکون‌علی‌شیئاً ، انّي‌لم احلّ لَکُم الاّ ما احلّ لَکُمُ القُرآن ولَم اُحَرِّم علیکُمْ الاّ ماحَرَّم علیکُم القُرآن . پس بخانه بازگشت وظهرهمان‌روز که‌دوشنبه‌بودرحلت کرد .

درروایت عایشه است که آخرین فرمان پیغمبر آن بود که : لا یُترك بِجَزیرة العَرب دینان .

درروایات شیعه اخبارزیادی هست بر آنکه پیغمبر هنگام رحلت علی را خواست وباحضورعباس وسایرین اوراوصیّ خود قرارداد وباردیگر خلافت اورا تأکید وتصریح کرد .

در این که وفات پیغمبر در روز دوشنبه از هفته بوده است خلافی نیست ولی اختلاف است که در کدام ماه و کدام روزماه بوده ، عامهٔ مورخین روزدوازدهم ربیع الاول میدانند ومحدثین شیعه روز ۲۸ ماه صفر . قول به دوم ربیع الاول وبه اول آنماه نیزهست و اقوال دیگر که ضعیف وشاذاست .

بدن پیغمبر راعلی وعباس وچندتن ازنزدیکان درخانه غسل دادند وپس برتختی در همان خانه گذاشتند . درباب محل دفن اختلاف پیداشده بود که درمسجد دفن شود یادرمقبرهٔ اصحاب ، تاآنکه ابوبکر روایتی نقل کرد که : ما قُبض نبی الا ویُدفن حیث قُبض . علی و نزدیکان برپیغمبر نمازخواندند وپس مردم دسته دسته میآمدند ونمازمیخواندند ومیرفتند . اختلاف دیگری نیز پیداشده بود که باعث تأخیر دفن شد : عمر میگفت «پیغمبر نمرده بلکه غایب شده است چنانکه موسی بکوه طور رفت . بخداقسم که پیغمبر بزودی بازخواهد آمد ودست وپای اشخاصی که بگویند مرده است خواهد برید» . درموقعی که عمر درمسجد مشغول این سخن بود ابوبکر از سُنح دررسیده وارد مسجد شد وعمررا برحمتی خاموش ساخت ورو بمردم کرده وآیهٔ قرآن راخواند که وما محمد الارسول قد خلت من قبله الرّسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم (آل عمران آیه ۱۳۸) واین آیه که انّک میت وانّهم میتون (سورة آیه ۳۱) آنگاه گفت : ای مردم ، هر که محمد را میپرستید اینك محمد مرد وهر که خدای اورا می پرستید خدا زنده است ونمرده ، بروید وجنازهٔ پیغمبررادفن کنید . عباس نیز نزد مردم آمد ورحلت پیغمبررا تأیید کرد . پس جنازهٔ مقدس را درشب چهار شنبه در خانهٔ خود پیغمبر در محل بسترش بخاك سپردند .

*

در اخبار شمایل آمده است که پیغمبر متوسط القامه و فراخ شانه بود ، رنگش

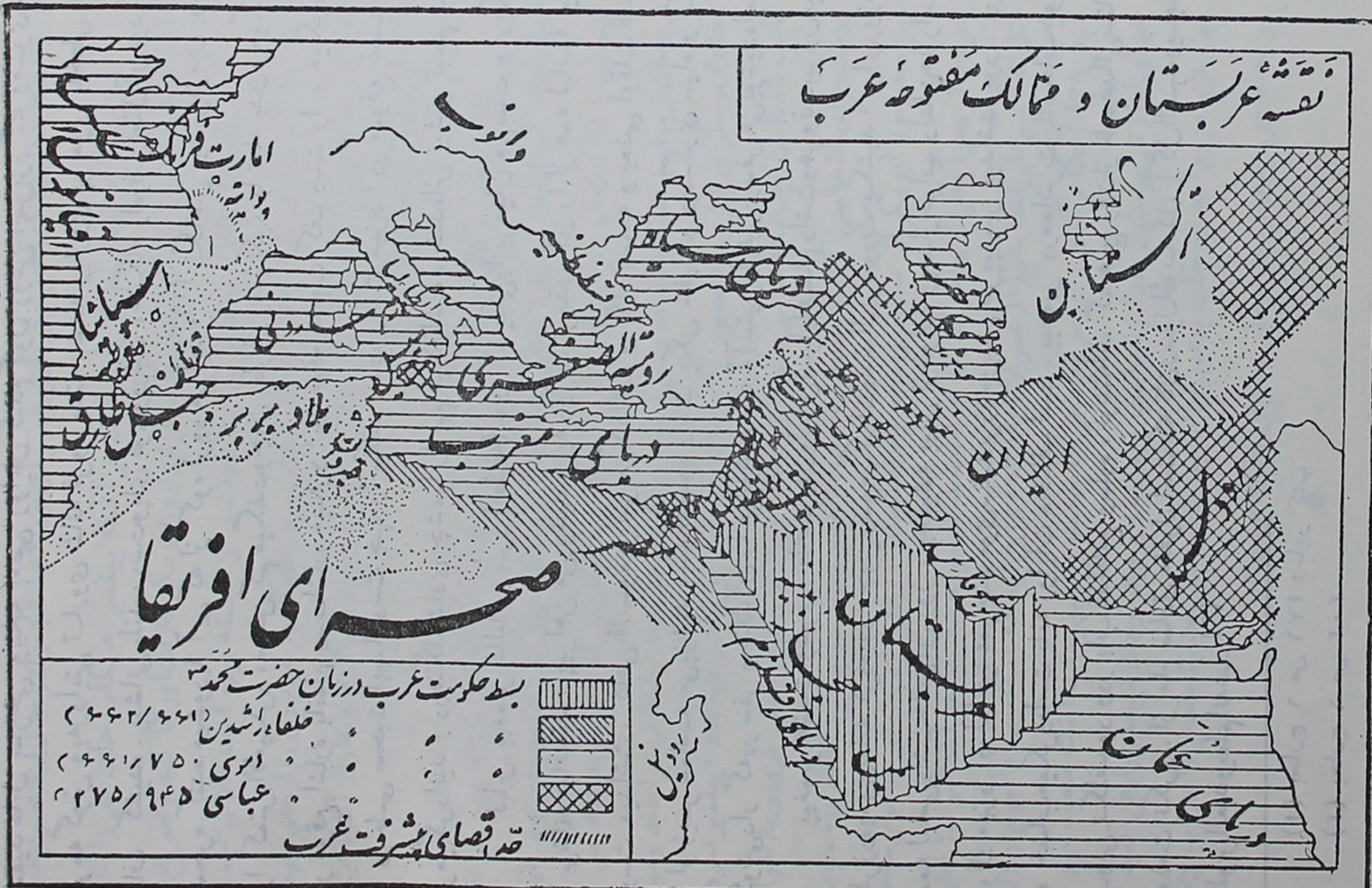
سفید مایل بسرخی وبنابه بعضی روایان گندم گون روشن ، سربزرگ ومـوی‌سر تا نرمه گوش وبه‌روایتی تـاروی شانه فرو ریخته ، شانه وبازوی پر موی باخطی ازموتا ناف کشیده . پیشانی بلند ، دست‌وپای قوی‌ودرشت ، هنگام راه‌رفتن«مثل آن بود که از صخره کنده میشودیا آبی که از کوه فرود می آید »(۱) نگاهش بیشتر بزمین بودوسر را کمتر بالامیکرد ، سخن کم میگفت‌وچون بطرفی رومیکرد با تمام بدن برمیگشت ، در موقع اشاره باتمام دست‌اشاره میکرد ، در موقع تعجب کف دست را برمیگردانید و در طـی صحبت ابهـام دست چپ را بکف دست راست میزد ، در مـوقع غضب روی برمیگردانید و درهنگام شادی چشمها را بهم میگذاشت ، خنده‌اش بیشتر تبسم بـود ،

لباس پیغمبر غالباً دو بـُرد (قطیفه) بود که یکی‌را برمیان می‌بست و دیگری را برشانه میافکند . پیراهن می‌پوشید و به روایت ترمذی آن را از همه لباسها بیشتر دوست میداشت . گاهی قلنسوه بر سر میگذاشت و گاه عمامه و بعضی اوقات قلنسوه را از زیـر عمامـه می‌پوشید ، سه قلنسوه داشت یکی سفید و دیـگری سیاه و یکـی گوشی‌دار که‌در سفر وجنك آن را می‌پوشید . جبهٔ آستین‌دار نیزدرسفر می‌پوشیده‌است .

پیغمبر به‌شست وشوی‌ونظافت بدن‌ولباس‌بسیاراهتمام داشت‌وهروقت‌بیرون‌میآمد عطرزده‌وموی‌شانه کرده‌بود وچون‌وضومیگرفت‌دستمال‌برصورت‌میکشید ، برای‌روزهای جمعه لباسی‌داشت‌خاص‌آن روز ، وهمیشه پیش ازخواب وبعدازخواب دندان‌ها راسه‌بار مسواك میزد . دراواخر عمرچند موی‌سفید‌برزنخ‌وپیش سرپیغمبر پیداشده بود . دراین که خضاب‌میکرده‌است یانه روایات مختلف است . پیغمبر درمعاشرت بااصحاب‌خود با ادب‌وبی تـکلف‌بود ودر باب غذاقانع وساده ، نوشته‌اند که هیچ وقت‌از طعم‌غذائی‌ستایش یا مذمت نکرد . از امام صادق منقول است که کان‌رسول‌الله‌یـَأ کل أ کل‌العـبدویـَجلس جـُلوس‌العبدویعلم‌انه‌عبد.(۲)

(۱) بحارج ٦ ص ۱۷٦ وسایر کتب

(۲) بحارج ٦ ص ۲۰۲


نقشهٔ عربستان و ممالک مفتوحهٔ عرب
ترکستان
ایران
دریای مغرب
اسپانیا
صحرای افریقا
بسط حکومت عرب در زمان حضرت محمد ص
خلفاء راشدین
اموی
عباسی
حد اقصای پیشرفت عرب

بخش چهارم

# خلفای راشدین

# ۱

# خلافت ابوبکر

## ( ۱۱-۱۳ ﻫ )

هنگامی که علی مشغول غسل پیغمبر بود و ابوبکر در مسجد راجع به مرگ پیغمبر سخن میگفت ، به عمر خبر رسید که انصار در سقیفهٔ(۱) بنی ساعده مشغول تعیین امیری برای اسلام هستند ، عمر ابوبکر را خبر کرد و هر دو شتابان بطرف سقیفه رفتند ، درراه ابوعبیدةبن‌الجراح را یافته باخود بردند . انصار از اوس وخزرج در آنجا جمع شده بودند و رئیس خزرج **سعد بن عباده** با حال بیماری نشسته وناطقی از طرف او مشغول سخن بود و فضائل انصار را شرح میداد که چگونه پیغمبر را پناه دادند وحمایت کردند در حالی که خویشاوندان پیغمبر درمکه او را واگذاشتند بنا براین خلافت حق انصار است نه مهاجرین . ابوبکر درآنجا بر پا خاست و نخست شرحی در فضائل مهاجرین و انصار هر دو بیان کرد باقید این نکته که مهاجرین در درجهٔ اولند از آنکه آنها خویشاوندان پیغمبرند ونخستین کسانی‌هستند که به او گرویدند ودر حالی که همهٔ مردم با آنها مخالف بودند و آزارشان میدادند آنها در پرستش خدا و یاری پیغمبر ثبات ورزیدند ، اما انصار با آنکه خدمتشان باسلام محل انکار نیست در درجهٔ دوم‌اند بدین جهت خلافت را باید مهاجرین داشته باشند و عرب زیر بار غیر قریش نخواهند رفت . پس از این سخن بعضی از انصارپیشنهاد کردند که دو امیر انتخاب‌شود یکی از مهاجرین ویکی از انصار . این پیشنهاد بقول سعدبن عباده اول‌سستی انصار بود . ابوبکر آن‌را رد کرد و گفت‌ما بایدامیر باشیم وشماوزرای

---

۱)سقیفه یعنی محل سقف دار ، صفهٔ سقفداری محل اجتماعات قبیله .

ما باشید ومابی مشورت ورأی شما کاری نخواهیم کرد.(۱) پس از ابوبکر عمر وابوعبیده نیز هریك نطقهایی کردند وسروصدا زیادشد وبالاخره اختلاف دیرینه‌ای که میان اوس وخزرج بودکار کرد یعنی اوسیها که دراقلیت بودند واز امارت خزرجیها ناراضی، بامارت مهاجرین رضا دادند وبشیربن سعد خزرجی هم که برخویشاوند خود سعد رشك میبرد شرحی در تأیید سخن ابوبکر بیان کرد، آنگاه ابوبکر عمر و ابوعبیده را به مردم پیشنهاد کرد وآنها باز ابوبکر را افضل دانستند وهردوی آنها با بشیربن سعد بطرف ابوبکر دویده با او بیعت کردند. مجلس برهم خورد و مردم از هرطرف برای بیعت ابوبکر ریختند بطوری که نزدیك بود سعدبن عبادهٔ بیمارپایمال شود، یکی گفت سعد را پایمال مکنید، عمر گفت بکشیدش که خدا اورا بکشد، پسر سعد ریش عمررا گرفت ونزدیك بود که زدوخورد دربگیرد ولی ابوبکر عمررا آرام کرد. دراین موقع طایفه بنی‌اسلم که وابستهٔ مهاجرین بودند از بیرون مدینه برای بیعت باابوبکر بشهر وارد شدند با ازدحامی که کوچه‌ها را پر کرده بود ودیگر شکی در پیشرفت کار باقی نماند. از عمر منقول است که کانت بیعةَ ابی بَکر فلتة وقی الله النّاس شرّها، و میگفت من به نتیجه اطمینان نیافتم مگر وقتی که طایفهٔ بنی‌اسلم آمدند.

فردای آنروز ابوبکر برای بیعت عمومی در مسجد جلوس کرد. جلسه را عمر بانطق کوتاهی گشود و درآغاز آن بگفتار دیروز خود که گفته بود پیغمبر نمرده‌است اشاره کرد وآن اشتباه را تأویلی نهاد، سپس از ابوبکر ومناقب او سخن گفت و مردم را به بیعت او امر کرد. مردم بیعت کردند. آنگاه ابوبکر بسخن برخاست ونخست شرحی بطریق شکسته نفسی از عجز خود بیان کرده گفت: وُلّیت

---

۱) معروف‌است که ابوبکر درطی این‌سخن حدیثی هم‌از پیغمبر روایت کرد که گفته‌است الائمة من قریش وازحاضران شهادت خواست وآنها شهادت‌دادند. ولی‌درطبری‌وابن‌هشام که نطق‌ابوبکررا نقل کرده‌اند(طبری‌مفصل وابن هشام مختصر)ذکری از این حدیث‌نیست. در ابن‌هشام‌همین قدرهست که‌ابوبکر گفت: لن تعرف العرب بذاالامر الا لهذاالحی‌من‌قریش، هم‌اوسط العرب نسبا وداراً. بدین‌جهت شریف مرتضی‌درشافی منکر این شهرت شده‌ودراین‌باره‌بحث محققانه‌یی‌دارد (الشافی‌چاپ‌تهران ص ۱۹۲)ولیکن‌بعدها این‌حدیث میان‌مسلمین شهرت‌زیادی پیدا کرده‌ودرکتابهای حدیث‌از طرق مختلف آنراروایت کرده‌اند. رك‌تاریخ‌الخلفا ص ۶.

علیکم ولست بخیر کم ، از من کار پیغمبر را توقع مدارید که او مصون بود ومن شیطانی دارم که گاهی مرا فرو میگیرد ، ولیکن بر شماست که درکار خوب مرا یاری دهید ، اگر کج شدم راستم کنید ، سپس مردم را بعدل و داد خود نوید داد وبفرمانبری و اهتمام بجهاد توصیه کرد ودر پایان گفت قوموا الی صلوتکُم یرحَمکُمُ الله (۱)

عده‌ای از بیعت امتناع ورزیده بودند از جمله سعدبن عباده . عمر معتقد بود که باید بزور از او بیعت گرفت ولی ابوبکر بنصیحت بشیربن سعد ازجنبش خزرج ترسید وپیرامون سعدبن‌عباده نگشت واو هم هیچوقت بنماز با ابوبکر حاضر نشد ودر موسم حج نیز از جماعت ابوبکر خودرا جدا میکرد . پس ازمرگ ابوبکر که خلافت به عمر رسید سعدبن عباده ازمدینه بشام هجرت کرد و در حوران منزل گرفت و آنجا نیم‌شبی مرده‌اش یافتند وگفتند اجنّه اورا کشتند .

علی‌وبنی‌هاشم وعده‌ای ازصحابه‌نیز به‌بیعت نیامده بودند . ابوبکر عمر را با جمعی بخانهٔ‌علی فرستاد که بنی‌هاشم‌را که درآنجا مجتمع بودند بیاورند ، زبیربن‌العوام باشمشیر برآنها حمله کرد وآنها ازبیم آنکه فتنه بزرگ نشود برگشتند ولی پس از آن بوعده ووعید عباس وطلحه‌وزبیر را موافق ساختند و ازآنها بیعت گرفتند . بموجب روایت زهری که طبری وبخاری ومسلم هرسه نقل کرده‌اند علی مدت شش‌ماه یعنی تا وقتی که فاطمه زنده بود بیعت نکرد وپس‌ازوفات فاطمه که مردم از علی روگردان شدند ناچاربیعت کرد .(۲)

ابوبکر **فدك** وسایر زمین‌هایی‌را که پیغمبر در زمان حیات بدست داشت ضبط کرد وچون فاطمه ارث خودرا مطالبه کرد حدیثی ازپیغمبر نقل کرد بمفاد آنکه « ما پیغمبران میراث نمیگذاریم ، آنچه از ما بماند صدقه‌است » یعنی‌جزءِ اموال‌عمومی است ، بدین‌جهت فاطمه ازابوبکر رنجید و تازنده بود با اوسخن‌نگفت وچون‌درگذشت

---

۱) متن خطبه درطبری ج۳ ص۲۱۱

۲) طبری ج۳ ص۲۰۲ ، الصواعق‌المحرقه ص۹

علی اورا در شب دفن کرد و بابوبکر خبر نداد(۱) .

*

پس از وفات پیغمبر عربستان دچار آشوب شده بود زیرا عده‌ای از طوایف بدوی از دادن صدقات (زکوة) امتناع کردند ، علاوه بر عده‌ای که بگرد سه پیغمبر دروغی جمع شده بودند . بدین‌طریق وضع خلافت ابوبکر هم از آغاز ظاهراً خطرناک بود ولی خوشبختانه اکثریت قبائل هنوز مسلمان بودند یا اقلاً درحال انتظار ، دوشهر عمدهٔ مکه وطائف بواسطهٔ رؤسای خود وفادار باقی ماندند . در مکه صحبت ارتداد پیداشد ولی **سهیل بن عمرو** باتهدید بقتل‌مردم را آرام کرد ، در این‌موقع‌مردم‌عربستان سوای مسلمانان ثابت قدم سه دسته بودند : دسته‌یی که بکلی از اسلام‌بر گشته بودند ، دسته‌یی که فقط از زکوة امتناع میکردندولی‌نماز راقبول داشتند،(۱) ودستهٔ اکثریت که‌بحال انتظار بودند .

ابوبکر نخستین کاری که کرد تجهیز لشکر أسامه بود هر چند دو مشاور او عمر و ابوعبیده که در واقع شرکای حکومت بودند بفرستادن اسامه و لشکر در این موقع باریك خطرناك رأی نداشتند ، اما ابوبکر برای نشان دادن علاقهٔ حکومت خود باجرای اوامر پیغمبر این کار را لازم دانست واسامه را با تشریفات‌وتشییع روانه **مؤته** کرد ، فقطاز او اجازه گرفت که عمر را در مدینه‌نگاه دارد . اسامه‌قصبه‌**أبنی** را در **بلقاء** ناگهانی گرفت وپس از انجام کارهای خود به‌مدینه باز گشت . این سفرچهل روز طول کشید .

در این میان نامه‌هایی از عاملان اطراف میرسید مشتمل بر اخبار مسیلمه و

---

۱) باآن‌که‌خبرراطبری ذکرکرده‌است متکلمین‌اهل‌سنت‌منکرآن‌شده‌اند ، رك الشافی، چاپ‌طهران ص۲۳۸.

۲) راویان‌تاریخ اسلام‌کلمهٔ «مرتد» را بر هردو دسته یکسان اطلاق میکرده‌اند . در طبری آمده‌است : جائته و فودالعرب مرتدین یقرون بالصلوة ویمنعون الزکوة (طبری ج۳ص ۲۲۰)

طلیحه وپراکندگی مأمورین اسلام و پریشانی کارها ، وابوبکر همه‌را بنامه و رسول پاسخ میداد و برایستادگی و مقاومت تشجیع میکرد ومنتظر باز گشت لشکر اسامه بود . نمایندگانی ازطرف قبائل یاغی آمدند که نمازرا قبول‌داریم ولی زکوة نمیدهیم . وجوه صحابه در بارهٔ اینها رأی بمدارا داشتند باستناد آنکه اینها قبله را قبول دارند و با اهل قبله جنگ نباید کرد خاصه در چنین موقع باریکی ، ولی ابوبکر میگفت : لَو مَنَعُوني عقالاً لَجاهَدْتُهُم علیه .

در نزدیکی مدینه **خارجة بن حصن** فزاری بر عامل صدقه حمله آورد و اموال را گرفته بفزاریها مستردساخت وطایفه غطفان‌نیز با او یار شدند . ابوبکر بالشکری از اهل مدینه بیرون آمد ، مقدمهٔ لشکر را اعراب شکست دادند ولی چون خبر آمدن کمك را شنیدند فرار کردند واین فتح در محل **ذی‌القصه** واقع شد و مسلمین تا حدی قوت قلب یافتند .

اسامه بالشکر خود از سفر مؤته باز گشت . عده‌یی‌هم‌از عمال‌صدقه ازاطراف رسیدند بااموال زیاد و ابوبکر به مرد و مال مستظهر شده جنگ بامرتدان را بجد پیش گرفت ودر يك روز یازده لشکر بجهت های مختلف عربستان فرستاد و دستور داد که مسلمانان قبائلی راکه در راه می‌یابند تجهیز کنند ، ونیز بخشنامه یی‌خطاب بطوایف عرب نوشت و پیش از حرکت لشکرها آن بخشنامه را بتوسط رسولان باعراب فرستاد ، در آن نامه نخست شرحی در ستایش اسلام و پیغمبر و موضوع رحلت پیغمبر نوشته وبآیات‌قرآن استشهاد کرده بود و سپس گفته که « این‌لشکر را مأمور کرده‌ام که هر که را از دین بر گشته‌باشد بشمشیر بکشند وبآتش‌بسوزانند و زن وبچه‌اش را اسیر کنند مگر آنکه توبه کند وعلامت قبول اسلام‌آشکار کندوآن‌اذان است و پس از اعلام اذان پرداختن زکوة » ، بهريك ازسران لشکر هم دستور کتبی داده بود که بشرح مذکور در بالا با مرتدان رفتار کنند ودر ضمن‌نکاتی راجع بآداب

لشکر کشی از لزوم احتیاط واحتراز ازشتاب و وجوب رفق ومدارا بالشکریان .(۱)
سر داران با این دستورها باطراف حرکت کردند واز جمله خالدبن الولیدبود که مأمور دفع طلیحهٔ کذاب شده بود .

این طلیحه در طایفهٔ **بنی اسدبن خزیمه** درنجدخروج کرده بود وقبائل دیگری از هم‌پیمانان بنی اسد باو پیوسته بودنداز جمله طایفهٔ طی . ولیکن **عدی بن حاتم** رئیس قبیلهٔ طی مسلمان مانده بود وبابوبکر وخالد در این لشکر کشی کمك های بسیار گرانبها کرد و طایفهٔ خود را از طلیحه جدا کرد و از آنها هزار سوار برای یاری خالد تجهیز کرد ، بدین‌جهت مورخین اسلام میگویند «عدی بهترین مولودی بوده که در زمین طی متولد شده‌است » .(۲)

طلیحه در محل **بزاخه** لشکرگاه کرده‌بود . خالد دو انصاری را بعنوان طلیعه پیش فرستاده بود ، طلیحه و برادرش بیرون آمده دو انصاری را کشتند ، مسلمانان بوحشت افتادند ، خالد باهمراهان نزد قبیلهٔ طی رفت و از آنها کمك گرفته بر سر طلیحه آمد . در جنگ لشکر اسلام شکست خورده گریختند ولی بواسطهٔ پافشاری خالد وانصاری که با او بودند فراریان دو باره جمع شدند ، **عیینة بن حصن** فزاری که با قبیلهٔ خود فزاره بیاری طلیحه آمده بود از او کسب تکلیف کرد ووحی خواست ، طلیحه همین‌قدر درپاسخ او ازقول فرشته گفت : انّ لَك رحی کَرحاه وحَدیثاً لاتنساه ، عیینة با قوم خود پا بفرار گذاشت وهمین باعث شکست طلیحه شد وپیغمبر دروغین با زن خود گریخت وبشام رفت .

درنجد مردی ازبنی سُلیم نامش **ایاس** بن عبدالله ملقب بهفجاءه خروج کرد . این شخص چندی پیش نزد ابوبکر آمده بود و بعنوان جهاد با مرتدان از او مرکب و اسلحه گرفته بود و اینك با آن اسلحه مشغول راهزنی شده بود و مسلمان و مرتد هردورا غارت میکرد . ابوبکر **طریفة** بن حاجز را بر سر او فرستاد واو دستگیرش

---

۱) متن هردو نوشته در طبری ج ۳ ص ۲۲۶ و ۲۲۷
۲) طبری ج ۳ ص ۲۸۸

کرده به مدینه آورد وبامر خلیفه اورا در بقیع زنده باتش سوزاند.

در میان **بنی تعلب** که در محل موسوم بجزیرهٔ ابن‌عمر (در بالای موصل) مسکن داشتند، زنی **سجاح** نام دختر حارث‌بن سوید بداعیهٔ پیغمبری سر بر آورد وبشیوهٔ کاهنه های عرب سخنان سجع دار میگفت. این زن اصلاً از بنی یربوع (شعبه‌یی از بنی‌تمیم) بود واز مادر با تغلبیها خویشاوند. بنی‌تمیم که از طوایف بزرگ ومهم عرب بودند در این هنگام وضع آشفته‌ای پیدا کرده بودند، گروهی مُرتد شده بودند وگروهی مُردَّد. گروهی ازاین قبائل واز جمله بنی یربوع بریاست **مالك‌بن نویره** بسجاح پیوستند وبرخی نه. سجاح با آن‌مخالفان جنگ کرد ولی‌کاری از پیش‌نبرد، پس بقصد تسخیر **یمامه** و طوائف بنی‌حنیفه روانه شد باآن که در یمامه دعویدار دیگری مسیلمه نام که ذکرش پس از این میآید وجود داشت و قوّت وقدرتی بهم زده بود. اما مسیلمه چون از پشت سر خود اطمینان نداشت و در تهدید لشکر ابوبکر و قبائل اطراف بود، باسجاح جنگ نکرد واورا با دادن مقداری غله و وعدهٔ مقداری دیگر راضی ساخت وسجاح پس از سه روز ماندن در یمامه بخانهٔ خود در بنی‌تغلب برگشت ومعروف است که میان سجاح ومسیلمه در آن سه روز ازدواج واقع‌شد. کار سجاح پیش نرفت و خود او بعد مسلمان شد و تا زمان معاویه زنده بود ودر خانه خود در جزیره وبروایتی در کوفه در گذشت.

مسیلمه یا کذّاب یمامه از طایفهٔ بنی حنیفه بود که شعبه‌ای از قبائل‌بکربن وائل‌بودند ودریمامه می‌نشستند. بنی‌حنیفه بیشتر دین‌مسیح و شغل کشاورزی داشتند. مسیلمه بعضی از افکار خودرا از مسیحیّت گرفته بود و خدارا بنام رحمن که ازقدیم در جنوب عربستان نام معروفی بوده‌است، مینامید واو نیزبشیوهٔ کاهنان سخنان‌مسجع میگفت و آنهارا وحی میخواند. در یمامه قلعه‌های کهنه‌ای از آثار قدیم وجودداشت و از جمله قلعه حَجر که مسیلمه آنجارا مرکز خود قرار داده بود.

خالدبن‌الولید پس‌از انجام کار طلیحه قصد بنی‌تمیم و مُسیلمه کرد. انصاریهای

لشکر باستناد آن که از خلیفه در این باب هنوز دستوری نرسیده وبر طبق فرمان قبلی باید منتظر نشست از رفتن با خالد امتناع کردند. خالد باستناد آن که درکارخیر حاجت دستور نیست با مهاجرین وباقی لشکر براه افتاد، انصاریها اندیشیدند که اگر خالد شکست بخورد گناه آن بگردن تخلف آنها گذاشته خواهد شد واگرفتح کند آنها از غنیمت محروم خواهند ماند پس بدنبال خالد حرکت کرده در راه باو رسیدند.

خالد **بیطاح** آمد که مرکز **بنی یربوع** بود. مردم پراکنده شده بودند. سریه‌هایی باطراف فرستاد بر سر طوایف و دستور آن که هر که اذان نگوید ونماز نخواند بکشند وهر که نماز را قبول داشت ولی زکوة را نداد مالش را تاراج کنند. یکی از این سریه‌ها مالك بن نویره‌را باجمعی از بنی یربوع اسیر کرده نزد خالد آوردند این مالك رئیس بنی یربوع بود و از زمان پیغمبر عامل صدقات قوم بود. عده‌ای از اهل سریه گواهی دادند که این اسیران اذان گفتند ونماز خواندند یعنی مسلمانند. خالد اسیران را حبس کرد وشبانگاه اشاره کرد تا آنهارا کشتند وخود زن مالك‌را همان شب گرفت. فریاد مسلمانان برخاست، **ابوقتاده** که‌ازصحابهٔ‌قدیم وخودیکی از گواهان مسلمانی مالك‌بن‌نویره بود بر خالد اعتراض کرد؛ خالد گفت خدا این‌طور خواست و بر ابوقتاده تندی کرد، او بحال اعتراض نزد ابوبکر بمدینه‌آمد ابوبکر بر اوخشم گرفت وامر کرد که فوراً نزد خالد بر گردد، و بر گشت. ولی عمر که از سیاه‌کاری خالد آشفته شده بود نزد ابوبکر بر علیه خالد پافشاری کرد و تقاضا داشت که ابوبکر خالد را قصاص کند، اما ابوبکر از حمایت خالد دست بردار نبود وبه عمر گفت «من شمشیری را که خدا بروی‌کافران کشیده‌است کند نخواهم کرد» و در بارهٔ گناه خالد گفت «تأول‌فاخطأ». طبری نقل میکند که ابوبکر در بارهٔ عاملان و گماشتگان خود اجرای قصاص نمیکرد. (۱) برادر مالك متمم‌بن نویره بداد خواهی بمدینه آمد و ابوبکر خونبهای مالك را داد و امر کرد اسیرانشان را نیز آزاد کردند وخالد را هم

---

۱) طبری ج ۳ ص ۲۴۲

خواسته ملامت کرد وعلی‌رغم عمر دو باره بفرماندهی روانه‌اش کرد. موضوع خالد و مالك‌بن نویره از مسائلی است که متکلمین بتفصیل از آن بحث کرده‌اند (۱)

پس ازکار بطاح خالد بفرمان خلیفه بعزم جنگ با مسیلمه روانهٔ یمامه شد، و این سال دوازدهم هجرت وسال دوم خلافت ابوبکر بود. مسیلمه قوی بود ازآنکه عدهٔ بنی‌حنیفه که پیروان او بودند زیاد بود و جمعی هم از بنی‌تمیم بآنها ملحق شده بودند. بهمین جهت لشکری که ابوبکر بسرداری **عکرمة**بن ابی‌جهل پیش از خالد فرستاده بود شکست یافته بودند. خالد نخست بنی‌تمیم را ازمسیلمه بر گردانید و پس در ماه ربیع‌الاول در محل **عقرباء** که لشکرگاه مسیلمه بود بر اوحمله کرد، جنگی بسیار سخت وخونین که نظیرش‌را مسلمانان تا آنوقت ندیده بودند در گرفت، در آغاز حمله بنی‌حنیفه صفوف مسلمانان را شکافتند و تا خیمهٔ خالد پیش آمدند و اسیران خودرا که در لشکر اسلام محبوس بودند بدست آوردند، مسلمانان پا بفرار گذاشتند ولی‌شجاعت وپافشاری خالد وچندتن ازرؤسای‌لشکر باعث شد که‌مسلمانان بر گشتند وایستادگی کردند، کار بنی‌حنیفه سست شد و درمحوطه‌ای پناهنده شدند، براءبن مالك بر روی شانهٔ مردم از دیوار محوطه بالا رفت و با شمشیر کشیده خودرا بدر محوطه رسانده آن را باز کرد، مسلمانان وارد شده دست بکشتار گذاشتند و مسیلمه بضرب نیزه‌ای کشته شد. این محوطه‌را که مسیلمه **حديقة‌الرحمن** نام گذاشته بود، مسلمانان بدین جهت **حديقة‌الموت** نامیدند. ولی عاقبت کار بصلح انجامید بر آنکه بنی‌حنیفه مقداری زر و سیم وتمام زرههای خودرا با نیمه‌ای ازاسیران ومقداری ازاراضی مزروعی‌خود بمسلمانان دادند وخالد دختر **مجاعه** یکی ازرؤسای بنی‌حنیفه را ازدواج کرد. خبر صلح چون بابوبکر رسید آن را امضا کرد ولی خالد را برآن ازدواج ملامت کرد. خالد آن را از سعایت عمر دانست و گفت: هذاعمل‌الاعیسر (۲)

---

۱) رك‌سافی وتلخیص‌الشافی چاپ‌طهران ص۴۲۳

۲) طبری ج۳ ص۲۵۳، اعیسر تصغیراعسر. بمعنی چپ دست، کسی که بادست چپش‌کار میکند.

میگویند علت راضی شدن خالد بصلح آن بود که زنان بنی‌حنیفه پس از شکست مردها لباس جنگ پوشیده حاضر بمقاومت شدید بودند. شاید هم علت آن بوده‌است که مسلمانان از تحصن بنی‌حنیفه در حصارها وپیش‌آمدن جنگهای طولانی بیم داشته و مصلحت‌را در صلح دانسته‌اند.

*

فتح یمامه راه‌را برای‌حمله بربحرین باز کرد. بنا بگفتهٔ مورخین حاکم‌بحرین منذربن ساوی عبدی که در زمان پیغمبر مسلمان شده بود در ماه وفات‌پیغمبر او نیز وفات یافت و مردم مرتد شدند وعده‌ای که مسلمان مانده بودند درقلعه‌یی نامش‌جواثا متحصن شدند وکارشان بسختی کشید. ابوبکر علاءبن‌الحضرمی را با لشکری مأمور بحرین کرد. محصورین دلیری کرده از قلعه بیرون آمدند وبلشکر علاء پیوستند. جنگ بین مرتدان و مسلمانان بطول انجامید. دولت ایران که درآن موقع مالك و مسلط بر بحرین بود در این وقایع چه میکرده و آیا دخالتی در این کشمکشها داشته است مورخین از این باب چیزی ننوشته‌اند.

در عمان طایفهٔ ازد از زکوة امتناع کردند وبا رئیس‌خود لقیط‌بن مالك ذوالتاج که‌در جاهلیت حشمت پادشاهی داشت واینك بنا بروایت داعیهٔ‌پیغمبری نیز پیدا کرده بود، در دبا جمع شدند. لشکرهای ابوبکر بسرداری عکرمةبن ابی‌جهل فرا رسیدند و پس از جنگ سختی مرتدان را شکسته و قلعه را گرفتند با غنائم بسیار از مال و اسیر که خمس آن را برای ابوبکر فرستادند. پس ازآن عکرمه با لشکر خود روانهٔ مهره شد. اهالی آنجا تا آن وقت مسلمان نشده و در جاهلیت بودند. در این موقع دورئیس درآنجا باهم معارضه‌داشتند وهریك جمعیتی بدور خود جمع کرده‌بودند. عکرمه از این وضع استفاده کرد، رئیسی که در اقلّیت و ضعیف تر بود دعوت عکرمه را غنیمت شمرده وباو پیوست و اسلام آورد و فتح مهره بدین آسانی انجام یافت.

در یمن پس‌از کشته شدن اسود عنسی که سابقه‌اش را در وقایع سال یازدهم

هجرت یاد کردیم ، قیس بن عبد یغوث بفکر افتاده بود که ابناء (ایرانی نژادها) را از یمن خارج وحکومت حمیری را ایجاد کند . باین منظور خواست رؤسای حمیری یمن را بدور خودجمع کند ولی آنها امتناع کردند ، قیس پیروان سابق اسودرا پیدا کرد و با آنها دسته‌ای تشکیل داد وبراهزنی مشغول شدند ودادویه یکی ازرؤسای مسلمان شدهٔ ایرانی را بغفلت کشتند ، دو رئیس دیگر ایرانی پیروز و گشنسپ که در قتل اسود باسلام خدمت کرده بودند بکوهها فرار کردند ، قیس صنعاءِ را تصرف کرد ولی چیزی نگذشت که فیروز با کمك قبیلهٔ عك بازآمد و قیس به نجران گریخت ، ابوبکر سرداری‌را نامش‌مهاجر بن ابی‌امیّه بیمن‌فرستاد ، قیس بآسانی دستگیر وبمدینه فرستاده شد ولی ابوبکر اورا رها کرد باستناد آنکه ثابت نشده‌است که او قاتل‌دادویه باشد یا آنکه مسلمانی دادویه معلوم نبوده‌است .

در حضرموت وضع آرام بود و مردم براسلام خود باقی ، ولی بعد برسرشتری که عامل صدقه زیادبن‌لبید باشتباه گرفته بود وچون داغش کرده بود حاضر به پس دادنش نبود ، بنی کنده شوریدند ، عکرمه ومهاجرین ابی امیه بیاری زیاد آمدند و شورشیان را در محلّ محجَر الزُّرقان شکست دادند ، فراریان بقلعهٔ نجیر پناهنده شدند . رئیس کنده اشعث‌بن قیس با مسلمانان بر سلامت خود و خانوادهٔ خود صلح و سازش کرد ودر حصار را بروی محاصره کنندگان گشود . محصوران را کشتند و اموالشان را بغنیمت بردند .

*

در طیّ این لشکر کشیها اعراب با کشور ایرای تماس یافتند . قبیلهٔ عظیمی بنام بکربن‌وائل ازمدتها پیش از اسلام در کنارهٔ فرات مسکن داشتند و در هرفرصتی بر آبادی‌های آنجا که در دست ایران بود تاخت میآوردند وهر وقت که مورد تعقیب قرار میگرفتند بداخلهٔ عربستان میگریختند . در این موقع که دولت ایران بواسطهٔ هرج‌ومرج داخلی خود دچار ضعف شده بود دونفر از سران این قبیله یکی مثنی‌بن

حارثهٔ شیبانی در ناحیهٔ حیره ودیگری سویدبن قطبهٔ عجلی در ناحیهٔ ابلّه مشغول اغاره بودند. مثنی برای آنکه درعملیات خود از نیروهای اسلام استفاده کرده باشد بابوبکر مراجعه کرد و شرحی از ضعف ایران ومساعد بودن اوضاع برای حمله بآن کشور بیان کرد و لشکر خواست وطمع آن داشت که ابوبکر امارت آن لشکررا باوبدهد. ولی ابوبکر خالدبن الولید را که در این هنگام از کار اهل رده فراغتی یافته بود مأمور عراق وجنگ با ایران کرد ومثنی را زیر فرمان او قرار داد. خالد در مدت یك ماه ناحیهٔ حیره را مسخر کرد و با اهل حیره به خراج سالیانه صلح کرد و از بابت آن خراج صدهزاردرهم بمدینه فرستاد. پس ابوبکر خالد را بفرماندهی کل نیروی شام مأمور کرد، خالد حیره را بمثنی واگذاشته روانهٔ شام شد و در کنارهٔ فرات چند آبادی را فتح کرد از جمله شهر انبار، عین‌التمر و دومة‌الجندل، ازدومه برای آنکه زود تر به لشکرهای شام برسد راه صعب ومهیبی را در بادیه پیش گرفت واز کنار دمشق عبور کرد ودهات آنجارا قتل وغارت کرده در محل واقوصه در یرموك بلشکرهای اسلام پیوست.

*

در اواخر سال دوازدهم هجری که کار جنگهای داخلی تا اندازه‌ای سبك شده بود ابوبکر قصد لشکر کشیدن بشام کرد از آنکه رؤسای مدینه همه آرزوی آن داشتند وبعلاوه تهیهٔ کاری بود برای بیکاران ومایهٔ انصراف اعراب ازشورشهای داخلی. بدین جهت بمحض اعلام جهاد از نواحی عربستان سیل داو طلب بطرف مدینه سرازیر شد وابوبکر دسته دسته لشکر درست میکرد و میفرستاد و با هریك امیری از رجال قریش (فقط یك نفر قحطانی). فرماندهی کل‌را نخست بخالدبن سعیدبن العاص داد ولی عمر باانتصاب او مخالفت کرد باستناد آنکه خالدبن سعید جزء متخلفین ازبیعت ابوبکر بوده‌است، پس ابوبکر ابوعبیدة‌بن‌الجراح را در درجهٔ اول و یزید پسر ابوسفیان اُموی را در درجهٔ دوم بامارت معین کرد وخالدبن سعید را با عده‌یی بعنوان ذخیرهٔ

احتیاط به تیماءِ فرستاد. لشکرها هر یك از راهی بمقصد جداگانه‌یی یکی پس از دیگری روانه شدند.

مرزداران رومی بالشکری در محل عربه[۱] بمواجههٔ اعراب آمدند و شکست خوردند سپس درمحل داثنه در طی جنگی دیگر از پا در آمدند. امپراطور بیزانس، هرقل (هراکلیوس)، که دراین موقع در شهر حمص بود لشکری بشتاب فراهم آورد و بمقابلهٔ اعراب فرستاد. طرفین دریرموك (محلی درناحیهٔ حوران، کشور غسانیها) باهم روبرو شدند. رومیها در کنار وادی یی نامش واقوصه فرود آمدند و خندق ساختند، لشکرهای عرب هردسته‌یی جداگانه جنگی و تاخت و تازی میکردند. این وضع سه ماه، صفر و دو ربیع سال سیزدهم، طول کشید تا آنکه خالدبن‌الولید از عراق به فرماندهی کل وارد شد ولشکر ها را یکی کرد، از آن طرف برومیهانیز مددرسید ویك روز طرفین بهم ریختند و جنك تا مقداری از شب طول کشید و بالاخره رومیها شکست یافتند. در حین جنك‌قاصدی ازمدینه رسید با نامه‌یی از عمر حاکی از مرك ابوبکر و خلیفه شدن عمر وعزل عمر خالد را از امارت و انتصاب ابوعبیده بجای او. خالد از آن پس مدتی باز درلشکر شام‌کار کرد ولی زیر فرمان ابوعبیده.

*

ابوبکر در ۲۱ جمادی‌الاخری سال سیزدهم هجری پس از ۱۵ روز بیماری و تب بسن ۶۳ سالگی در گذشت وپهلوی پیغمبر دفن شد. ابوبکر بلندقامت، گندم گون و لاغر بود، پیشانی مُحَدَّب، استخوانهای صورت بر جسته، چشمها گود وفرورفته، و ریش بسیار کمی که با حنا خضاب میکرد.

ابوبکر در ظاهر مردی ملایم و رقیق‌القلب بود ولی عزم وارادهٔ قوی و قدرت ابتکار داشت. در مدت خلافت مثل پیش بسادگی و بی‌پیرایگی زندگانی‌میکرد. میگویند در شش ماه اول خلافت برسم سابق خود کار و کسب بازار را مشغول بود،

---

۱) عربه بفتح‌اول وبسکون یافتح دوم (مشکوك است ـ یاقوت) محلی بوده‌است درفلسطین.

شب ها بسنح میرفت و روزها بشهر میآمد، پس از شش ماه که کار زیاد شده بود درشهر اقامت گزید. ابوبکر را بنام خلیفة رسول‌الله مینامیدند وسالیانه شش هزار درهم مواجب داشت. لقب امیرالمؤمنین از زمان عمر معمول شد. مورخین ابوبکر وسه خلیفه بعد از او را خلفای راشدین مینامند.

## ۱

## خلافت عمر

### (۱۳ - ۲۳ ﻫ)

ابوبکر دربیماری خود تصمیم گرفت که عمر رابخلافت وجانشینی خود اعلام کند. باعبدالرحمن بن عوف وعثمان درنهان مشورت کرد وآن دو نیزموافقت خودرا اظهار کردند. پس وصیت نامه‌یی در این باب بخط عثمان خطاب بمسلمانان نوشت و دستور داد تامردم را جمع کردند وآن وصیت نامه را بدست غلام خود داد که برمردم بخوانند، وعمرهمراه غلام بمسجدرفت ومردم را جمع کرد و گفت «ساکت شوید، سخن خلیفه رسول‌الله رابشنوید، ازخیرخواهی برای شما چیزی دریغ نکرده است»، مردم سکوت کردند، نامه خوانده شد ومردم «شنیدند واطاعت کردند» و درآن هنگام ابوبکر سر از خانهٔ خود که وصل بمسجد بود بیرون آورده گفت «آیا بخلیفه‌ئی که معین کرده‌ام راضی شدید؟ من ازخویشاوندانم انتخاب نکرده‌ام، خلیفه عمراست»، مردم اظهاررضایت کردند. بدین طریق ابوبکر زحمتی را که عمردرسقیفه برای او کشیده بودجبران کرد وچون قدرت خلافت دراین موقع ریشه دارشده بود برای کسی مجال حرف و اعتراض نبود و بقول متکلمین اهل سنت اجماع «اهل حل وعقد» کافی بود.

چون ابوبکر مرد عمر از مردم بیعت گرفت پس برمنبر رفت ونخستین سخنش آن بود که «مثل عرب مثل شتری است مهار شده واز زخم مهار مطیع قائد شده،

هرجا ببرندش میرود ، بخدای کعبه قسم که من او را براه خواهم برد » ، عمر این تشخیص را درست داده بود وچنانکه در تاریخ پیداست از آن استفاده کرد .

*

وضع ایران در این موقع سخت پریشان بود و بواسطهٔ کشمکشهای درباری و سرکشی امرا و خوانین محلی شیرازهٔ کار گسیخته . یزدگرد سوم پسر شهریار پس از جنگهای داخلی بسیار ، تازه بر تخت طیسفون نشسته بود ، اعراب درحیره متمرکز شده و تا نزدیکیهای دجله را زیر تاخت وتاز گرفته بودند ، یزدگرد رستم پسر فرخ هرمز را که والی وسپهبد خراسان بود از آنجا فراخواند ومأمور جنگ اعرابش کرد واومشغول فراهم‌آوردن لشکرشد . مثنی بن‌حارثه بمدینه نزد عمررفت ومدد خواست . مسلمانان مدینه از جنگ با ایران تحاشی وترس داشتند ولی عمر مردم را تحریض کرد ولشکری بسرداری‌ابوعبید ثقفی روانه کرد و او دوسردار رستم‌را متوالیاً شکست داد ، جابان را در ناحیهٔ حیره ونرسی را درکسکر درجنوب بابل . نیروهای دیگری با سرداری بهمن نام فرستاده شد ، مسلمانان برای جنگ باآنها از رود فرات برروی پلی که از قایق ساخته بودند عبور کردند و در آنسوی رود با دشمن گلاویز شدند . فیلی ازلشکر ایرانی ابوعبید را باخرطوم در ربود وزیر پا مالید . لشکریان بی‌سردار پا بفرار گذاشتند و چون یکی از مسلمانان برای تشویق یاران بجنگ پل را قطع کرده بود بیم آن بود که فراریان همه در رود غرق بشوند ولی مثنی با قبیلهٔ خود دلیرانه جلوهجوم دشمن ایستاد تاوقتی که پل دوباره ساخته‌شد و مسلمانان بقرارگاه خود بر گشتند .

عمر از خبر این شکست سخت متأثر شد و ازنو لشکری فرستاد و فرماندهی را این دفعه بخود مثنی داد . مثنی در این سوی رود در بویب بانتظار حملهٔ دشمن نشست . لشکرایران بفرماندهی یکی‌ازاشراف نامش مهران ازرود عبور کرده براعراب حمله کرد ، ولی عدهٔ اعراب زیاد بود که حتی از مرزهای شام بنونمیر بیاری آمده

بودند. ایرانیها شکست یافتند وچون پل را اعراب بریده بودند لشکر ایران بکلی نابود شد. مسلمانان چون دیگر مقاومتی در مقابل نداشتند عراق را سرتاسر تادجله مسخر کردند وقلعه بصره را برای تکیه گاه خود ساختند.

رستم در مداین لشکر جمع میکرد، مثنی عمر را آگاه ساخت و او لشکری بسرداری سعدبن ابی‌وقّاص[1] تجهیز کرد. در این لشکر تقریباً تمام عربستان شرکت کرده و داوطلبان از همهٔ قبائل آمده بودند. چون درشام پس ازفتح یرموك وضع قدری اطمینان بخش شده بود از آنجا نیز عده‌یی را مأمور عراق و جنگ ایران کردند. رستم بحیره آمده و اعراب آنجا را خالی کرده پس نشستند. رستم در دیرالاعور نزدیك شهر حیره لشکرگاه کرد. ازآن سوی سعد در رسید و در محل موسوم به **قادسیه** با لشکر فرود آمد. در این بین مثنی بن حارثه بر اثر زخمهایی که در جنگها برداشته ومعالجه نیافته بود در گذشت ووصیتش بسعد آن بود که باید گذاشت که ایرانیها بحمله بیایند ونباید ما بحمله مبادرت کنیم.

پس از چهار ماه که دولشکر به روی هم بیکار نشستند و درطی آن بنابروایات مذاکره جریان داشت. بالأخره رستم جنگ را آغاز کرد ودولشکر بهم ریختند. سعد بیمار بود وبر خلاف میل وانتظار بدویان بود که سردار وارد کشمکش نباشد ولی او از بالای قلعهٔ **قدیس** عملیات را نظارت میکرد. جنگ سه یا چهار روز طول کشید. روز دوم یا سوم مدد از شام رسید وفردای آن جنگ شدت کرد بطوری که شب هم ادامه داشت و روز بعد رستم کشته شد ولشکرش شکست یافت وبااین شکست درحقیقت ایران یکباره شکسته شد. این جنگ بزرگترین جنگ بین اعراب وایران بود و **درفش کاویان** در این جنگ بدست اعراب افتاد.

مسلمانان از فرات عبور کرده بقصد **طیسفون** حرکت کردند. در دو جا

---

۱) ابی‌وقاص را گاهی ازباب اختصار وقاص میگویند چنانکه شاعر میگوید: وسعدبن‌وقاص علی‌امیر. این سعد از رجال قریش و از پیشقدمان اسلام بوده وجزء عشرهٔ مبشره شمرده میشده است. رك اسدالغابه، مادهٔ سعد.

مقاومتی از طرف ایرانیها بعمل آمد ولی بی‌نتیجه‌بود ومهاجمین به طیسفون‌رسیدند. طیسفون که اعراب آن‌را **مداین** مینامند مرکب از هفت شهر بود بردو کنارهٔ دجله. قسمت غربی که استحکاماتی داشت مدتی مقاومت کرد ویك روز یزدگرد بادربار خود آنجا را نیز تخلیه کرده بحلوان گریخت. لشکر اسلام پشت سر عاصم بشنا ازدجله عبور کردند ومداین باقصر سلطنتی وذخائر چهارصد ساله آن بتصرف اعراب در آمد. معروف‌است که قالی زربفت مصوری از آنجا بمدینه آوردند که از بزرگی محلی برای فرش کردن آن نبود لذا آن را پاره پاره کرده و بر سران قوم بخش کردند و قطعه‌یی ازآن بعدها به‌بیست‌هزار درهم فروخته شد.

یزدگرد در **حلوان** لشکری فراهم آورد وباسرداری نامش مهران رازی روانهٔ طیسفون کرد. سعد لشکری بسرداری برادر زادهٔ خود هاشم باستقبال فرستاد. دو لشکر در **جلولاء** (محلی نزدیك خانقین) بهم رسیدند. جنگ سختی در گرفت که بنا بروایت از ایرانیان‌صدهزار تن درآن کشته شدند وعربها غنیمت‌واسیر بسیار گرفتند (۱٦ هـ). پس از این‌جنگ که دومین جنگ بزرگ‌ایران وعرب بودودومین شکست بزرگ، یزدگرد در حلوان‌نیز تاب ماندن نیاورده از کوههای کرمانشاه روانهٔ ری شد وحلوان را عربها تصرف کردند. عمر که از راه دور این لشکرکشیها را بدقت مراقبت میکرد وحتی در جزئیات نیز نظر میداد، سرداران خود را از ورود بکوههای ایران‌فعلاً منع کرد زیرا از کوه‌نیز میترسید چنانکه‌از دریا، وفرمان داد که‌قسمتی‌از لشکر در مرز بماند وباقی لشکر بفتح بقیهٔ «سواد» یعنی بین‌النهرین‌مشغول بشوند. پس لشکرهای اسلام ازتکریت گرفته تاخوزستان دست بکار شدند.

**خوزستان** با آنکه جلگه است وزمین هموار، مدت یك‌سال مقاومت کرد. بالاخره باسقوط **شوشتر** اینجا نیز از پا درآمد، والی خوزستان **هرمزان** اسیر شد؛ ابو موسی اشعری بااو صلحی منعقد کرد مشروط به رضاوامضای خلیفه. هرمزان را بمدینه بردند. نوشته‌اند که‌عمر خواست‌اورا بکشد، اوآب‌خواست‌واز عمرقول گرفت

که تا آب را نخورده است او را نکشند پس کاسه آب را غافلتاً بزمین انداخت وشکست ، عمر مأخوذ بقول شده ازسر او در گذشت بشرط آنکه مسلمان بشود ، و او مسلمان شد. عمر او را در مدینه منزل داد وجیره برایش مقرر کرد وبود تا وقتی که پسر عمر عبیدالله پس ازواقعهٔ قتل پدرخود اورا کشت بشرحی که خواهد آمد(۱) .

پس از واقعهٔ شوشتر از کوفه که اردوگاه مرکزی عرب بود لشکری مأمور ورود بایران شد. معبرهای زاگرس را بسهولت اشغال کرده تا کرمانشاه پیش رفتند. در نهاوند لشکری از ایران بفرماندهی سردار پیری فیروزان نام با اعراب مقابل شد. جنك دو روز طول کشید و فرمانده عرب نعمان بن مقرن کشته شد و حذیفةالیمان که از پیش بفرمان خلیفه جانشین نعمان مقرر شده بود فرماندهی‌را بدست گرفت. در این میان مدد باعراب رسید وبه‌روایتی حیلهٔ جنگی‌یی بکار بردند، بهر حال اعراب فتح کردند (۲۱ هـ).

فتح نهاوند راه تصرف آسیای میانه را بـه روی مسلمانـان باز کرد و آخرین لشکر کشی منظمی بود که دولت‌ساسانی در مقابل مهاجمین کرد. از این پس ایران بعنوان دولت وجود نداشت. شهرهای محکم و حصار دار چندی مقاومت کردند ولی در سال ۲۲ هجری ری و قزوین و زنجان و آذربایجان بدست اعراب افتاد، سال بعد همدان وکاشان واصفهان واصطخر فتح شد و یزدگرد که در اصطخر بود پس‌از فتح آنجا روانه کرمان شد وازآنجا به سیستان رفت وبالاخره در مرو رحل‌اقامت‌انداخت. لشکر عرب نیز پشت‌سراو کرمان وسیستان را تامکران گشودند وعزم‌خراسان کردند بشرحی که در خلافت عثمان ذکر خواهد شد.

---

۱) از خبری که‌درطبری‌آمده است که‌عمردرباب جنك ایران باهرمزان مشورت‌کرد (طبری ج ٤ ص۲٤۷) میتوان‌احتمال داد که‌مدارای‌عمر باهرمزان شاید به‌نیت‌استفاده‌ازاطلاعات او بوده است.

*

لشکر رومی پس از شکست در یرموك که شرحش گذشت در شهر دمشق پناهنده وحصاری شد. امپراطورهرقل نیز ازحمص بانطاکیه رفت که لشکرتازه‌یی فراهم کند. پس ابوعبیده بفرمان عمر عازم تسخیر دمشق شد. دربین راه چندمواجههٔ مختصر بارومیها رخ داد ازجمله درمرج الصفر دسته‌یی از رومیها برسرقسمتی ازلشکر که در آنجا اردو زده بودند وفرماندهشان خالدبن‌سعید بود ریختند وتنهاخالد در میدان باقی ماند.

اعراب در محرم سال ۱۴ دمشق را محاصره کردند. در ماه رجب موقعی که دیوارها را رخنه کرده بودند اهالی تسلیم شدند. بعضی از مورخان حدس میزنند که رؤسای مذهبی دمشق بواسطهٔ کشمکشهای مذهبی که با امپراطور داشتند شاید دراین تسلیم بی‌دخالت نبوده‌اند(۱) بهرحال فتح دمشق باین‌شکل یك مسئله خلافی شده‌است در فقه که آیا آنجا مفتوح العنوه است یا نه.

پس از دمشق مسلمانان بفتح سایر شهرهای فلسطین وشام پرداختند. ابوعبیده یزیدبن ابی‌سفیان رابنگاهداری دمشق گذاشت وخود به **حمص** رفت وخالدبن‌الولید را به **قنسرین** فرستاد و عمروبن‌العاص‌را با شرحبیل‌بن‌حسنه روانهٔ **بیسان** وناحیهٔ **اردن** کرد. شهرها یکی پس از دیگری بجنك یا بصلح فتح میشد. هرقل که دیگر درشام امنیت نداشت روانه پایتخت خودقسطنطنیه شد. در **اجنادین** نزدیك بیت‌المقدس جنك سختی میان مسلمانان که بسرداری عمروبن‌العاص بودند بارومیان که‌سرداری‌ارطبون نام‌داشتند در گرفت(۲) (سال ۱۵ هجری) وبفتح مسلمانان پایان یافت. پس از آن مسلمانان بیت‌المقدس را محاصره کردند ودر این موقع خلیفه‌هم از مدینه به فلسطین آمد وبر طبق دستوری که از پیش داده بود سران لشکرها همه در **جابیه** نزدش جمع شدند

---

۱) هواز، تاریخ عرب ج ۱ ص ۲۳۴

۲) بعضی جنك اجنادین راپیش از واقعهٔ یرموك میدانند، بعضی هم واقعه یرموك‌را بجای‌اجنادین در سال ۱۵ نوشته‌اند. بطورکلی درفتوح شام‌وپس وپیش آنها بین روات اختلاف زیاد است‌ودرنتیجه مورخان نیز دچار اشتباه وتردید شده‌اند.

پس اهل بیت‌المقدس بصلح شهر را تسلیم کردند و خلیفه با لشکرهای خود وارد شهر مقدس شد (سال ۱۵) و مردمی که شکوه و تجمل امپراطور بیزانس را دیده بودند اینك اعرابی‌یی می دیدند بر شتری سوار و جامه‌یی از پشم شتر بر تن. عمر بمدینه باز گشت و لشکرها دنباله فتوحات خود را گرفتند و تا ساحل مدیترانه پیش رفتند.

در این اوقات مجاعه‌یی در مدینه و طاعون سختی در شام پیدا شد که طاعون **عمواس** (۱) مینامیدند. عدهٔ زیادی از سران اسلام و صحابه دراین طاعون مردند ازجمله ابو عبیده و یزیدبن ابی سفیان (سال ۱۸). میراث زیادی ازسران لشکر مانده وبواسطهٔ مرك و میروارثان كار تقسیم آن مشوش شده بود، عمر برای تقسیم آن و برای سر کشی بکارهای لشکری بار دیگر بشام رفت و علی را در مدینه جانشین گذاشت. در شام معاویةبن ابی سفیان را که در آن موقع در لشکرهای شام زیر دست برادر خود یزید کار میکرد بفرماندهی کل گماشت و از اینجا سلطنت معاویه در شام که بعدها پایتخت دولت اموی شد، ریشه گرفت، تسخیر شام با فتح قیساریه تکمیل شد (سال۱۹) این شهر که فرنگیها آنرا سزاره (۲) مینامند و در وقایع مسیح نامش برده میشود، مقرّ حکومتی رومیها بوده‌است. درطرف عراق نیز با تسخیر موصل راه ورود بارمنستان باز شد.

در موقع محاصرهٔ قیساریه عمروبن العاص بابتکار شخصی خود وبه‌روایتی بفرمان خلیفه عازم **مصر** شد، این کشور درآن‌هنگام جزءِ امپراطوری بیزانس بود واختلافات مذهبی بیزانسی‌ها بآنجا نیز سرایت کرده بود ومردم دچار هرج و مرج بودند. عمرو شهرباب **الیون** (۳) را محاصره کرد، مأمورین رومی لشکرجمع کردند، عمرو ازخلیفه

---

۱) عمواس‌را زمخشری بکسراول ودوم ضبط کرده‌ودیگران بفتح‌هردو. بلوکی‌بوده است‌از فلسطین نزدیك بیت‌المقدس که‌این‌طاعون‌از آنجادرآمد(از مراصد).

۲) Césarée درجنوب کوه کرمل.

۳) عرب‌ها این‌کلمه‌را بااین‌املامینویسند وفرنگی‌ها Babylone میگویند وبرای تمیز آن‌از بابیلون‌دیگر (بابل‌معروف) کلمهٔ‌مصررا بآن‌میچسبانند.

استمداد کرد و او زبیربن العوام را بیاری عمرو فرستاد ، قسمتی از شهر باب الیون گشوده شد واعراب در سرزمین مصر مشغول فتوحات شدند . والی مصر که روایات اورا مقوقس نامیده‌اند(۱) بدون مراجعهٔ بامپراطور یا گماشتگان او با عمرو صلحی منعقد ساخت وبموجب آن مسلمانان بی‌جنگ وجدال وارد اسکندریه شدند(سال۲۰) پس از فتح مصر به نوبه رفتند وچون تیراندازان نوبه مسلمانان را زیاد مجروح و کور کردند بی اخذ نتیجه باز گشتند ، از موضوع کتابخانهٔ اسکندریه و این که عمروعاص آنرا سوزاند ، در طبری وسایر کتابهای فتوح ذکری‌نیست اما ابن‌العبری و مورخان دیگری معاصر او این‌موضوع را نوشته‌اند .(۲)

عمربن‌الخطاب، عقیده داشت که میان او وسردارانش هرجا که هستند دریا فاصله نباشد بدین جهت عمروبن‌العاص برای قرار گاه خود شهرفسطاط را در محل اردو گاه خود متصل به بادیه ساخت وقاهرهٔ قدیم‌عبارت از آن است .

*

عمر برای این‌مملکت بزرك که باین سرعت‌بدست‌آمده بود و روز به روز هم برسعهٔ آن افزوده میشد تشکیلات اداری ونظاماتی‌مقرر کرد که بعدها نیز اساس کشور داری مسلمانان محسوب میشد . مأخذ عمر در وضع این مقررات بقول خودش قرآن خدا وسنت رسول بود و گاهی‌هم به‌رأی واجتهاد شخصی خود یابفتوای مشاوران خود از صحابه عمل میکرد .

---

۱) موضوع مقوقس‌واین‌که این‌شخص که‌بوده واین‌کلمه چیست مدتها مسئلهٔ‌تاریکی‌بود. اخیراً دانشمندانگلیسی‌بتلر ازروی‌اسنادتازهٔ‌اسلامی‌ومسیحی که‌پیداشده باین‌عقیده‌رسیده‌است که این‌شخص مردی بوده نامش قیرس ازرؤسای‌کلیسای‌قفقاز که‌هرقل اورا ازآنجا بمصر منتقل‌کرده وبریاست جسمانی وروحانی‌مصر گماشته بوده‌است وکلمهٔ‌مقوقس که شهرت او بوده مأخوذ ازقوقاسیوس یونانی‌است بمعنی‌قفقازی . این‌کلمه‌را عربها بکسر قاف دوم خوانده‌اند وای در نوشته‌های حبشی به‌فتح آن‌است . رك فتح‌العرب‌لمصر (ترجمهٔ عربی کتاب بتلر چاپ قاهره) .

۲) رك تاریخ‌التمدن‌الاسلامی . ج۳ ص۴۰ ونیز فتح‌العرب‌لمصر .

زمین‌های فتح شده را قرار داد که بخود اهالی آنجا که مالکین اولی بودند واگذار کنندوخراج گرفته شود؛ واین عملی بود که پیغمبر درباب اراضی خیبر کرده بود. علاوه برخراج رعایای نامسلمان بایستی مالیات دیگری نامش جزیه بپردازند. مالیات رعایای مسلمان همان بود که زکوة و صدقه نامیده میشد و از زمان پیغمبر معمول شده بود، مقرر کرده بود که مسلمانان در خارج عربستان ملك برای خود نگیرند و بمشغلهٔ زراعت از کار جنك باز نمانند.

درآمد زیاد بود، تنها عراق سالی صد میلیون درهم به بیت‌المال مدینه میداد. مصرف این مالیات اعطیات بود یعنی بخشش به‌مسلمانان. برای تنظیم‌این کار دیوانی بگردهٔ دفاتر دولتی رومیها در شام(۱) تشکیل داده صورت جامعی ازمسلمانان بترتیب قبائل نوشتند ودر ثبت اسامی اشخاص‌سابقهٔ اسلام‌آنهارا مأخذ قرار دادند وازاقربای پیغمبر شروع کردند، مقدار جیره یا «عطا» را که در زمان ابوبکر برای‌همه یکسان بود عمر درجه بندی کرد، مسلمانان قدیمی ومجاهدان غزوات وخویشاوندان پیغمبر رابیشتر از دیگران‌داد، برای عایشه پانزده هزار درهم‌وبرای سایر امهات مؤمنین‌هریك دوازده هزار مقرر شده بود.

برای اهل‌ذمه حدود مقرر کرده بود: به‌قرآن‌توهین نکنند، ازپیغمبرخدا بد نگویند، بزن مسلمان تعرض نکنند، در صدد گمراه کردن مسلمانی یاتعرض‌بجان‌و مال‌اوبرنیایند، دشمنان‌اسلام یاجاسوسان آنها را یاری‌ندهند. ذمیها بایدلباس‌مخصوصی بپوشند که بامسلمانان تفاوت‌داشته‌باشند وخانهٔ ذمی نبایدمشرف‌برخانهٔ مسلمان‌باشد، در کلیساها ناقوس نزنند و کتابهای خودرا باصدای بلندیادرحضور مسلمانان نخوانند، در ملاء عام شراب نخورند وخوکهای خود را جلو مردم نیاورند، براسب سوار نشوند واسلحه برندارند و، ازاین قبیل احکام دیگر که هنوز بعضی‌از آن درعربستان مجری است. این احکام سخت سبب آن میشد که‌اهل ذمه غالباً اسلام می آوردند. یهودی و

۱) بلاذری، ص٤٥٤

نصرانی ومجوسی جز در شهرها دیده نمیشد. رعایای صحرا و کشاورزان عموماً مسلمان شدند وفقط در کوهستانها مردم بیشتر بدین قدیم خود ماندند چنانکه درسوریه کوهستانیهای مسیحی مذهب هنوز بدین خود باقی هستند.

عمر در اجرای مقررات خود مراقبت شدیدی بخرج میداد وشخصاً درّه‌یی بدست میگرفت و در کوچه‌هاومجامع عمومی میگشت ومحتسبی میکردو گاهی عاملان خودرا مؤاخذه ومصادره میکرد، از آن جمله یکی خالدبن الولیدبود که ازواقعهٔ قتل مالك بن نویره عمر بر او خشمگین بود و در اولین فرصت او را معزول ومصادره کرد. ولیکن دورهٔ ثروتمندی و تجمل هم از این وقت آغاز شده بود.

در زمان عمر بحکم احتیاج لشکر نیز دارای تشکیلات شد باقتباس از تشکیلات رومیها. برای تمرکز لشکرها چند اردوگاه ثابت در نقاط دور از مدینه ساخته‌شد که احتیاج بآمدو رفت بمدینه وطیّ بیابانها نباشد: دمشق برای شام، کوفه برای عراق و ایران، فسطاط برای مصر. در این نقاط همیشه عده‌ای لشکر با فرماندهی دارای اختیارات حکومتی و نظامی وجود داشت. علاوه براین سه مرکز محلهای دیگری نیز بود در درجهٔ دوم اهمیت از جمله رمله در شام و بصره در عراق. این اردوگاهها بعدها شهرهای مهمّی شد.

ولیکن در کشورهای فتح‌شده تشکیلات کشوری تازه‌ای وجودنیافت. سرداران و فاتحان فقط مراقب وصول مالیاتها بودند و از ناچاری این عمل را از روی دفاتر مالیاتی قدیم محل اجرا میکردند، پول رایج هم سکه های محلی بود، دفترداران را نیز از ایرانیها ورومیها انتخاب میکردند. دفاتر در ایران بزبان پهلوی و درشام بزبان رومی (یونانی) بود. طرف حساب مالیات در شام کشیشها و در ایران دهقانان بودند که بایستی مالیات‌را جمع آوری کنند وتحویل بدهند. درمراکز مسلمان‌نشین یك نفر قاضی از طرف خلیفه گماشته میشد برای رسیدگی بکارهای قضائی مسلمانان. البته مردم غیر مسلمان مملکت استفاده‌ای از این دستگاههای قضائی نداشتند و شهادت

نامسلمان بر مسلمان پذیرفته نمیشد.

در زمان عمر مبدء تاریخ و سال شماری اسلام معین شد(۱). اختلاف داشتند که بعثت پیغمبر را مبدء قرار دهند یا ولادت اورا پس بدستور علی سال هجرت را اختیار کردند (۱٦ ه).

عمر درزمان خلافت خود تمام مسیحیان ویهودیان جزیرةالعرب را اخراج کرد باستناد آنکه پیغمبر وصیت کرده‌است که در جزیرةالعرب دودین نباشد. راجع بعهد نامه هائی که یهود خیبر ونصارای نجران از پیغمبر داشتند گفته شد که موقت بخواست خدا بوده‌است.

عمر به‌تقویت عنصر عربی علاقه داشت. در خلافت خود امر کرد مردم اسیران عربی خود را چه از زمان جاهلیت و چه از زمان اسلام در ازای فدیه آزاد کنند و گفت: انّه لیقبح بِالعَرب انْ یَملك بعضهُم بعضاً وقد وسّع الله و فَتح الاعاجم (۲). به‌حج و کعبه زیاد اهتمام‌داشت، مسجدالحرام را با خراب کردن خانه های اطراف توسعه داد وبرای جلوگیری سیل در مکه سد ساخت وخود مکرر از مدینه به حج و اعتمار به مکه رفت.

*

در سال ۲۳ عمر به حج رفت و همهٔ اُمّهات مؤمنان را با خود برد. پس از بازگشت عده‌ای ازامرای اطراف برای ملاقات و مشاورهٔ با خلیفه بمدینه آمده بودند از جمله مغیرة‌بن شعبه‌امیر کوفه. غلام ایرانی‌یی ازآن مغیره، نامش فیروز مکنی به **ابولؤلؤه** بشکایت ازآقای خودنزد خلیفه آمد که‌ازکار کرد من روزی ده درهم مالیات میگیرد و زیاد است، عمر پرسید خرفه‌ات چیست؟ گفت نجاری، نقاشی، آهنگری، عمر گفت با این‌همه‌صنعت این مالیات زیاد نیست، شنیده‌ام که‌میتوانی آسیابی بسازی

---

۱) درعربستان پیش‌ازاسلام تاریخ وسال شماری بوده‌است ودرکتیبه‌ها دیده میشود، اما مبدئهای مختلف‌داشته‌اند برسم‌اقوام‌خیلی‌قدیم.

۲) طبری ج۳ ص۲۷٦

که با باد کار کند ، گفت آری ، عمر گفت برای من بساز ، ابولؤلؤه که از بی‌نتیجه ماندن شکایت خود برآشفته بود و شاید احساسات وطنی هم در آن مدخلیت داشت[۱] گفت اگر بسلامت بمانم آسیابی برایت خواهم ساخت که در شرق و عرب از آن باز گویند ، ورفت . عمر گفت این غلام مرا تهدید کرد . صبح روز دیگر هنگامی که عمر در مسجد بنماز جماعت ایستاده بود ابولؤلؤه خودرا باو رساند وبا خنجر دوسری شش زخم بر خلیفه زد وکلیب نامی را هم که پشت‌سرخلیفه ایستاده بود کشت وفرار کرد . عمر در حال سقوط عبدالرحمن عوف را به پیش نمازی گماشت ومجروح را بخانه بردند . ابولؤلؤه را پس از چند روز **عبیدالله** پسر عمر بدست‌آورد و اورا با دخترش کشت ، دونفردیگررا نیز یکی هرمزان ایرانی که ذکرش پیش‌ازاین گذشت ودیگری **جُفینه** نام از اهل حیره که در مدینه بتعلیم‌خط اشتغال داشت ، این دوتن را هم‌بتهمت همدستانی با ابولؤلؤه بقتل رساند بدون آن که سندی در دست داشته باشد . هر چند عبیدالله را بجرم این قتل چند ساعتی حبس کردند ، اما عثمان در نخستین روز خلافت خود اورا رها کرد واین‌مسئله یکی ازمطاعن عثمان‌است که در کتب متکلّمین بتفصیل ازآن بحث شده است .

عمر در بستر مرگ بکار تعیین جانشین خود پرداخت ولی‌بجای آنکه شخص معینی را تصریح کند شورایی معین کرد مرکب از عبدالرحمن ، علی ، عثمان ، زبیر و سعدبن ابی‌وقاص وطلحه ، وسه روز مهلت قرار داد که در طی آن باید شوری خلیفه را باکثریت معین کنند واگر طرفین مساوی در رأی بودند ترجیح با دسته ایست که عبدالرحمن‌بن عوف در آن باشد ودستهٔ دیگر اگر تسلیم نشوند بقتل برسند . پس عمر درسن شصت یا قریب بآن در گذشت (سال ۲۳ وبه‌روایتی۲٤ هجری) وپهلوی ابوبکر و پیغمبر دفن‌شد . عمر مردی بلندقد ، سیاه رنك وموی‌سر ریخته بود وریش بزرگی داشت که‌خضاب میکرد .

---

۱) گریهٔ ابولؤلؤه براسیران نهاوند ، طبری ج۴ ص۳٤٤

در شوری همه بغیر از عبدالرحمن داوطلب خلافت بودند. دو روز مذاکره بی اخذ نتیجه دوام یافت. روز سوم عبدالرحمن که درباطن بعلاقهٔ خویشاوندی طرفدار عثمان بود بهمدستی سعد از جمع اختیار گرفت که از علی وعثمان یکی را خود انتخاب کند، پس عده‌یی را درمسجد جمع کرد ورأی خواست. بعضی علی راپیشنهاد کردند وبعضی عثمان را وبنی‌هاشم وبنی امیه بحرف درآمدند. عبدالرحمن روبه‌علی کرده گفت آیا بامن بیعت میکنی که بکتاب خداوسنت پیغمبر ورفتار ابوبکروعمر عمل کنی؟ علی گفت بقدر جهد وطاقت، وبه روایتی گفت فقط بکتاب خدا وسنت رسول، پس عبدالرحمن متوجه عثمان شده همان سؤال را از او کرد، او در جواب گفت آری. عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و او را به‌منبر نشاند تادیگران هم با او بیعت کردند. درخطبهٔ شقشقیّه اشاره بسعد وعبدالرّحمن است که: فصغي رجُلٌ مِنهُمْ لِضغنه ومال الآخر لصهره.

## ۳

## خلافت عثمان

## (۲۴ - ۳۵ ﻫ)

در عهد عثمان لشکر کشی و کشور گشائی اسلام، بر اساسی که دوخلیفهٔ پیش از او گذاشته بودند، جاری بود ودرایران وارمنستان وآسیای صغیر وشمال افریقافتوح بسیار بدست آمد وبرای نخستین بار غازیان اسلام بخاك اروپا قدم گذاشتند.

والی مصر عبدالله بن سعدبن ابی سرح شمال افریقارا تسخیر کردویکی ازسرداران او نامش عبدالله بن نافع باهمدستی بربرها ازراه دریاوارد اندلس شد(۲۷ ﻫ). شهراستخر که در خلافت عمرفتح شده بود در زمان عثمان یاغی شدوبار دیگر لشکر اسلام آنجارا مسخر کرد (۲۹ ﻫ). رومیهای مقیم اسکندریه با کمك لشکری که امپراطور روم بیاری آنها فرستاده بود قیام کردند ولی بدست عمروعاص شکست یافتند و شهر اسکندریه دچار قتل وغارت و بارهٔ آن ویران شد(۲۵ ﻫ). سعیدبن العاص بگرگان و مازندران تاخت وبااسیر وغنیمت بسیار بکوفه باز گشت (۳۰ ﻫ). حبیب بن مسلمه ارمنستان رافتح

کرد وتادریاچهٔ وان پیش رفت (٣٠ هـ) . ولی درقفقاز غازیان اسلام پس ازفتحهای متعدد در جنك باخزرها شکست خوردند وسلمان بن ربیعه باتمام لشکر خوددر نزدیکی دربند بدست دشمن هلاك شد .

یزد گرد شهریار ساسانی پس ازآنکه از جنوب ایران بکلی نومید شد وپیشنهاد سپهبد طبرستان را هم که میخواست شاه را در کوههای مازندران پناه بدهد ، رد کرده بود ، بمرو کشید شاید بخیال آنکه از چین یا ترکستان مددی خواهد گرفت ، وهمین راه بود که دارای سوم نیز هنگام فرار از جلو اسکندر پیش گرفته بود . ولی در مرو والی خراسان ماهوی سوری بایزد گرد بمخالفت برخاست ویکی ازامیران ترك سرحدی را بر ضدّ او برانگیخت و بروایتی خود بجنگ او آمد ، بهرحال یزد گرد شکست خورد و دروازه‌های مرورا هم به‌رویش بستند ، بآسیابی بر رود مرغاب درآمد ، کسان والی اورا در آن آسیا بیدا کرده کشتند ، وبروایتی بدست آسیابان کشته شد (٣١هـ) و در این هنگام سردار عرب ، عبدالله بن عامر ، که بتعاقب یزد گرد آمده بود کرمان و سپس خراسان را تا لب جیحون بتصرف درآورد و از طرف سیستان هم تا کابل پیش رفت .

در طرف شام لشکر اسلام دد اواخر عهد عمر بکنارهٔ مدیترانه رسیده بود . معاویة بن ابی‌سفیان که والی وفرمانده نیروهای شام بود در همان وقت بفکر آن افتاده بود که نیروی دریائی‌یی بسازد چه مواد ولوازم آن درسواحل سوریه فراهم بود ، ولی عمر اجازه نداد زیرا او از دریاو کشتی میترسید . درزمان عثمان معاویه خلیفه راراضی کرد ومقداری کشتی ساخت و باکمك کشتیهای مصری بجزیرهٔ قبرس رفت وآنجارا کشتاروتاراج کرد (٢٨ یا ٢٩هـ) . شام یکی از «ثغور [1]» مهم بود وهرسال دسته‌های جنگی آسیای صغیر را عبور کرده پایتخت امپراطوررا مورد تهدید قرارمیدادند . وحتی یك بار معاویه تا «مضیق قسطنطینیه» یعنی تنگهٔ داردانل پیش رفت ودرآنجا با یونانیها جنگ کرد (٣٢ هـ) .

---

١) ثغر در لغت بمعنی گشادگی وچاك است ودراصطلاح اخبار بمعنی مرزمیان کشور اسلام وکفار.

سالی دو غزوه مرتب داشتند: زمستانی وتابستانی. برای این غزوه‌ها مردمی از داخل عربستان و از نقاط دیگر قلمرو اسلامی، بقصد عبادت یا بطمع غنیمت میآمدند و در اردوگاههای مرزی که «رباط» نامیده میشد متمرکز میشدند. مرکز نیروهای زمینی در آن وقت انطاکیه شام بود وپایگاه نیروهای دریائی مصر. مرزهای مجاور کفار را ثغر مینامیدند.

از شهرها آنچه بجنگ گرفته میشد (مفتوح العنوه) علاوه بر اسیر وغنیمت زمینهای آنجا نیز ملك فاتح شمرده میشد، وآنچه بصلح گشوده میشد فاتح از آنجا بگرفتن باج نقد وتعهّد خراج سالیانه اکتفا میکرد. در اوقاتی که لشکرکشی زیاد بود وغازیان دائماً بایستی از جبهه‌ای بجبههٔ دیگر بروند پیشنهاد صلح پذیرفته میشد ولی غالباً پس از بازگشت فاتح مغلوبین یاغی میشدند ولشکرکشی مجدّداً لازم میآمد چنانکه بعضی از شهرها دوبار وسه‌بار فتح شده‌اند.

در زمان عثمان بعضی از صحابه متوجه شدند که مردم همه جا قرآن را بر یك شکل نمیخوانند و قرائتهای مختلف شایع شده‌است. بخلیفه مراجعه کردند و او تصمیم گرفت که نسخهٔ واحدی مقرر سازد وقرائتها را یکی کند. پس اوراقی راکه زیدبن ثابت کاتب پیغمبر در زمان ابوبکر وبامر او جمع کرده بود وآن مجموعه در نزد حفصه دختر عمر موجودبود از حفصه گرفت وهمان زیدرا با چندتن دیگر مأمور کرد که آنهارا در مصحفی تدوین کنند و در موارد اختلاف قرائتها لهجهٔ قریش را ثبت کنند چه قرآن بزبان آنها نازل‌شده‌است. از این نسخه که بعدها مصحف امام نامیده میشد رونوشتهاباطراف فرستادند وبقیه مصحفهارا سوزاندند. در کوفه عبدالله‌بن مسعود که از بزرگان صحابه وازقاریان معروف بود براین عمل اعتراض کرد ولی با قبول اکثریت این اعتراض بجایی نرسید. باید دانست که علی‌بن‌ابی‌طالب نیز پس‌از رحلت پیغمبر بجمع قرآن پرداخت

عثمان همه ساله (جزسال آخر خلافت خود) بحج میرفت تا امارت حاج را

خود بعهده داشته باشد ، وبسنت عمر زنان پیغمبر را همراه خود بحج میبرد . درسال دوم خلافت خود (۲۶ ه) در مسجدالحرام دست بهبنایی زد عرصه مسجد را وسعتداد ، بعضی ازخانههارا خرید وبعضیرا که صاحبانش از فروش امتناع میکردند بزورخراب کرد و بهای آنهارا بر بیتالمال گذاشت و چون آنها فریاد بر آوردند بزندانشان افکند تا پیرمردان بمیان افتادند و رهاشان کرد . مسجد پیغمبر را نیز توسعه داد و سنگ منقوش در آن بکار برد وستونهای سنگیآن را باسرب پایه بندی کرد (۲۹ه) . یك سال در موسم حج در منی[1] نمازرا تمام خواند درصورتیکه پیغمبر و دوخلیفهٔ پیش و حتی خود عثمان تا این سال نماز را درآنجا بصورت قصر میخواندند . این عمل مورد اعتراض شدید صحابه واقع شد واو گفت هذا رأیٌ رأیته ، پس صحابه برای احتراز از اختلاف سکوت کردند .

*

در این روزگار که از وفور غنائم بقول عثمان «زمان تکامل نعمت وفیضان دنیا» بود شکاف میان غنی وفقیر بزرگ شده بود ، فرماندهان لشکرها ، عاملان ولایات و عدهای که خودرا «اهل الشرف والبُیوتات والسابقة والقدمة» مینامیدند ، و بطورکلی همه کسانی که دست اندر کار خلافت بودند ، دارای ثروتهای هنگفت شده وباقتباس از ملّتهای مغلوب خود ، ایران وروم ، بهتجمُّل در زندگانی علاقه پیدا کرده بودند ، کاخ و ملك و خدم وحشم داشتند . در اراضی مفتوحه مالکیّتهای بزرگ ایجاد شده بود .

حکومت عثمان در واقع حکومت اشراف قریش بود . عثمان در جاهلیّت یکی ازبزرگترین بازرگانان ومالداران مکهشمرده میشد . حتیدرزمان خلافت نیز ببازرگانی و معاملات ملکی اشتغال داشت وبتنعُّم زندگی میکرد ودر پاسخ کسانی که زهدعمررا برخش میکشیدند میگفت «خدا عمررا بیامرزد ، کیست که طاقت اورا داشته باشد ؟ من مال دارم و از مال خود میخورم ، پیرم و باید غذای نرم بخورم» . در خلافت او

سران بنی‌امیه که خویشاوندانش بودند زمام امور را در دست داشتند، منصبهای حساس و شغلهای پرسودرا بخود اختصاص داده بودند و بعبارت روایت «هریك قسمتی ازمملکت را میخوردند». عثمان نسبت باین خویشاوندان حالت تسلیم عجیبی نشان میداد و از اموال عمومی بهره‌های بزرگ بآنها میبخشید وچون مردم اعتراض میکردند میگفت «مشتی فقیر وعیالوارند، از این اموال که زیر دست من است صلهٔ رحم میکنم، پیغمبر هم خویشاوندان خودرا عطا میداد». اقدام متهورانه‌ای که عثمان درمورد حَکَم بن ابي العاص اموی وپسرش مروان کرد نمونه‌ای از علاقهٔ او به بنی امیه است. این حَکَم عموی عثمان بود ودر جاهلیت بااسلام وپیغمبر دشمنیها وبی‌حُرمتیها کرده بود بطوری که پیغمبر بصراحت اورا ملعون خواند، پسرش مروان نیز مدتی در مدینه باتظاهر باسلام نزد پیغمبر بود ودر دستگاه او برای مشرکان قریش ومنافقان مدینه جاسوسی میکرد. پس پیغمبر اورا با پدرش حکم از مدینه تبعید کرد. ابوبکر وعمر نیز در زمان خود با همهٔ اجتهادی که بخود اجازه میدادند این فرمان را نقض نکردند ولی عثمان بمحض جلوس بخلافت آن دورا آزاد کرد ومروان راکاتب خلافت ومشیر ومحرم اسرار خود ساخت و از اموال غنیمتی توانگرش کرد چنانکه یك بار خمس غنائم مصر را در بست باو بخشید.

تسلط بنی‌امیه بر خلافت نتیجهٔ منطقی اصلی بود که درسقیفه برای خلافت مقرر کرده بودند. درآنجا گفتند که خلافت از آن قریش است برای آنکه قریش اشرف عرب‌اند پس حق بنی امیّه است که اشرف قریش‌اند. وچنانکه در فصول گذشته دیدیم در قریش پس ازهاشم سیادت در خاندان اموی استقرار یافته بود. علاوه بر این کارگردانان سقیفه مخصوصاً در نظر داشتند که خلافت را ببنی هاشم نگذارند که بقول عمر «اگر خلافت و نبوّت در یك خاندان باشد بنی‌هاشم بر سایر قریش تکبُّر میکنند» البته در انتخابات اولیه خلافت زمینهٔ بنی‌امیه هنوز فراهم نبود از آن که قوم هنوز نومسلمان بودند و سابقهٔ مسلمانی لازم را نداشتند. درجاهلیت هم بااسلام دشمنی زیاد کرده‌بودند

که هنوز مردم آن را بیاد داشتند. رئیس امویان ابوسفیان کسی بود که تا آخرین لحظهٔ امکان در برابر اسلام ایستادگی کرد و تا ناچار نشد مسلمان نشد. بدین جهت خلافت اول و دوم بدو خاندان کوچك قریش، تیم وعدی، داده شد تاراه برای بزرگ تران صاف بشود. باوجود این در آن دو خلافت هم رئیس بنی امیه ابوسفیان نفوذ و حشمت داشت، دو پسرش یزید ومعاویه چرب ترین امارتها را در زمان ابوبکر و عمر بدست داشتند.

اینك در عهد عثمان امویان خلافت یافته بمردم تکبر میفروختند و چیزی که عمر ببهانهٔ آن بنی هاشم را از خلافت دور کرده ود صورت وقوع پیدا کرده بود. معاویه میگفت «قریش در حسب و نسب و جاه ومردانگی از همهٔ عرب برترند، این قوم در جاهلیت عزیز خدا بودند چنانکه هیچ پادشاهی بر آنها دست نیافت، در اسلام بطریق اولی» ومیگفت «قریش همه میدانند که ابوسفیان اکرم قریش وپسر اکرم قریش است. اگر مردم همه از نسل ابوسفیان میبودند همه خردمند وبا حزم میشدند». سعیدبن العاص کشور عراق را که بشمشیر غازیان اسلام گشوده شده بود ملك قریش میدانست و میگفت: انّما هذاالسواد بستان لقریش. مروان کاتب عثمان بمردمی که بعثمان حمله کرده بودند میگفت میخواهید ملك مارا از دستمان بگیرید؟ بروید که ما مغلوب شدنی نیستیم.

عثمان که بتقلید از عمر در نهی از منکر اعمال شدت و خشونت نشان میداد و برای منکرات کوچك از تازیانه و حبس دریغ نداشت، این مفاسد اساسی را نا دیده میگرفت و در جانبداری از خویشاوندان با معترضین احتجاج میکرد ومخالفان را گاهی بتبعید دسته جمعی و زندان محکوم میکرد. تبعید نزد عثمان تنبیه رابجی بود بطوری که مردم آن را بدعتی از او میدانستند.

*

مشاهدهٔ این اوضاع برای مسلمانانی که زندگانی پیغمبر ولااقل سیرت دو

خلیفه گذشته را پیش چشم داشتند، ناگوار بود و از گوشه و کنار زبان باعتراض گشوده بودند. ابوذر غفاری، یکی از محترم ترین صحابهٔ پیغمبر که در شام برای غزو (وبروایتی بحال تبعید) میزیست وتجمّل معاویه‌را میدید، بسخن درآمده‌بود وامیر شهر را نکوهش میکرد که او مال مسلمانان را مال‌الله میخواند تا بتواند آن را بخود اختصاص دهد، و میگفت توانگران نباید بادای زکوة اسقاط تکلیف کنند بلکه باید از دارائی خود بهمسایگان وخویشان وبرادران دینی سهم بدهند تا مال نزدشان جمع نشود که: الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالفِضّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيم. معاویه بدستور عثمان ابوذر را گرفت وتحت‌الحفظ بمدینه فرستاد وچون در مدینه همان سخن‌را گفت خلیفه اورا به‌ربذه(۱) تبعید کرد و او در آنجا بود تا مُرد (۳۲ ه).

دامنهٔ اعتراض توسعه‌مییافت. در بصره و کوفه‌ومصر ناراضیان درمجالس عمومی‌از جور عاملان وخویشاوندان خلیفه وتصرفات ناروای ایشان در اموال عمومی‌شکایت‌میکردند، وحتی‌صحبت از تطاول قریش برمسلمانان واظهار تنفر از آن قوم بگوش میرسید. (۲)

در مرکز این جنبش مردی بود ازاهل یمن مقیم بصره نامش عبدالله‌بن سبا که اهل اخبار اورا «ابن‌السوداء» مینامند بمناسبت آنکه مادرش سیاه بوده ومیگویند این عبدالله یهودی‌ای بوده‌است مسلمان شده. این مرد در شوراندن مردم بر ضد عثمان فعالیت عظیمی داشت بطوری که بسیاری از مورخین اورا موجد و برپا کنندهٔ اصلی این آشوب میدانند. عبدالله را عثمان ازبصره بکوفه و از آنجا بشام وبالأخره بمصر تبعید کرد و او در این شهرها مبارزهٔ خود را دنبال میکرد. علاوه بر حملهٔ به عثمان ابن سبا درباب امامت اصل وصایت را تبلیغ میکرد، بدین مضمون که هر پیغمبری

---

۱) این‌روایت. واقدی‌است، طبری اخبار دیگری دارد بمفاد آنکه‌ابوذر بمیل‌خود ونه به تبعید به‌ربذه رفت تافساد مردم مدینه رانبیند. ولی اخبارتبعید چنانکه ابن‌ابی‌الحدید می گوید اشهرواکثراست. بطورکلی‌طبری درباب‌عثمان ازذکراخباری‌که مشعر برطعن برعثمان بوده خودداری میکرده چنانکه خود بدان اعتراف میکند وبدین‌جهت‌باوجود استنادی‌که همه‌جا بواقدی دارد دراین‌مورد اورا کنار گذاشته‌است. ابن‌اثیرهم فقط بررونوشتی ازطبری اکتفا کرده‌است.

۲) شکایت‌ازقریش یعنی هیأت‌حاکمه آن‌وقت در نهج‌البلاغه نیز هست. رک شرح نهج ج ۳ ص ۳۶.

وصی بی‌داشته ووصی پیغمبر اسلام علی است وخلافت حق اوست لاغیر ، علی خاتم اوصیاست چنانکه پیغمبر خاتم انبیاست . ابن سبا ناراضیان را در شهرها متشکل کرد وشهرها را با یکدیگر بوسیلهٔ مکاتبه ارتباط داد بطوری که جمعیتی شبیه باحزاب سیاسی امروز وجود پیدا کرده بود ، بدین جهت اهل اخبار مخالفان عثمان را مطلقاً « سبائیه » مینامیدند .

شهر مدینه که مرکز خلافت و مقرّ متنعمان حکومت بود هنوز آرام بود . عثمان بوالی بصره و والی کوفه دستور داد تا معترضین آن دوشهررا دسته جمعی بشام نزد معاویه تبعید کردند . معاویه مدتی آنهارا نگاه داشت وپس ازچند جلسه مباحثه با آنها بخلیفه نوشت که اینها در اینجا ممکن است باعث فساد عقیدهٔ مردم شام بشوند ، باید آنهارا بشهرهای خودشان بر گرداند که در آنجا عُرضهٔ کاری ندارند . تبعید شدگان بدیار خود بر گشتند و بمبارزهٔ خود مشغول شدند . باز والی کوفه ازآنها بخلیفه شکایت کرد ، این بار خلیفه آنهارا بحمص تبعید کرد تا والی آنجا عبدالرحمن پسر خالد ولید تأدیبشان کند . او چندی بر آنها سخت گرفت و عاقبت او هم رهاشان کرد تا بکوفه باز گشتند . چندی بعد آنها نماینده‌ای نزدخلیفه‌فرستادند واز او خواستند که از خطاهای خود توبه کند ، خلیفه نماینده را با تحقیر رد کرد .

بالأخره سکوت مدینه شکسته شد(۱) و در آنجا هم معترضانی سر بر آوردند (۳۳ ه) . عده‌ای ازصحابیان آنجا برفقای خود درمرزها نوشتند که «اگر جهاد میخواهید اینجاست ، بیائید که دین خدا درمعرض فساداست» . از جملهٔ معترضان مدینه یکی عمروبن العاص بود که عثمان از امارت مصر معزولش کرده بود وبدین جهت ازخلیفه دل پری داشت ومردم را بر او تحریك میکرد . در جمع معترضان عده‌ای هم بودند که طمع خلافت بعد از عثمان را داشتند و از سقوط او بدشان نمیآمد مانند طلحه و زبیر ومعاویه نیز .

---

۱) قیام مدینه درسال ۳٤ روایت واقدی‌است که طبری هم نقل کرده‌است ، درصورتی که ازبعضی قرائن مستفاد میشود که درسال بعد یعنی ۳۵ بوده‌است .

عثمان در مقابل این خرده گیریها بر منبر از خود دفاع میکرد ومعتقد بود که «نظیر این کارهارا عمر میکرد ولی مردم از او میترسیدند و دم بر نمیآوردند واکنون از نرمخوئی من سوءِ استفاده میکنند» و میگفت «اگر امام در زوائد اموال عمومی اختیار نداشته باشد پس معنی امامت چیست ؟ و بالاخره مردم را تهدید میکرد که «من از عُمر قوم و قبیله دار نرم ، ودارم کسانی که میتوانند بامنطقی غیرازاین شمارا راضی کنند ومن جلو گیر آنها شده‌ام» ، مقصودش ازاین اشاره قدرت بنی امیه بود . مروان نیز بحمایت خلیفه اشتلم میکرد که اگر بخواهید ما میتوانیم میان شما و خود شمشیر را حاکم کنیم .

با همهٔ این تهدید عثمان از وضع نگران شده بود ، بدین‌جهت درآخر سال ۳٤ که برای آخرین بار برای تصدّی امارت‌حج بمکه رفت عمال خودرا ازولایات در آنجا جمع کرد وباآنها دربارهٔ وضع بمشورت پرداخت ورأی برآن قرار گرفت که در برابر مردم مقاومت بعمل آید . پس‌عمّال‌را بولایات خودشان باز گرداند بادستور آنکه بر معترضان سخت بگیرند وآنهارا باردو گاهها بفرستند و اگر لازم شود اعطیات (جیره‌ها) را هم قطع کنند تا آنها محتاج خلیفه بشوند .

هنگامیکه این کنگره در مکه منعقد بود ، سه ولایت معترض با هم تماس گرفته وقرار داده بودند که والیان را درباز گشت بولایات راه ندهند ، ولی این‌نقشه جز در کوفه اجرا نشد . مردم کوفه والی خود سعیدبن‌العاص را از نزدیک کوفه برگرداندند وبخلیفه نوشتند که ابوموسی اشعری را برای آنها بفرستد ، وخلیفه قبول کرد .

آنگاه ولایتهای سه گانه هیأتهایی بنمایندگی بمدینه فرستادند و تقاضای خود را مبنی برعزل عاملان فعلی و جلو گیری از تطاول خویشاوندان و جبران خطاهای گذشته وتوبه وتعهد خلیفه تجدید کردند ، ولیکن خلیفه درمسجد باز دلائل‌خودرا در تبرئهٔ خود بشرح بیان کرد وازتقاضاها هیچیك را قابل قبول ندانست ، فقط در بارهٔ

خمس غنائم مصر که به پسر ابی‌سرح والی آنجا بخشیده بود پذیرفت که آن را به بیت‌المال پس بدهد با اعتقاد باین که ابوبکر و عمر هم چنین بخششها را از اموال مسلمین کرده‌اند.

نمایندگان برگشتند و معلوم شد که خلیفه حاضر بتوبه نیست. پس درشوال ۳۵ شهرهای سه گانه‌بهمدستانی با یکدیگر و برطبق نقشه معین هریك جمعیتی بتعداد ششصد وبروایتی هزارتن بعنوان سفر مکه وقصد عمره حرکت دادند. این جمعیتها در نزدیك مدینه فرود آمدند ومنظور آن که کار عثمان را تمام کنند: یااستعفا یاقتل. آنگاه‌نمایندگانی بشهرفرستادند، مصریهانزدعلی، بصریها نزدطلحه و کوفیهانزد زبیر، واز این‌سران درخواستند که‌پادرمیانی کنند. معترضین مدینه نیزبجنب‌وجوش آمدند ودر مسجد باخلیفه درافتادند، سخنان درشت گفتند وحتی‌یك روزعصای خلافت را از دست خلیفه گرفته شکستند. خلیفه‌بیمناك شد. به‌علی‌ومحمدبن مسلمه که او نیز از مقبولان وسران مدینه بود متوسل شدوآنها با مهاجمین بمذاکره پرداختند تا بر آن قرار گرفت که خلیفه توبه کند وخطاهای گذشته را جبران کند، آنچه در مدینه میسر است سه‌روزه انجام دهد وبقیه را در مدتی که‌لازم است، وبراین پیمان‌نوشته‌شد و مهاجمین بعزم باز گشت‌بولایات خود حرکت کردندولی بمحض‌حرکت آنها عثمان باغوای مروان بمنبربرآمد وآنچه را قبول کرده بود نکول کرد و گفت‌مصریهاچون دیدند که‌اشتباه کرده‌بودند برگشتند. از آن سوی مصریان بقاصدی بر خوردند از آن عثمان که‌بمصر میرفت بانامه‌یی از خلیفه بوالی مصر بمفاد آنکه رئیس‌نمایندگان مصررا به‌رسیدنش‌بمصربگیرد وشلاق بزند وسر وریشش‌رابتراشدوحبسش کند. مصریان در حال رو بمدینه برگشتند و همراه آنان مردم بصره و کوفه، وبی درنك وارد شهر شدند واستعفای خلیفه را بجد خواستند ولیکن اوهم‌بجداز استعفا امتناع کرد و گفت اگرسرم را ببرید این پیراهن را که خدا بر من پوشانده است از تن‌بدر نخواهم کرد وامت محمد را بی صاحب‌نخواهم گذاشت. این مذاکره سی‌روز طول کشید که‌هرروز

عثمان بمسجد برای امامت نماز میآمد ومعترضان غوغامیکردند . عثمان بار دیگر به علی و محمدبن مسلمه توسل جست و خواست که آنهابار دیگر مردم را به توبهٔ اومتقاعد کنند ، ولی آنها بعلت آن که پس از آن نکول دیگر زمینه یی برای صلح باقی نمانده بود از مداخله امتناع کردند . در این میان عثمان بولایات نامه نوشته بود واز همه جالشکر خواسته وآمادهٔ مقاومت شدید بود . پس یك روز مردم در مسجد باسنك وریك بر عثمان حمله کردند ، او بر زمین افتاد ، بخانه بردندش ، شورشیان خانه را محاصره کردند و آب را به روی او بستند وباز علی اقدام کرد تا آب را اجازه دادند . محاصره ۲۲ روز طول کشید وچون شورشیان شنیدند که خلیفه از ولایات لشکرخواسته است ولشکرها بزودی خواهند رسید مصمم بورود خانه شدند واتفاقاً یك روز غلامی از آن عثمان از پشت بام مردی ازصحابه را که عثمان از بالای خانه بااوسخن میگفت به تیر کشت ، شورشیان برآشفته وارد خانه شدند وبرای آخرین بار باو پیشنهاد استعفا کردند واوهمچنان از استعفا امتناع داشت وفقط حاضر بود که توبه کند ، پس شورشیان او را در حالی که قرآنی بدست گرفته بود کشتند ( ذی الحجه ۳۵ هـ ) .

عثمان در موقع وفات پیری بود دارای هشتادواند سال ، قامتش متوسط و موی سر فراوان و در صورتش اثر آبله . با ریشی پهن و بزرك که با خضاب زرد میکرد . جنازهٔ عثمان را باشتاب وخوف تمام شبانه به بقیع بردند و در گوشه یی دور از سایر قبرها دفن کردند .

## ۴

# خلافت علی

کار تعیین خلیفه پس از عثمان چندین روز معوق ماند . مصریها علی بن ابی طالب را میخواستند ، بصریها بطرف طلحه میرفتند و کوفیها بطرف زبیر ؛ عاقبت همه در

باب علی همداستان شدند وجمهور اهل مدینه نیز بر این رأی موافق شدند ولکن علی در تمام این مدت از قبول پیشنهادمردم امتناع داشت وازمردم پنهان میشد . دریکی از این روزها که مردم بر سرش جمع شده بودند گفت دعونی والتمسوا غیری فانا مستقبلون امراً له وجوه والوان لاتقوم له القلوب ولاتثبت علیه العقول وان الآفاق قداغامت والمحجة قدتنکرت واعلموا انی ان اجبتکم رکبت بکم مااعلم ولم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب وان ترکتمونی فانا کاحدکم ولعلی اسمعکم واطوعکم لمن ولیتموه امرکم ، وانا لکم وزیراً خیر لکم منی امیراً (۱) ازاین سخن پیداست که علی وضع دشواری را که جامعهٔ اسلامی پیدا کرده بود بخوبی میدید زیرا در این چندسال خلافت اشراف قریش که کار گردانان خلافت بودند از راه پیغمبر دور شده و در شرف بر گشتن بعصر جاهلیت بودند که جز تأمین منافع مادی واعادهٔ حیثیات قدیم خودمنظوری نداشتند و البته هر خلیفه‌یی که بخواهد وضع غیر از این باشد از قدم اول مواجه با مخالفت ومقاومت شدیدقریش خواهد شد خاصه در این موقع که بنی‌امیه در خلافت عثمان کاملاً ریشه‌دار شده و مرکزهای قوت وقدرت را بدست آورده بودند ، شام وماورای آن . ولیکن مردم علی را رها نکردند خدا ومصلحت اسلام را پیش کشیدند تابمسجد آمد و مردم با اوبیعت کردند وپیشاپیش همه طلحه وزبیر ، یك‌عدهٔ چندنفری از بیعت تخلف ورزیدند و از جمله سعدبن ابی‌وقاص بود . ازامویهایی که در مدینه بودند در این چندروز بی‌تکلیفی هرکس توانسته بود بخارج رفته بود طلحه وزبیرنیز پس‌ازچندی اقامت درمدینه‌چون تقاضای مزایا وامارت داشتند وعلی قبول نمیکرد از او مأیوس شدند و بعلاوه نامهٔ محرمانه‌ای از معاویه بآنها رسیده بود پس بعنوان زیارت عمره ازعلی اجازه گرفته بمکه رفتند . درآنجا عایشه که تا دیروز یکی از مخالفان عثمان ولااقل جزء سکوت کردگان بود اینك بعلت سابقهٔ دشمنی‌ای که با علی داشت سخت آشفته شده و بخونخواهی عثمان برخاسته بود ومردم را بدور خود جمع میکرد . معاویه نیز در شام از بیعت باعلی سر باززده ببهانهٔ خون عثمان قیام کرد . این کلمه که برای مشوب کردن

۱) نهج البلاغه، وطبری ج ۵ ص ۱۵۶

اذهان وفریفتن عوام ساخته شده بود بعدها شعاری‌شد که همهٔ مخالفین علی درزیر آن جمع شدند و کشمکش میان بنی‌امیه وخاندان پیغمبر در گرفت وازپرده بیرون‌افتاد. حزب‌اموی بشدت مشغول تبلیغ‌شد. نعمان‌بن‌البشیر انصاری ازمدینه گریخته باپیراهن خونی عثمان بشام رفت ومعاویه اورا با آغوش گشوده پذیرفت وپیراهن خلیفهٔ مقتول را در مسجد دمشق درمنظر مردم گذاشت.

علی باشتاب مشغول تغییر عاملان ولایات شد و از معتمدان خود اشخاصی را نامزد کرد ولی معلوم شد که با کارشکنی معاویه کاری از پیش نمیرود وجز جنگ راهی نیست واین هم بسیار دشوار بود زیرا والی شام کاملاً برحوزهٔ خود نفوذ داشت و همه‌را بزور و زر نرم کرده بود واکثریت خلق هم که اعراب بدوی بودند جز یك اسلام سطحی نداشتند وسوای جنگ وغنیمت چیزی نمیفهمیدند، علی مانده بود و معدودی‌از مسلمانان واقعی. تبلیغات مخالفین نغمهٔ دیگری نیز ساز کرده بود که در مشوب کردن اذهان‌ساده زیادتأثیرداشت: حرمت‌جنگ بااهل‌قبله، حرمت برادر کشی!

کانون مخالفتی که عایشه در مکه برپا کرده بود باپیوستن‌عثمانیها از اطراف بدان‌قوت گرفت، عبدالله‌عامر وسپس‌طلحه وزبیر باوپیوستند واین دوبیعت‌علی‌را بادعای آنکه باجبار بوده است شکستند و هر سه بقول متکلمین اهل سنت «از کرده خود نسبت بعثمان توبه کردند» وبه« طلب خون‌عثمان» مشغول تجهیز لشکرشدند. عاملان عثمان هم ازیمن وعراق برای کمك باین‌تجهیز پول‌وشتر آوردند. خونخواهان‌از مکه قصد عراق کردند به‌نیت آنکه درآنجایارانی پیداخواهند کرد. در کوفه عده‌یی بآنها پیوستند و وقتی که ببصره رسیدند عده لشکرشان بسه هزار رسیده بود. در بصره عثمان بن حنیف والی علی‌بمدافعه برخاست، او را باغفال دستگیر و شهر را تصرف کردند و عدهٔ زیادی از طرفداران علی را ببهانهٔ «خون عثمان» کشتند. ابن‌حنیف را که از انصار مدینه بود نکشتند چه میترسیدند که انصار در مدینه‌معامله بمثل کنند ولی اورا کتك مفصلی زده ریشش‌را موبمو کندند وبیرونش کردند. این اعمال‌مخالف

سیاست وتدبیر نیز بود چه خویشاوندان کشته شدگان با لشکر مهاجم بد شدند . مهاجمین در بصره لنگر انداختند و فعلا حرفی جز طلب خون عثمان نمیزدند و در باب خلافت آینده چیزی اظهار نمیکردند ، پیشنمازی که یکی از مسائل مهم ومؤثر بود بین طلحه وزبیر تقسیم شده بود یك روز این ویك روز آن .

علی بالشکری بعدهٔ هفتصد تن از مدینه بیرون آمد نخست بقصد آنکه لشکر دشمن را مگر در راه بین مکه و کوفه جلو بر کند وچون دشمن گذشته بود بد نبال او روانه عراق شد و درذی قار (نزدیك بصره) فرود آمد و کسانی را بجمع آوری لشکر بکوفه فرستاد ، والی آنجا ابوموسی اشعری که خود از عثمانیان بود جداً مشغول کار شکنی بود ، فرستادگان نتیجه‌یی نگرفتند ، پس فرزند خود حسن‌را باعماریا سر بدانجا روانه کرد تا لشکری فراهم آوردند وبه‌ذی‌قار باز آمدند . عثمانیها نیز از بصره بیرون آمده در مقابل علی فرود آمدند . علی سفیری با پیام صلح نزد مخالفان فرستاد مذاکره چند روز طول کشید وانتظار صلح میرفت وعلی مصمم بود که تادشمن آغاز جنك نکند وارد جنك نشود . بالاخره جنك شروع شد (جمادی الاخر ۳۶ ه) علی زبیررا میان دوصف بصحبت خواست وعهد پیغمبر وسوابق‌را یادآوری کرد ، زبیر تصمیم گرفت که ازجنگ کناره گیری کند پسرش عبدالله که در آرزوی خلافت پدر حرارت شدیدی داشت زبیر را ملامت کرد واورا بجنگ واداشت ولی زبیر لحظه‌ای بعد خودرا از جنگ بیرون کشید وبطرفی زفت ومردی نامش عمروبن جرموز اورا در بیابان یافته کشت . طلحه زخم مهلکی برداشت و گفتند به تیر مروان بن الحکم بود که طلحه را قاتل عثمان میدانست(۱) ، طلحه پیش ازرسیدن بشهر بآن زخم مرد . بامرگ دو رئیس بایستی لشکر از پا در میآمد اما عایشه از هودج خود بربالای شتر جنگجویان را تحریص میکرد . هودج غرق تیر شده بود ولی چون پوشش محکمی بر آن بسته بودند هودج نشین از آسیب مصون مانده بود واعراب بنی‌ضبه شتررا نگاهداری میکردند . عاقبت مالك اشتر

---

۱) شاید دراین قتل مسئلهٔ خلافت آیندهٔ اموی هم درنظر مروان بوده‌است . بهرحال دراین جنگ دودعویدار بزرگ خلافت ازمیان رفتند وطبعاً زمینه برای امویان فراهم‌تر شد.

خودرا بشتر رساند ومهار آن را گرفت وهودج بزمین آمد علی محمدبن ابی بکر را که برادر ومحرم عایشه بود فرستاد تا اورا برداشته در خانه‌ای در بصره باحترام جا داد و از آنجا بآزادی روانهٔ مکه شد و پس بخانهٔ خود بمدینه باز گشت.

با این فتح عراق وکشورهای تابع آن بتصرف علی در آمد ولی شام همچنان در دست معاویه بود، وبرای جنگ با او بایستی فقط از عراق لشکر فراهم آورد، ولی عاملان علی از آذربایجان و جاهای دیگر لشکر جمع کردند. ازصحابهٔ پیغمبر قریب هزار تن همراه علی بودند که هفتاد نفر آنها بدری (شرکت کنندگان درغزوهٔ بدر) بودند. پس امیرالمؤمنین بدفع معاویه بالشکر حرکت کرد و در امتداد فرات روانهٔ شام شد.

در صفین که دشت پهناوری است در جنوب رقّه، مقدمهٔ معاویه بفرماندهی ابوالأعور سُلمی استقرار یافته بود ومعبر فرات را که تنها محل دسترس بآب بود تصرف کرده، مالك اشتر بتلاش و کوشش برای لشکر علی راهی بآب باز کرد (ذوالحجّه ۳۶). علی برسم صلحجوئی خود برای مذاکرهٔ صلح جنگ را بتأخیرانداخت ولیکن شامیها جز از «خون عثمان» سخن نمیگفتند. مدتی نیز برای احترام ماه محرّم بمتارکه گذشت، آنگاه در صفر ۳۷ جنگ در گرفت. درلشکرعلی عدهٔ زیادی قاریان قرآن بودند که باعثمان وبا معاویه مخالف بودند و بسختی میجنگیدند. در نخستین حمله میمنه علی صفوف دشمن را شکافته تا نزدیکی خیمه معاویه پیش رفت ولی میسره در مقابل حمله دشمن تاب نیاورد، پس خود علی وارد جنگ شد قاریان را جمع آوری کرد. علی معاویه را بجنگ تن بتن دعوت کرد باستناد آنکه مگر جنگ دو سردار اختلاف میان دودسته مسلمانان را پایان بدهد ولی معاویه از ترس این پیشنهادرا نپذیرفت. شب نیز جنگ دوام داشت و صبحدم آثار شکست برلشکر معاویه پدیدار شده بود، مالك‌اشتر از میمنه و علی خود از قلب با جمع خود رو به دشمن گذاشتند و چیزی از شکست معاویه باقی‌نمانده بود که عمروبن‌العاص حیله‌ای

اندیشید : لشکر شام قرآنها را بر سر نیزه‌ها کرده گفتند ما بحکم قرآن راضی هستیم ، این تدبیر بیش از حد انتظار مؤثر واقع شد و مردم ساده لوح سست شده دست از جنك برداشتند و هرچه امیرالمؤمنین و سایر فهمیدگان سپاه خواستند بمردم بفهمانند که خُدعه است مفید نیفتاد ، دست خیانت نیز درکار بود و مزدوران معاویه در لشکر علی به سست کردن مردم میکوشیدند . اشعث بن قیس رئیس قبائل کنده که از اسلام و مسلمانان دل پرخونی داشت واینك بظاهر باعلی ودر لشکر علی بود از فرصت استفاده کرد و باتکای جمعیت عظیمی که باخود داشت از علی امر گرفت که مالك اشتر که هنوز گرم پیکار بود بر گردد واجازه گرفت که بسفارت نزد معاویه برود ومعین کند که بچه شکل حُکم قرآن را باید معلوم کرد .

اشعث از نزد معاویه بر گشت با پیشنهاد او و مفادش آنکه هریك از دوطرف حکمی معین کنند وحکمها از روی قرآن معلوم کنند که خلافت با که باشد . شامیها حکم خود را عمروبن العاص قرار دادند ، عراقیها و اشعث ابو موسی اشعری را به علی پیشنهاد کردند ، عراقیها بمناسبت آنکه ابوموسی مدتی والی کشورشان بوده ودراین ایّام نیز مردم را از فتنه تحذیر میکرده است ، ولی اشعث باستناد آنکه ابوموسی یمانی است (عرب قحطانی) و در نتیجه همنژاد اشعث . علی انتخاب ابوموسی را قبول نکرد وسوابق دشمنی او را باخود برای مردم شرح داد وعبدالله بن عباس ومالك اشتر راپیشنهاد کرد ولی مردم واشعث بهیچوجه متقاعد نشدند و جز ابو موسي کسی را نخواستند و با وقاحت تمام علی را مجبور کردند تا قرار داد را امضاء کرد و مفادش آن بود که دو لشکر بر گردند و حکمین در ماه رمضان در دومة الجندل حاضر شده رأی خود را بدهند .

علی از صفین بکوفه باز گشت . در آنجا جعدة بن هبیره مخزومی رابه والیگری خراسان فرستاد و او به ابر شهر (نیشابورقدیم) آمد و مردم کافر شده بودند و او را نپذیرفتند وبر گشت . علی خلید بن قره یربوعی رابالشکری بخراسان فرستاد تانیشابوررا

محاصره کرد ، اهالی صلح کردند و بامرو نیز چنان شد . در این موقع دوشاهزاده خانم ایرانی ازسردار لشکر امان گرفته نزداو آمدند و اوهردورا نزدامیرالمؤمنین فرستاد ، علی اسلام برآنها عرضه داشت وپیشنهاد کرد که بشوهر مسلمانی ازدواجشان کند ، گفتند ما را بدو پسر خود تزویج کن . علی راضی نشد . آنگاه یکی ازدهقانان استدعا کرد که آن دوزن را امیرالمؤمنین باو بسپارد و گفت «این مکرمتی است که در باره من میکنی» علی زنهارا باو سپردو او باحرمت تمام آنهارانگاهداری میکرد (۱) و پس از چندی آن دوزن بخراسان بخانهٔ خود باز گشتند .

*

در باز گشت از صفین هنوز بکوفه نرسیده بودند که آشوبی درلشکر پیدا شد . عدهٔ زیادی برضدصلح وقرارداد حکمیت برخاسته بودند وآن را کفرخوانده میگفتند خلافت مسئله یی نیست که بحکمیت اشخاص معین شود لاحکم الالله و بدیگران حمله میکردند که شما دشمنان خدا در کار دین مداهنه کردید و کافر شدید ، و عجب آنکه گویند گان این سخن همانهایی بودند که دیروز باآن وقاحت واصرار علی را بترك جنك و امضای قرار داد حکمیت وانتخاب ابو موسی مجبور کرده بودند . درمقابل آنها عده دیگری بودند که بر متابعت علی پایداری کرده وآنهارا بنقض بیعت امام وتفریق جماعت ملامت میکردند . این دسته وفادار را از آن روز شیعه نامیدند . در تمام راه تا بکوفه این مشاجره جریان داشت وطرفین حتی باتازیانه بیکدیگر میتاختند . (۲) دررسیدن بکوفه دسته مخالف حکمیت ، که بعدها خوارج نامیده شده اند ، باسایرلشکروارد شهر نشده در حروراء بیرون کوفه فرود آمدند .

امیرالمؤمنین بحرورا رفت وباشورشیان بمذاکره پرداخت واین که باعث این کار خودشان بوده و بااصرار و ابرام علی را مجبور ساخته بودند پیش چشمشان آورد و در

---

۱) کانتاعنده یفرش لهما الدیباج ویطعمهما فی آنیة الذهب ، طبری ج ۶ ص ۳۶

۲) طبری از ابو مخنف . ج ص ۳۵

پایان ثابت کرد که ما بحکم قرآن رضا داده‌ایم نه بحکم اشخاص یعنی اگر اشخاص برخلاف حکم قرآن رأی بدهند مورد قبول نخواهد بود. با این سخن شورشیان متقاعد شده با امیرالمؤمنین به کوفه آمدند. پس فرستاده‌یی از طرف معاویه به کوفه آمد بتقاضای آن که «معاویه حکم خود را فرستاده است شما نیز حکم خودرا بفرستید و گوش بحرف اعراب بکر و تمیم مدهید». ابوموسی را از عزلتگاه خود که در آن نزدیکی بود خواندند ومطابق شرط قرار داد چهار صدسوار بریاست عبدالله بن عباس با ابو موسی روانهٔ دومة‌الجندل کردند. پس خوارج دوباره بـاشعار لاحکم‌الالله سر بر آوردند و بحالت اجتماع از کوفه بیرون آمده به نهروان، که محلی بوده است در نشیب کوه زاگرس متصل بایران، رفتند واز این وقت خوارج نامیده شدند باعتبار بیرون آمدن از کوفه یا خروج برامام، و درنهروان عبدالله بن وهب را بامارت خود برگزیدند (دهم شوال ۳۷).

درهمین اوقات حکمین در دومة‌الجندل مذاکره‌را آغاز کرده بودند.[۱] نخست دربارهٔ اشخاصی که لایق خلافت باشند تبادل‌رأی کردند. عمروبن‌العاص معاویه‌راپیشنهاد کرد ابو موسی قبول نکرد بعد پسر معاویه‌را نام برد واوراهم نپسندید. ابوموسی باعلی میانه نداشت زیرا در زمان او ازامارت عراق افتاده‌بود ولی معاویه راهم مردی هوی پرست و کم علاقه بدین میدانست وشاید میاندیشید که‌در باقیماندهٔ اصحاب قدیمی پیغمبر که از جمله خود ابوموسی بود اشخاص لایقتر وجود داشته باشد بدین‌جهت او عبدالله بن عمر را به عمروبن‌العاص پیشنهاد کرد؛ عمرو نپذیرفت و باز ازابوموسی رأی خواست ابوموسی گفت رأی من آن است که هردو مرد را خلع کنیم و خلافت را بشورای مسلمانان بگذاریم که هرکس را میخواهند انتخاب کنند. عمرو تصدیق کرد وقرار شد که‌رأی خودرا برملا اعلام کنند.

از ابومخنف روایت است که عمروبن‌العاص درمدت این مذاکرات همیشه ابوموسی

---

۲) واقدی اجتماع حکمین را در شعبان ۳۸ میداند.

را در سخن گفتن ودیگر کارها جلو میانداخت بعنوان آنکه «توصحابی قدیمی پیغمبری و مسن تر از من هستی» ، واین برای ابوموسی عادت شده بود وعمرو از آن منظوری داشت . در موقعی که بنای اعلام رأی شد باز ابوموسی را پیش انداخت . ابو موسی که مرد کودنی بود باوجود آنکه ابن‌عباس اورا از حیله عمروترسانید ، برخاست و در حضور جمعی پس از حمدوثنا گفت «من وعمرو توافق کرده‌ایم بر آنکه علی ومعاویه را از خلافت خلع کنیم ومردم برای خود والی انتخاب کنند ، من اینك علی و معاویه را خلع کردم ، بروید هر کس را شایسته‌میدانیدانتخاب کنید» سخن او که تمام‌شدعمرو برخاست و گفت « شنیدید که این‌مرد صاحب خودرا خلع کرد ، من‌هم‌صاحب‌اوراخلع میکنم ولی معاویه‌را ثابت‌میدارم که او ولیّ عثمان وخونخواه اوست‌وبرای جانشینی او ازهمهٔ مردم لایقتراست» . نوشته‌اند که‌ابوموسی ازاین عمل‌نامنتظر برآشفت‌وبعمرو پرخاش کرد وهردو بهم دشنام دادند.(۱) عمرونزد معاویه رفت وبامارت مؤمنان بر او سلام کرد ، عبدالله‌بن عباس نیز نزد علی‌باز گشت‌وابوموسی یك‌راست‌بمکه‌رفت‌از بیم مردم که بقصد کشتنش برخاسته بودند .

حکمی چنین باخدعه وفریب البته قاطع وقانع کننده نبود ، علی‌درصدد تجهیز وجنك برآمد وسعی کرد که خوارج را براه بیاورد و برای آنها روشن کرد که این حکم از روی قرآن نبوده و بر خلاف قرار داد صادر شده است ولی خوارج امام خود را معین کرده بودند وبا علی نبودند . قسمت دیگری از لشکر که تابع‌اشعث بن قیس بودند میگفتند اول باید بجنك خوارج پرداخت . خوارج نهروان را مرکز کرده باطراف می‌تاختند و مردم‌را با تهدید بقتل بلعن عثمان و علی وادار میکردند . علی بمقابلهٔ آنها شتافت ، عده‌ای گریختند و در نواحی ایران وعراق که نزدیکشان بود پراکنده شدند . هزار و هشتصد تن از متعصب تران قوم بمقاومت ایستادند تا کشته شدند (۹ صفر ۳۸) . ولی‌فرقه ومذهب‌خارجی از میان‌نرفت ، پراکنده شدگان بمرور

---

۱) هوار میگوید : اعتقاد باین‌که‌میان دوحکم در نهان سازش بوده‌امکان‌داشته‌است‌ولی وقایع بعدی آن را تکذیب میکند ( تاریخ عرب ج ۱ ص ۲۰٤ ).

زمان عقاید خودرا در میان عناصر و طبقات ناراضی ازحکومت واز مالیاتهای دولتی منتشر کردند ومدتها در خوزستان مایهٔ آشوب بودند. این عقیدهٔ سیاسی کم کم مذهبی شد باب طبع اعراب بدوی که ول بودن در بادیه را دوست‌میداشتند وازتقیّد بقیود اجتماعی بیزار بودند. هم امروز در عمّان، زنگبار، تونس و الجزیره خوارج هستند و همچنان از علی تبرّی[1] میکنند.

پس‌ازکارخوارج علی‌جنگ معاویه‌را آماده‌شد ولی مردم کوفه گفتند مارا امسال جنگ بس‌است، وتقاعد ورزیدند و علی را واگذاشتند. در مصر بتحریك معاویه و عمروعاص عده‌ای بیاغیگری سر برآورده بودند ومحمدبن ابی‌بکر عامل علی درآنجا در معرض خطر واقع شده بود. علی از کوفه مالك اشتر را روانهٔ مصر کرد معاویه به وسیلهٔ دستیارانی که در مصر داشت عامل مالیاتی العریش را وادار کرد تا مالك را در راه پیش از رسیدن بمصر در عسل زهر داد و اینجا بود که معاویه گفت انّ للّه جُنوداً مِنهَاالعَسل، ومقارن آن‌حال عمروبن‌العاص ازشام آمده مصر را تصرف کرد و محمدبن ابی‌بکر را که سپاهیانش واگذاشته‌بودند معاویة‌بن حُدیج سردار عمرو عاص گرفته کشت. کشته شدن این دو برای علی سنگین وغم‌انگیز شد. پس معاویه لشکرهای‌خودرا ازاطراف به‌قلمرو علی سوق‌داد، مکه ومدینه‌راتصرف کردند وحتی‌در شهرهای عراق مردم را قتل‌و غارت کردند. دو سال‌تمام علی با این دشواریها مقاومت کرد و دسته‌های لشکر پشت سر هم بدفع شامیها میفرستاد. آنگاه فاجعهٔ نامنتظری وقوع یافت که بکلی جریان حوادث را تغییر داد. سه نفر از خوارج با هم سوگند خوردند که علی و معاویه و عمروعاص را در یك شب بکشند، آن دو نفر که بر سر معاویه و عمرو رفتند نتوانستند کار خود را انجام بدهند ولی سومین که عبدالرّحمن‌بن مُلجَم مرادی بود در سر راه علی بمسجد با چند همدست کمین کرد و با شمشیری فرق اورا شکافت و دو روز بعد ازآسیب آن زخم وفات یافت (۲۱ و بروایتی ۱۷ رمضان ۴۰) در سن شصت و پنج یا شصت و سه باختلاف روایات.

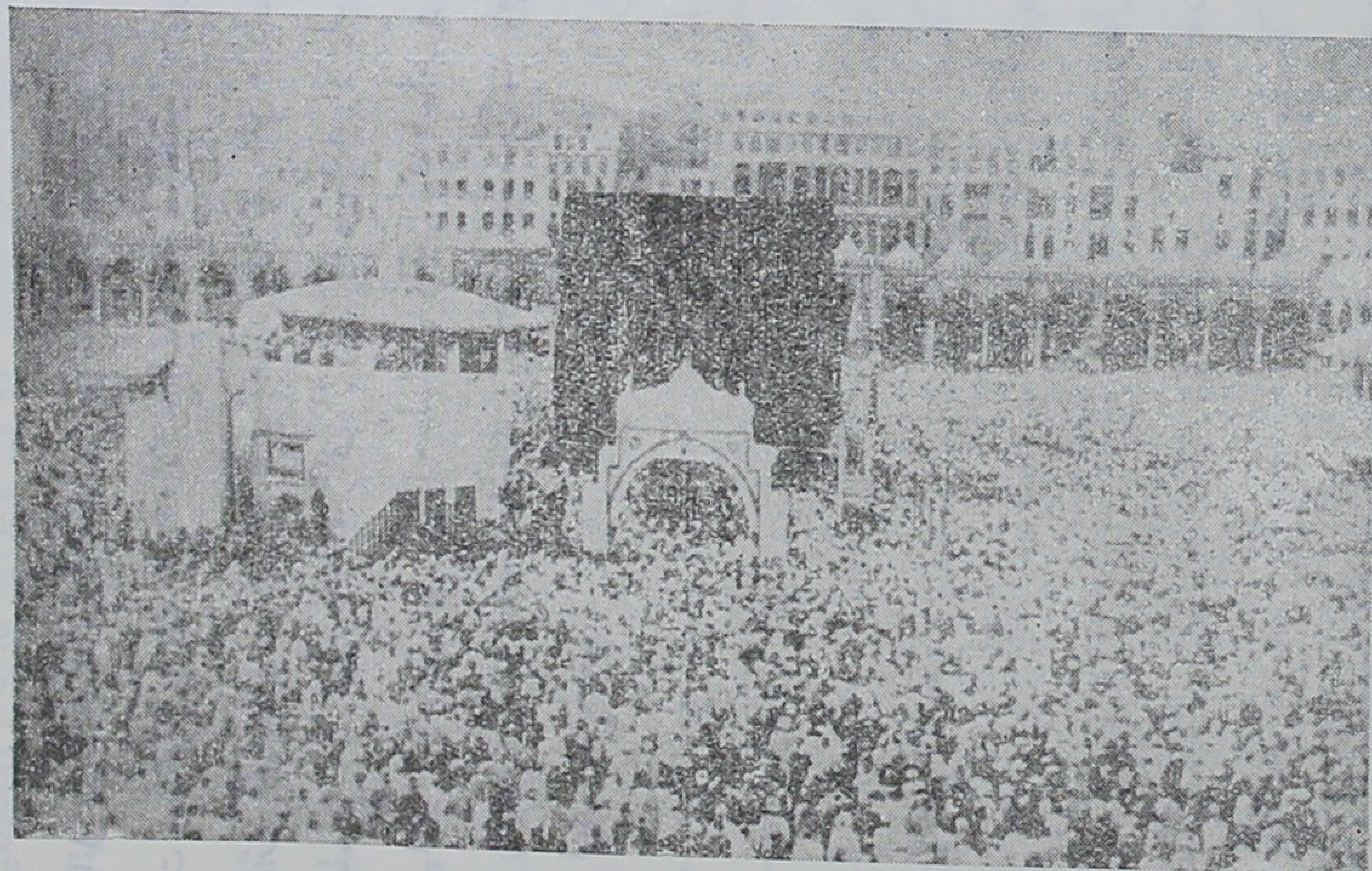
جنازهٔ علی را پسرانش شبانه دفن کردنـد و از بیم خوارج و دیـگر دشمنـان قبرش را پنهان کـردنـد و بنا بروایات شیعه بعدها امام جعفر صادق آنـرا بـه شیعیان نشان داد. (۱)

درشمائل علی نوشته‌اند(۲) که مردی متوسط‌القامه و فراخ‌شانه بود باباز‌وانی پیچیده ودرشت و ساقهای باریك واورا «الانزع البطین» میخواندند. چهره‌اش گندم گون بود با ریشی بزرگ وسفید و لبی غـالباً متبسم و خندان. علی مردی بتمام معنی‌کلمه دینـدار ومسلمان بود، تبعیض و انحراف از دین در دستگاه او راه نداشت و بدین جهت دنیا طلبان با او خوش نبودند اما مسلمانان واقعی که فضائل و مکارم فراوانش را میدیدند او را بحد پرستش دوست داشتند و بی‌جهت نیست کـه نام علی یـکی از نامهای مقدّس اسلام شده‌است.

---

۱) در بارهٔ مدفن علی اهل سنت اقوال دیـگری هم دارند ولی ابن اثیر میگوید اصح اقوال اینست که قبر درهمین محلی‌است که امروز مزار مردم‌است.

۲) بحار ج۹ ص۲ .



کعبه و مسجدالحرام ، هنگام نماز

# بخش پنجم

# امویان

# ۱

# معاویه و سلسلهٔ سفیانی

پس از رحلت علی معاویه خود را بامارت مؤمنان اعلام کرد و پیش از آن او را فقط امیرخطاب میکردند.(۱)

در کوفه شیعیان با **حسن بن علی** بیعت کردند واو بالشکری که پدرش در روزهای آخر عمر خود فراهم کرده بود بقصد جنگ بیرون آمد، **قیس بن سعد** بن عباده را با دوازده‌هزار نفر بعنوان مقدمهٔ لشکر پیش فرستاد وخود وارد مدائن شد. از آن طرف هم معاویه با لشکر خود به **مسکن** (۲) در نزدیکی موصل فرود آمد. روزی در لشکر حسن بن علی کسی ندارداد که قیس بن سعد کشته شد، فرار کنید. بشنیدن این ندا مردم بهم ریختند و جمعی سراپرده حسن را غارت کردند وحتی فرش زیر پای او را کشیدند ویکی از شورشیان خنجری بر ران امام زد. با این وضع مسلم شد که با چنین مردمی بجنگ معاویه ولشکر منظم و مطیع او رفتن روی ندارد بدین جهت حسن با معاویه وارد مکاتبه ومذاکرهٔ صلح شد و بر آن قرار گرفت که موجودی بیت‌المال کوفه را امام حسن بردارد باخراج دارابگرد و ازکار کناره کند و نام علی‌را هم پیش حسن بزشتی نبرند و دشنام ندهند. امام حسن باسایر اهل بیت بمدینه رفتند و معاویه وارد کوفه شد (۴۱هجری).

ولی قیس بن سعد باوجود این صلح تسلیم نشده با عدهٔ خود برای مقاومت همچنان ایستاده‌بود. این قیس یکی از داهیه های عرب بود و معاویه از او بیم داشت پس صلح جداگانه یی با اونیز منعقد کرد برآنکه شیعیان همه درامان باشندو کسی

---

۱) کذافی الطبری. قول دیگری هم هست که معاویه از زمان حکم حکمین خود را امیرالمؤمنین مینامید. ابن اثیر هردو قول را نقل کرده و در ترجیح متوقف مانده است.

۲) بفتح اول وکسر سوم محلی برکنارفرات جزءناحیهٔ جزیره.

متعرض آنها نشود.

در این موقع گروهی از خوارج که پس از شکست نهروان پراکنده شده یا بحال تردید کناره گرفته بودند بجنبش درآمدند و گفتند اکنون وضعی پیش آمده‌است که مجال شك نمیماند یعنی خلافت معاویه. معاویه از کوفه دسته‌یی از شامیهای خود را بجنگ آنها فرستاد و آن دسته شکست یافت، پس باهل کوفه در پیچید و دفع خوارج را از خود آنها خواست. پس از بازگشت معاویه بشام والی او در کوفه **مغیرة بن شعبه** نیز همین اصل را دنبال کرد و با کمك شیعیان علی که با خوارج دشمنی داشتند خوارج حوزهٔ خود را سر کوب داد. خوارج بصره را نیز والی آنجا مأمور دیگرمعاویه **بسر بن ابی ارطاة** (۱) از پادرآورد. ولیکن مسئلهٔ خوارج اکنون در مرحلهٔ آغاز خود بود نه انجام، وچنانکه پس ازاین خواهیم خواند، این گرفتاری در سرتاسر خلافت اموی و حتی در عصر عباسی برای خلفا بود و البته قدرت حکومت مرکزی از معاویه به بعد همواره بر نیروی این دسته های پراکنده برتری داشت.

فعلا برای معاویه موضوع مهم پیدا کردن اشخاص بود از عثمانیها وحزب طرفدار قریش که توانائی اداره کشور وحفظ منافع او را داشته باشند. عمر وعاص را که پس از مدتی رنجیدگی دو باره بدرگاه معاویه آمده بود بحکومت مصر فرستاد و مغیرة بن شعبه را بکوفه. بصره را به **عبد الله بن عامر** داد که از اشراف بنی‌امیه بود ولی او مردی نرمخوی بود واز عهدهٔ خوارج بر نمیآمد بدین جهت او را برداشت و**حارث بن عبدالله ازدی** را گماشت. پس‌از چهار ماه او را نیز معزول و **زیاد**بن ابیه را که از مدتی پیش برای اینکار در نظر گرفته بود بولایت بصره و ماورای آن‌یعنی **ایران** منصوب کرد.

زیادبن ابیه که بنام مادرش سُمیّه نیز نامیده میشد، از اهل طائف بود و پدرش که از طایفهٔ ثقیف بود عُبید نام داشت. سُمیّه کنیز حارث‌بن کلده بود وعبید

---

۱) ارطاة (بدون ابی) هم گاهی در نوشته‌ها دیده میشود. بسر بضم اول و سکون دوم

او را در جاهلیت ازدواج کرده بود و زیاد در طائف بزیاد بن عبید معروف بود. زیاد را نخستین بار مغیرة بن شعبه در زمان عمر موقعی کـه والی بصره شده بود استخدام کرد چون خط وسوادی داشت و جوان زیرك وباکفایتی بود. بعدها علی بن ابی طالب او را به‌والیگری فارس فرستاد واو در آنجا بود که علی کشته شد و معاویه بخلافت نشست ولی برمعاویه یاغی‌شد و درقلعه‌یی در استخر بااموالی که در دست داشت‌پناهنده شد. معاویه فرزندان زیاد را در بصره حبس و اموالش را ضبط کرد، ولی این تهدید مؤثر نشد، عاقبت مغیرة‌بن شعبه را باآشنایی که با زیاد داشت نزد او فرستاد تا براو ثابت کرد کـه صرفه در رفاقت با معاویه است و «بملامت مردم گوش نبایدداد». (۱)

زیاد نزد معاویه آمد وبحزب او پیوست ومعاویه از فرط علاقه‌یی که بجلب او داشت او را رسماً برادر خود قرار داد باین ترتیب کـه پیر میفروشی را از اهل طائف نامش ابومریم وادار کرد که در مجلس‌عامی شهادت داد که «ابوسفیان پدر معاویه درجاهلیت با مادر زیاد زنـا کرده وخود آن پیر دلال معامله بوده است». واز آن پس بحـکم معاویه بایستی زیادرا زیادبن ابی‌سفیان مینامیدند. این شرع شکنی جسورانه ونفرت انگیز معاویه را مردم بد گفتند وعدم رضایت خود را بوسیلهٔ شعرهای هجو نشان‌دادند ولی معاویه زیاد را روز بروز بالاتر میبرد تـا آنکه حکومت بصره و توابع ایرانی بصره را باووا گذار کرد وپس از مغیرة‌بن شعبه (۴۵ یا ۵۰ ه) ولایت کوفه را نیز ضمیمهٔ آن‌ساخت. زیاد در حکـومت سیـاست سخت وخشنی‌را که معـاویه میخواست پیش گرفت و در بصره و کوفه نافرمانان ومخالفان حکومت را بشدت تعقیب کرد. در کوفـه مردم را بچهار دسته قسمت کرد و برای هر قسمت رئیسی از خود آنهـا انتخاب کرد واورا مسئول خلافکاری آن قسمت قرار داد و بقول خودش «بی گناه را بجرم گناهکار مؤاخده میکرد». در دورهٔ زیادچندین هزارنفر در بصره و کوفه محکوم بقتل شدند. ودرنتیجه‌امنیت وآرامش عجیبی پیدا شد که حتی در راههای بیابان کسی

۱) مروج‌الذهب ج ۲ ص ۴۰.

جرئت راهزنی نداشت.

معاویه مسئلهٔ «خونخواهی عثمان» را فراموش نمیکرد واین سیاست را چون اساس خلافت خود میدانست همیشه تعقیب میکرد. در شام این سیاست بسهولت پیش رفته بود ومردم سهل‌الانقیاد آنجا در اثر تلقین از خود معاویه عثمانی‌تر شده‌بودند. اما در عراق که مهد تشیع بود‌کار آسان نبود. عاملان معاویه بدستور خلیفه‌برمنبرها مرتباً «ابوتراب» را دشنام میدادند وشیعیان او را می‌جستند و میکشتند. از این مناظر خونین غم انگیز یکی واقعهٔ **حجر** بن عدی بود. حُجر (۱) از طایفه بنی کنده بود واز رؤسای بزرك کوفه، وچون مرد زاهد ودینداری بود مورد احترام مردم بود. در مواقع نماز در مسجدوقتی که خطیب به ستایش‌عثمان ودشنام علی میپرداخت‌حُجر بیتاب میشد و بر خطیب اعتراض وملامت میکرد. زیاد بدستور معاویه او را باچند تن از دوستانش گرفته بزنجیر کشید و بشام فرستاد؛ معاویه آن جمع را بوضع فجیعی بقتل رسانید (۵۳ ﻫ). این واقعه در عالم اسلامی آن روز بشدت انعکاس یافت ومیگویند قتل آن مرد دیندار حتی دردل دشمنان شیعه اثر کرد چنانکه عایشه‌بمعاویه گفت «این کان حِلمُك عَن حُجر؟» ومعروف‌بود که‌معاویه‌در موقع مرك خوددرحال سکرات گفته است «یومی مِنك یاحُجر یومٌ طویل».

معاویه پس از استقرار سلطنت خود فتوح شرقی وغربی را که در مدت آشوب و جنگهای داخلی سست شده بود از نو برقرار کرد و در ثغر روم لشکر کشیهای زمستانی وتابستانی (مشتی وصائفه) مرتب جریان یافت وهرسال از خشکی ودریا بر **قسطنطنیه** پایتخت روم‌شرقی که معاویه همواره آرزوی تسخیر آن را داشت حمله میکردند ولی بدون کامیابی، وحتی یکبار با شکست وخسارات فروان از آنجا باز گشتند (۴۹یا۵۰ﻫ). اما در طی این لشکر کشیها جزیزه **ارواد** و جزیره **رودس** را متصرف شدند و پادگانی در آنجا برای حمله کشتیهای رومی گذاشته بودند،

---

۱) حجر بتقدیم حاء و بضم آن وسکون جیم بروزن قفل.

و این بود تازمان یزید که هر دو محل را رها کردند. در شمال افریقا فتوح سابق توسعه یافت واقوام بربر همه مطیع و مسلمان شدند و شهر **قیروان** ایجاد شد. دامنهٔ غزو به جزیرهٔ **سیسیل** نیز رسید. (۱)

در خراسان **عبدالله بن زیاد** که پس از مرگ پدرش والی شده بود بدفع خوارج آنجا مشغول بود. لشکرهای اسلام از **جیحون** عبور کرده وتاسغد وسمرقند پیش رفته بودند، و از طرف سیستان نیز وارد هندوستان شده بودند. دیوان خراج معاویه را مردی از نصرانیهای شام بدست داشت نامش **سرجون** که در دورهٔ رومیها نیز همین سمت را داشت. مسیحی دیگری بنام ابن اثال طبیب معاویه بود و بوسیلهٔ این طبیب بود که معاویه سردار خود عبدالرحمن پسر خالدبن ولید را زهر داد (۴۶ ه) برای آنکه از حشمت ومکانت سرداد نامبرده بیمناك شده بود. جز در مورد مخاطرهٔ خلافت معاویه با امرای خود زیاد گرفت و گیر نداشت و راه استفاده برای عاملان باز بود و ثروتهای گزاف میاندوختند از آنکه خلیفه خود نیز اهل استفاده بود (۲).

معاویه ازچند سال پیش ازمرگ خود تصمیم گرفته بود که پسرش یزیدراجانشین خود قرار دهد ولی کار خالی از اشکال نبود برای آنکه اولاً بنای خلافت تا آن زمان بر شوری وانتخاب عمومی بود نه بهارث، ثانیاً یزید اخلاق ورفتاری داشت که مسلمانان نمی‌پسندیدند، ثالثاً دررجال بنی امیّه اشخاصی بودند که طمع خلافت بعد از معاویه را داشتند از جمله مروان بن الحکم وسعید پسر عثمان وشاید هم زیادبن ابیه. بدین جهت معاویه مدتی مشغول زمینه سازی و جلب اشخاص مؤثر بود تا آنکه زیادبن ابیه در سال ۵۳ بطاعونی که دستش را خورده بود مرد وپس ازآن معاویه یزید را بجانشینی خود اعلام کرد و از مردم برای او بیعت گرفت و از این وقت کار خلافت مثل سلطنت میراث شد. معاویه مخالفین اموی خودرا با تطمیع وتهدید خاموش کرد ولی پنج نفر

---

۱) فتوح البلدان ۲۴۴.

۲) در نامهٔ زیاد بوالی خراسان: ان امیرالمؤمنین کتب الی ان اصطفی له کل صفراء وبیضاء والروائع، فلا تحرکن شیئاً حتی تخرج ذلك. طبری ودیگران.

بودند که با این بیعت تن در ندادند : حسین بن علی که پس از رحلت امام حسن (۵۰ هجری) پیشوای شیعه بود ، عبدالله بن عباس ، عبدالله بن عمر ، عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر . معاویه خود بمدینه آمد و با یکایک آنها بمذاکره پرداخت ومؤثر نیفتاد و آنها بر امتناع خود پایدار ماندند . معاویه در رجب سال ۶۰ در حال پیری وناتوانی و بیماری سینه مرد و ۷۵ سال عمر داشت(۱) .

معاویه بلند قد ، فربه وسفید رنگ بود ، باچهره‌ای عبوس وچشمهای بیرون آمده و ریش بزرگی که با حنا رنگ میکرد ، پرخور و تجمل پرست بود وبسبک پادشاهان دربار وحاجب وپاسبان داشت . از خود او منقول است که «ما در نعمت دنیا غلت‌خوردیم» . معاویه در زمان خلافت خود وقتی بر آن شد که منبر پیغمبر را ازمدینه بدمشق بیاورد که پایتخت جدید خلافت را تقویتی باشد ولی برعایت افکار عمومی از این قصد منصرف شد .

*

**یزید** چون بتخت نشست نخستین کارش تعقیب پنج نفر ممتنع بیعت بود . بوالی مدینه دستورداد تا بآنها در پیچید و بیعت خواست مخصوصاً از عبدالله بن زبیر وحسین بن علی که بواسطهٔ موقع شخصی خود بیشتر مایهٔ بیم یزید بودند ، و آن هردو ازفشار والی بمکه پناه بردند .

شیعیان کوفه بحسین نامه‌ها نوشتند و رسولان فرستادند و با وعدهٔ یاری و جانفشانی حسین را بکوفه طلب کردند و او **مسلم بن عقیل** را برای تحقیق حال بکوفه فرستاد . شیعیان دور او جمع شدند و عدهٔ زیادی بیاری حسین بااو بیعت کردند . امیر کوفه **نعمان بن بشیر** از خونریزی احتراز داشت ومیخواست بلکه بنصیحت مردم را فرو بنشاند ، یزید اورا معزول کرد و براهنمائی سرجون مسیحی امارت کوفه را به **عبیدالله بن زیاد** والی بصره داد با رنجشی که از عبیدالله داشت ، و او بکوفه آمد

۱) ۷۳ و ۷۸ و ۸۵ هم نوشته‌اند. ابن‌اثیر ج ٤ ص ۳ .

و بوسیلهٔ سران کوفه جماعت را از دور مسلم متفرق کرد و مسلم را با عده‌ای از شیعیان بقتل رسانید. از آن‌سوی حسین براثر نامه‌ای که مسلم باو نوشته بود وموافقت کوفیان را در آن شرح داده با اهل و عیال خود وجمعی از آل علی ازمکه بیرون آمده بود وچون بکوفه نزدیك شد عبیدالله **حر بن یزید ریاحی** تمیمی‌را باعده‌ای بجلو گیری او فرستاد وپشت سر او **عمر بن سعد** وقاص را با لشکری گران از اهل کوفه بقتال روانه کرد وحقیقت همان بود که فرزدق بحسین گفته بود: «قُلوبُ النّاسِ مَعَكَ وسيوفهم مَع بنى اميّه». حسین چون نفاق اهل کوفه را دید پیشنهاد کرد که بگذارند بر گردد، ولی ابن زیاد این پیشنهاد را رد کرد و جز بتسلیم شدن حسین راضی نشد و **شمر بن ذی الجوشن** را که القا کنندهٔ این رأی بود بلشکر فرستاد و بدستوراو عمر بن سعد بر حسین سخت گرفت و آب را براو بستند و دست بجنگ گشودند پس حسین مثل همهٔ مردان بزرگ جهان مرگ با شرافت را بر زندگانی بذلّت ترجیح داد و آن واقعهٔ غم انگیز در کربلا واقع شد (دهم محرّم ۶۱ هجری مطابق دهم اکتبر ۶۸۰ میلادی).

**عبدالله بن زبیر** که بعنوان پناهنده بحرم همچنان در مکه نشسته بود وبرای خلافت خود زمینه سازی میکرد، از واقعهٔ کربلا وهیجانی که در افکار مسلمانان پیدا شده بود، بر علیه دشمن خود یزید استفاده کرد در صورتی که خود از دشمنان دیرین آل علی بود. یزید سوگند خورد که ابن‌زبیر را در زنجیر بکشد. والی مدینه عمروبن سعید لشکری بفرماندهی عمروبن زبیر (۲) برادرعبدالله - ومیان‌دو برادر دشمنی بود - بر سرعبدالله بمکه فرستاد. عمرو وارد مکه شد و ببرادر پیشنهاد تسلیم شدن کرد وبرای آنکه قسم خلیفه وفا شده باشد حاضرشد که زنجیر سبکی ازنقره بسازد

---

۱) بعضی معتقدند که این‌که بجنگ ابن زبیر بمکه آمد خود عمروبن سعید بود نه عمروبن زبیر. رك: الروض الانف ص۲۷۷، عمروبن سعید بن العاص بن امیه مشهور به اشدق وملقب به لطیم الشیطان از اشراف زادگان اموی و مردی جبار و درنده بود که بعدها عبدالملك مروان اورا بدست خود کشت.

و در زیر لباس بگردن عبدالله ببندد و اورا نزد خلیفه ببرد ، ولی عبدالله پیشنهاد را نپذیرفت و برادر را نیز گرفت و بزندان انداخت .

در مدینه جنبش وتشنج شروع شده بود . والی نو عتبة‌بن‌ولید که باردیگر به منصب سابق خود آمده بود مهاجرین و انصار وا دار کرد که وفدی از خود بشام بفرستند که شاید بدلجوئیها وانعامهای خلیفه براه بیایند . نمایندگان در شام مورد نوازش واقع شدند ولی در بازگشت بمدینه زندگانی عیّاشانهٔ خلیفه را برای مردم شرح دادند که : خلیفه سگبازی میکند ، بامردم بد معاشرت دارد ، شراب میخورد ، به بانگ چنگ گوش میدهد وبالاُخره مرد بیدینی است . بشنیدن‌این‌اخبار مردم‌مدینه قیام کردند ، عبدالله‌بن حنظله انصاری را بریاست برداشتند و بتعقیب امویهای شهر پرداختند وآنها در محلهٔ مروان‌بن‌الحکم که رئیس امویه بود مجتمع و متحصن شدند . یزید از شام لشکری بفرماندهی مسلم‌بن عقبهٔ مرّی فرستاد ، مدنیها حصاری شدند و خندق زمان پیغمبر را دو باره ساختند اما شامیها خندق را دور زده از پشت سر با کمك و خیانت طایفهٔ بنی‌حارثه وارد شهر شدند و مدافعین را از پا درآوردند ، عبدالله‌بن حنظله کشته شد (۲۶ ذوالحجه۶۳) و شامیها مدینه‌را قتل و غارت کردند . این‌واقعه درتاریخ‌معروف به واقعهٔ حَرّه‌است باسم محلّی در مدینه که این کشتار درآنجا واقع شد .

اکنون راه فتح مکه باز شده بود ولی مسلم‌بن‌عقبه پیش‌از رسیدن بآنجا مرد ، حصین‌بن‌نمیر بجای او سردار لشکر شد . مکه را محاصره کردند جنگ نخستین بنفع محاصره کنندگان شد ، مقارن آن احوال خانهٔ کعبه دچار حریقی شد و علّت آن بنا بروایت واقدی یکی از اصحاب ابن زبیر بود که بر سر نیزهٔ خود آتشی میبرد و شراره‌ای از آن بخانه افتاد و بروایت مدائنی این حادثه بدست خود ابن زبیر واقع شد ، بهرحال در بین محاصره خبر مرگ یزید رسید (ربیع اول ۶۴) پس شامیها مکه‌را گذاشته بطرف‌شام بازگشتند . روایت‌است که در این‌موقع سردار شامی حصین حاضر شد که ابن زبیررا بخلافت قبول کند بشرط آنکه ابن زبیر با او بشام برود ولی

ابن زبیر این‌شرط را قبول نکرد و معامله انجام نگرفت. امویهای مدینه نیز با این لشکر همه بشام رفتند.

*

پس از مرگ یزید پسرش **معاویهٔ دوم** بخلافت نشست ولی چهل‌روز نکشید که مرد و پس‌از مرگ او وضع آشفته شد، طوایف قیس که برطوایف بنی‌کلب وپیش افتادگی آنها در دولت یزید رشك میبردند (مادر یزید از بنی‌کلب بود) در شام و بین‌النهرین بهواخواهی ابن‌زبیر قیام کردند و **ضحاك بن‌قیس** فهری (ازبنی‌قیس) که در این موقع امیردمشق‌بود خلافت ابن‌زبیررا برمنبراعلام کرد. بزودی درسایرولایات از مصر و حجاز و عراق و خراسان کار بر ابن زبیر قرار یافت، فقط در ناحیهٔ اردن (قسمت شمالی شام) حسان‌بن بحدل کلبی دایی یزید با قوم خود ایستادگی کرد و قصدش آنکه خالدبن یزید را که کودکی بود بخلافت بردارد، ولی بنی‌امیّه وهمراهان آنها برای مشاوره در محل **جابیه** (میان دمشق وطبریه) جمع شدند وخلافت‌را بمروان بن‌الحکم دادند که پیر کار کشته وسابقه‌داری بود، و **خالدبن‌یزید** را ولیعهد او قرار دادند وعمروبن سعیدبن‌العاصي را جانشین خالد. بر این شکل با مروان بیعت کردند و او با لشکرکلبی خود بعزم تصرف دمشق حرکت کرد. ازآن‌سوی ضحاك‌بن قیس از دمشق با لشکر گران بمقابله بیرون آمد ودر مرج راهط جنگ درگرفت، ضحاك کشته شد ولشکریانش گریختند. این‌جنگ در حقیقت یك جنگ نژادی بود که کلبیهای قحطانی وقیسی‌های عدنانی به تعصب نژادی بروی هم ایستادند. شعرای قحطانی نژاد این فتح را جزء مفاخر قوم خود در شعر یاد میکنند. پس از این نیز در تاریخ وقایع متعدد خواهیم دید که از معارضهٔ این دونژاد با هم برخاسته‌است. این تعصب قومی را خلفای اموی برای استفادهٔ خود دامن زدند و در حقیقت اعراب را پس از مسلمانی دوباره بیاد جاهلیت انداختند.

## ۲

# سلسلهٔ مروانی

**مروان** پس از آنکه در دمشق بار دیگر از مردم بیعت گرفت برای تصرف مملکت از دست رفته همت گماشت . بقیهٔ شام را با مصر بدست آورد . در بازگشت از مصر بر خلاف عهدی که با بنی امیه کرده بود خالدبن یزید را از ولیعهدی معزول کرد و دو پسر خود عبدالملك و عبدالعزیز را بترتیب بجانشینی خود اعلام کرد . **فاخته** مادر خالد که فعلاً زن مروان بود شوهررا بزهر هلاك کرد وبروایتی متکایی بر حلقش فشرد وخفه‌اش کرد (۶۵ هـ) و عبدالملك بخلافت نشست .

در کوفه پس‌از مرگ یزید عده‌ای از شیعه بریاست **سلیمان بن‌صرد خزاعی** بخونخواهی حسین‌بن‌علی برخاستند و تقصیری را که در ترك یاری امام کرده بودند میخواستند جبران کنند . عبیدالله‌بن‌زیاد درزمان‌مروان (وبروایتی در زمان عبدالملك) با آنها جنگ کرد ، سلیمان کشته شد و اصحابش گریختند . **مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی** آنهارا جمع کرد وبداعیهٔ خونخواهی حسین و دعوت بامامت **محمدحنفیه** در کوفه خروج کرد (۶۶ هـ) و عامل ابن‌زبیر را بیرون کرد و از قاتلان حسین هر که را بدست‌آورد کشت وقلمرو کوفه را تا موصل بحیطهٔ ضبط درآورد . عبیدالله‌بن‌زیاد از شام مأمور دفع مختار وتصرف کوفه شد و با لشکری بموصل فرود آمد . لشکر ابن زیاد در موصل شکست خورد و خود او کشته شد . سرش‌را بکوفه آوردند واز آنجا بفرمان مختار بمدینه نزد بنی‌هاشم فرستادند .

ولی در این اوقات کار **عبدالله بن‌زبیر** درمکه بالاگرفته بود و او برادرخود **مصعب** را بجنگ مختار و تصرف کوفه فرستاد . مصعب از مکه به بصره آمد و در آنجا به تهیهٔ لشکر پرداخت و **مهلب بن ابی صفره** را که عامل ابن‌زبیر در فارس بود

از آنجا بیاری خود آورد. رؤسا و اشراف کوفه که با مختار بد بودند و میگفتند غلامان مارا برما مسلط کرده‌است به مصعب پیوستند واو با نیروی عظیم خود بکوفه آمد. درجنگ لشکر مختار مدتی ایستادگی کرده سرانجام گریختند ومختار کشته شد وبصره بتصرف ابن زبیر درآمد. بدین‌طریق مشکل عبدالملک همه‌جا کار ابن‌زبیر بود. عبدالملک خواست نخست شام را تصفیه کند و قرقیسا وفلسطین را که درتصرف عاملان ابن زبیر بود مورد حمله قرار داد. در این موقع لشکری‌ازروم وارد‌شام شد، عبدالملک از ناچاری باامپراطور روم از درصلح درآمد وخراج سنگینی (هرهفته هزار دینار) بر عهده گرفت تا رومیها برگشتند. اما مشکل دیگری پیش آمد وآن این که در غیبت عبدالملک از دمشق عمروبن سعیدبن‌العاصی پایتخت را تصرف کرد. عبدالملک کار قرقیسیا را گذاشته بطرف دمشق آمد. عمروبن سعید حصاری شد و بالأخره صلح کردند بر آنکه عمرو ولیعهد عبدالملک باشد، پیمان نامه‌یی نوشته‌شد و عبدالملک باجرای آن سوگندخورد. پس از چندی عمرورا بغفلت گرفته کشت. در این اوقات عبدالملک اهل شام را از حج منع کرد برای‌آنکه ابن زبیر هرشامی‌یی را که می‌یافت به بیعت خود وادار میکرد. این منع‌حج بر مردم گران آمد و ضجه کردند، عبدالملک حدیثی نقل کرد که پیغمبر گفته‌است مسجد بیت‌المقدّس مثل مسجدالحرام‌است وگفت سنگی که پیغمبر در شب معراج پای برآن گذاشته‌است مثل حجرالأسود است، پس برآن سنگ قبه‌ای ساخت ومثل خانهٔ کعبه پرده ها بر آن آویخت و خادمان گماشت و مردم را بطواف آن وادار کرد. یعقوبی میگوید این رسم در تمام مدت بنی‌امیه جاری بود(۱).

پس از فراغت‌از کار شام عبدالملک جنگ باابن زبیررا آغازکرد و در سال ۷۱ هجری بعراق لشکر کشید، مصعب‌بن زبیر بمقابلهٔ‌او آمد، عبدالملک نامه‌ها بسران عراق نوشت تا از دور مصعب پراکنده شدند، ولی مصعب که مرد شجاعی بود باعدهٔ

---

۱) تاریخ یعقوبی ج۳ ص۸.

کمی که داشت در **باجمیرا** بمقاومت ایستاد تا آنکه بزخم تیرهائی که بر او وارد شده بود از پا درآمد.

از عراق عبدالملك **حجاج بن یوسف** ثقفی را بمکه بجنگ عبدالله بن زبیر فرستاد. حجاج مکه را محاصره کرد (اول ذوالقعده ۷۲)، شهر و خانهٔ کعبه بضرب سنگ منجنیق خراب شد، اطرافیان ابن زبیر کم کم او را واگذاشتند، پس عبدالله دل بر مرگ نهاد و روزی با مادرش اسماء ذات‌النطاقین وداع کرده با جمعیت خود بمیدان آمد و کشته شد و ۷۳ سال عمر داشت (سال ۷۳). جسدش را بدار زدند. حجاج کعبه را دو باره ساخت و تغییراتی را که ابن زبیر در بنای آن داده بود از میان برد.

کار مکه حجاج را در نظر عبدالملك عزیز کرد، کوفه‌را باو داد و او درآنجا با خوارج که هر روز از جایی سر در میآوردند بزد و خورد مشغول شد و از طرف دیگر به تعقیب شیعیان علی و «قاتلان عثمان» و سایر مخالفان‌دولت پرداخت باشدت وقساوتی که ضرب‌المثل‌است، واجمالاً بلیهٔ عظیمی بود که نظیرش در تاریخ کمتر دیده شده‌است. از معاریف شیعه که بدست حجاج کشته شده‌اند کُمیل بن زیاد، میثَم تمّار، رشید هَجَری وقنبر غلام امیرالمؤمنین‌است. پس عبدالملك بصره و ایران را نیز بحجاج داد و او آن قلمرو وسیع را بدست سردارانی که بیشترشان پروردهٔ او و از جنس خود او بودند (مهلب بن ابی‌صفره، قتیبة بن مُسلم، عبدالرحمن بن اشعث وغیرهم) اداره کرد، نخست دنبالهٔ زبیریها را بر افکند و خوارج را که در نواحی ایران بودند پراکنده ساخت ولشکرها بفتوحات خارج از مرز مشغول شدند.

ولیکن مردم از حجاج نفرت داشتند و جز عبدالملك که میگفت «حجاج گوشت میان دو چشم من‌است» همه بخون او تشنه بودند. **عبدالرحمن بن الاشعث** که از اشراف قحطان بود و داعیهٔ سروری را ازپدران خود بارث داشت، درزابلستان برای حجاج مشغول جنگ بود، حجاج نامه‌یی خشونت‌آمیز باونوشت واو را بضعف

منسوب کرد ، عبدالرحمن بر آشفت و بالشکر خود که اهل عراق ودشمن حجاج بودند بر علیه حجاج توافق کرد و با آن لشکر بقصد حجاج روانهٔ عراق شد (۸۱ﻫ) . حجاج با عده‌ای شامی بمقابله شتافت و در نزدیکی شوشتر جنگ در گرفت ، حجاج شکست خورده ببصره گریخت ومهاجمین نیز پشت سر او وارد بصره شدند . حجاج در حومهٔ شهر بمدافعه ایستاد ، عبدالرحمن بصره را واگذاشته بکوفه رفت تا نخست آنجا را تصرف کند . حجاج با کمکی که تازه از شام رسیده بود بکوفه شتافت . دو دشمن در نزدیکی **دیر جماجم** بهم رسیدند ، صدروز زدوخورد دوام داشت . عدهٔ زیادی از لشکریان ابن اشعث بنامه‌ها و مواعیدی که حجاج میفرستاد سردار را واگذاشتند ، ابن اشعث دوباره ببصره آمد ، درآنجا نیز اطمینان نیافت و به مَسکِن رفت ، حجاج بتعاقب او بمسکن فرود آمد ، شبی دسته ای از شامیها از باطلاقی که دشمن احتمال خطری در آنجا نمیداد عبور کرده بر لشکر ابن اشعث شبیخون زدند ، عراقیها پا بفرار گذاشتند وتقریباً همه در رود **دُجیل** غرق شدند ( ۷۲ ﻫ ) . ابن اشعث بهزیمت بجانب خراسان رفت و به **رتبیل** پادشاه زابلستان بسابقهٔ آشنائی پناهنده شد . حجاج با رتبیل مکاتبه کرد و بمواعیدی او را راضی کرد تا ابن اشعث را بسته روانهٔ عراق کرد . در راه ابن اشعث خود را از پشت بامی بزمین انداخت و مرد و سرش را برای حجاج بردند .

*

عبدالملك بمحض آنکه از جنگهای داخلی فراغتی پیدا کرد جنگ با روم را که پانزده سال تعطیل شده بود براه انداخت . محمد برادر خلیفه امپراطور بیزانس ژوستی نین دوم را در کلیکیه بسال ۸۳ شکست داد . در طرف ارمنستان نیز فتوحاتی صورت گرفت . در زمان عبدالملك سکهٔ پول را که تاآنوقت بیونانی بود عربی کردند و نخستین سکهٔ اسلامی در سال ۷۴ در دمشق زده شد . و نیز دیوانها را که بخطهای خارجی بود ( در شام به یونانی ، در مصر به‌قبطی و در عراق و ایران به پهلوی ) بزبان

عربی نوشتند.

عبدالملك درسال ۸۵ با تشریفات مفصلی بهحج رفت، در مکه چند بار خطبه خواند و ازبدیعبدالله بن زبیر وخوبیخود سخن گفت، درمدینه بامردم ترشروئیها کرد وخطیبان خودرا دستورداد تابرسرمنبر اهلمدینهرا بدگفتند.

برای جانشینی خود عبدالملك پسرخود ولیدرا درنظرداشت ولیمطابق وصیت و قرار داد مروان عبدالعزیز ولیعهد عبدالملك بود بدین جهت عبدالملك بوسیلهٔ شعبی[1] عبدالعزیز را که والی مصر بود راضی کرد استعفا بدهد و در عوض مصر را تیول داشتهباشد. بروایتیعبدالعزیزرا زهر داد. بهرحال عبدالعزیز پیش از عبدالملك مرد وبدینجهت در مرگ عبدالملك (شوال ۸٦) پسرش ولید بیمزاحم ومنازعی بر تخت نشست.

عبدالملك چهار شانه و گندم گون بود وریش درازی داشت، مردیبخیل ولی پرکار ومراقب بود وبهمهٔ کارهاشخصاً رسیدگی ودخالتمیکرد. باآلعلی سخت مخالف بود در زمان او هشامبن اسمعیل والی مدینه نسبتبآنان زیاد بدرفتاری کرد. عبدالملك در موقع مرگ شصت یاشصتوچند سال داشت.

*

در زمان ولید پسرعبدالملك (ولید اول) فتوح توسعهیافت. درطرف روم برادر خلیفه **مسلمةبنعبدالملك** که سردار زبردستی بود کارهای بزرگ انجام داد ازجمله تصرف شهر **طوانه**[2] بود. از افریقای شمالی اعراب با کمك بربرهای مسلمان شده وارد اروپا شده اندلس را تصرف کردند (۸٤ هـ). ولید نقشهٔ پدرش را در بابکلیسای یوحنا در دمشق اجرا کرد یعنی کلیسا را گرفته مسجد ساخت و این مسجد امروز بنام مسجد اموی معروفاست. در زمان ولید نیز حجاج همچنان بر قدرت خود

---

۱) ابوعمرو عامربن شراحیل شعبی (بفتحاول وسکون دوم) ازطبقهٔ علما واخباریان وازمقربان دربار عبدالملك بود. رك ابن خلکان.

۲) Tyane

باقی ماند، و از یك طرف بکشتار مردم و از طرفی به تنظیم امور کشوری اشتغال داشت، شهر واسط را ساخت، وضع آبیاری عراق را منظم کرد و مقرراتی وضع کرد و در این کارها از یك مهندس آرامی بنام حسان نبطی استفاده میکرد. در طرف خراسان قتیبة بن مسلم باهلی ماوراءالنّهر را برای حجاج فتح کرد و با ترکها وحتی چینی‌ها اصطکاك پیدا کرد. محمد بن قاسم در درهٔ سند مشغول فعالیت بود. حجاج در سال ۹۵ بسن پنجاه و سه سالگی مرد و سال بعد ولید نیز در چهل و چند سالگی بحجاج پیوست. ولید مسجد پیغمبررا درمدینه توسعه داد و خانه‌های اطراف را داخل آن کرد وبطورکلی ولید بساختمان وآباد کردن زیادعلاقه‌داشت.

*

بعد از ولید برادرش سلیمان بخلافت نشست از آنکه عبدالملك چنین معین کرده بود. ولید در زمان خود خیال کرده بود که سلیمان را از جانشینی بیندازد وپسر خودرا معین کند وحجاج نیز دراین باب موافقت کرده بود ولی این‌خیال پیش نرفت وبدین جهت هنگامی که سلیمان بتخت نشست از کینه‌یی که با حجاج داشت تمام گماشتگان اورا از کار انداخت ومملکت حجاج را به یزیدبن‌المهلب که اززندان حجاج گریخته بود واگذار کرد. یزید سیاست حجاج را پیش گرفت و در واسط اقامت گزید. سلیمان نیز شهر رمله را در فلسطین مقر خلافت قرار داد و بآسودگی مشغول عیش ونوش خود شد زیرا مردی این‌کاره بود ولی طولی نکشید که مرد (صفر ۹۹ هـ). کارخوبی که سلیمان کرد آن بود که برای جانشینی خود بنصیحت رجاءبن حیوه از فرزندان‌خود صرفنظر کرد وعمربن‌عبدالعزیزرا که صالحترین رجال بنی‌امیّه بود ولیعهد ساخت.

*

عمربن عبدالعزیز (عمردوم) که ازطرف مادر بعمربن‌الخطاب‌میرسید، پیش

از خلافتش مدتها والی مدینه بود با خوش رفتاری تمام، وچون عراقیهایی را که از حجاج بمدینه‌میگریختند پناه میداد حجاج به‌ولید درپیچید تا عمر را ازمدینه معزول کرد. این اقامت ممتد در مدینه وآشنایی با سیرهٔ پیغمبر ومسلمانان صدر اول برای او که مردی طبعاً دیندار وخاشع بود مؤثر افتاده بود وبدین‌جهت موقعی که بخلافت نشست (صفر ۹۰) دست باصلاح زد، البته زمینه فراهم نبود زیرا مردم غالباً فاسد شده بودند. عمر غزوات را امر بتعطیل کرد زیرا میدانست این‌کاررا سرداران وهمراهان آنها فقط بمنظور استفاده و غارت پیش گرفته‌اند نه به نیت پیشرفت دین، لشکری‌را که بمحاصرهٔ قسطنطینیه مشغول بودند باز خواند، غازیان خراسان را نیز دستور داد که ازجیحون تجاوز نکنند و بدین طریق لشکرها را همه جا درداخل مرز متمرکز کرد وافراد لشکررا که بواسطهٔ اخاذی و طماعی رؤسا فقیر مانده بودند دستگیری کرد و رؤسارا مورد مؤاخذه قرار داد واموالی را که خورده بودند مطالبه کرد، یزید بن‌المهلب‌را که پس‌از حجاج جبّار عراق شده‌بود بزندان کرد وعاملان‌تازه با دستور های تازه باطراف فرستاد از جمله دستور راجع بخراج. درآغاز فتوح اسلام مقرّر شده بود که از اهل ذمّه مالیات سرانه‌یی بنام جزیه (بفارسی سر گزیت) میگرفتند و هرکس ازآنها که زمین مزروعی در دست‌داشت مالیات ارضی‌یی بنام خراج میپرداخت وهرگاه ذمّی مسلمان میشد آن جزیه و خراج را از او بر میداشتند ومثل سایر مسلمانان فقط زکوة مال باید میداد. امویان مالیاتها را افزوده کردند تعدّی مأموران هم برآن مزید شد بطوری که مردم بستوه آمدند وچند بار سر بشورش برآوردند و نتیجه نگرفتند(۱) پس ذمّیها برای فرار از جزیه وخراج مسلمان میشدند ومزارع را گذاشته بشهرها میآمدند. حجاج مقرر کرد که هیچ‌کس را نگذارند از ده بشهر منتقل شود و از ذمّی مسلمان شده نیز همچنان خراج را! میگرفت. خلفای‌اموی حتّی از راهبان دیرنشین که بموجب مقررات صدر اول معاف بودند جزیه را میگرفتند. از طرف دیگر ذمّیهای مسلمان شده و موالی یعنی غلامان آزاد شده و غلامزادگان

آزادشده را بجنگ میبردند و از مواجب و غنیمت که عموم لشکر از آن بهره‌مند بودند بآنها چیزی نمیدادند. عمر بن عبدالعزیز این ناروائیها را برداشت وحکم کرد که از ذمّی مسلمان‌شده خراج نگیرند وموالی را درجنگ مواجب وغنیمت بدهند. براثر این حکم ذمیها در ایران برغم عاملان مالیات بنای مسلمان شدن گذاشتند، عاملان از شکست درآمد بخلیفه گزارش دادند وخواستند کاررا بقرار سابق بر گردانند ولی عمر جواب سخت داد. بعلاوه اعلام کرد که اراضی مفتوحه جزءِ اموال عمومی یعنی متعلق به بیت‌المال است و کسی حق خرید وفروش آنرا ندارد ومتصدیان این اراضی حکم زارع دارند و بس.

عمر در زمان خود برای دلجویی بنی فاطمه فدك را بآنها واگذار کرد و سبّ علی را برمنابر ممنوع ساخت وخمس را ببنی‌هاشم داد، بسیاری ازرسوم بدرا برانداخت و قدرت عاملان را در اموال ونفوس محدود کرد و گفت هیچ عاملی بی‌مراجعه بخود خلیفه حق کشتن یا بدار زدن کسی را ندارد. خلفای پیش درآمدهایی ازمردم داشتند بنام هدیهٔ نوروز، هدیهٔ ازدواج، خرج قلم ودوات وامثال آن که بزوروصول میکردند و مبالغ هنگفت میشد، عمر همه را موقوف کرد.

خلافت عمر طولی نکشید وپس از دوسال و پنج ماه بر اثر یك بیماری بیست روزه بسن سی‌ونه سالگی در گذشت (رجب ۱۰۱) و روایت‌است که مروانیها او را مسموم کردند زیرا بر زوال سلطنت خانوادهٔ خود بیم داشتند. جانشین عمر مطابق وصیّت سلیمان‌بن عبدالملك یزیدبن عبدالملك بود ومیگویند عمر در روزهای آخر عمر خود میخواست یزید را خلع کند زیرا درضمن مباحثه با سران خوارج ودرنتیجهٔ استدلال آنها متوجه شده بود که تعیین خلیفه باین‌شکل خلاف شرع است، واین‌باعث وحشت مروانیهاشد واورا زهر دادند.[۲]

---

۱) رك تاریخ‌التمدن‌الاسلامی ج ۲ ص ۸۵.

۲) طبری ج ۸ ص ۱۴۲.

*

یزیدبن عبدالملك (یزید دوم) داماد برادر حجاج بود وبدین جهت وقتی که بخلافت رسید خاندان حجاج نزد او آمدند و از یزیدبن‌مهلب که در حکومت عراق خود برحجاجیها سخت گرفته بود شکایت کردند وخلیفه بتعقیب ابن‌مهلب برخاست، ابن مهلب ببصره آمد که در آنجا پناهنده شود بحکم آنکه خود اهل آنجا بود و خویشاوندان وطرفداران درآن شهر داشت. شهر بتصرف او در آمد ولی والی محل، عدی‌بن ارطاة، به قلعه متحصن شد، مهلب طوائف یمنی ازد و ربیعه را با پول جلب کرد وبکمك آنها قلعه وقلعه نشین را گرفت و پس ازآن ولایات تابع بصره، اهواز فارس و کرمان، نیز بتصرف او درآمد. فقط خراسان ماند زیرا درآنجا بنی‌تمیم جلو ازدیها را گرفتند. پس ابن‌مهلب بقصد گرفتن کوفه حرکت کرد، در عَقر[1] بر کنارفرات بالشکرشام ومسلمة بن عبدالملك روبروشدوجنگ در گرفت، بدستورمسلمه پُل را از پشت لشکر ابن مهلب آتش زدند، لشکریان او ترسیده پا بفرار گذاشتند و خوداو با کسانش دل برمرگ گذاشته مقاومت کردند تا کشته‌شدند، بقیّهٔ خاندان‌مهلب از بصره بکرمان و از آنجا به سند گریختند و عاقبت همه دستگیر وبفرمان خلیفه کشته شدند.

یزید اهل اداره وسیاست نبود، مردی ضعیف وبی فکر بود، مشغلهٔ عمده‌اش در آغاز خلافت تغییر مأمورین بود، مقررات عمربن عبدالعزیز را راجع بمالیاتها لغو کرد وبرمسلمانان سغد دوباره جزیه وخراج گذاشت. مأمورین را آزاد گذاشته بود که بدلخواه خود عمل میکردند و او خود جز تفریح کاری نداشت و عمررا در صحبت دو مُطربهٔ خود سلامه و حبابه میگذراند وبآنها علاقه‌یی بسرحد جنون پیدا کرده‌بود وآن دو زن درکارها دخالت داشتند ومأمورین بآنها تشبّث میکردند. حبابه مرد و

۱) بفتح‌اول وسکون دوم نامی‌است مشترك بین چند جا و از جمله عقر بابل، محلی درکوفه نزدیك کربلاء، که مذکور دراینجا همان‌است. رك معجم‌البلدان.

خلیفه نیز از فرط اندوه پس از هفت روز از مرگ او در اربد ( در شرق اردن ) تلف شد (شعبان ۱۰۵) وسی وسه یا چهل سال عمر داشت . کارجانشینی را خود اومعین کرده بود : نخست برادرش **هشام** وپس از اوپسرش **ولید** .

*

هشام بن عبدالملك برخلاف برادر وسلف خود مردی کاملا اهل کار بود و شوخی و تفریح رادوست نداشت . ولایات شرق یعنی عراق ومناطق آن رابخالد بن عبدالله قسری سپرد . این خالد یکی از شاگردان حجاج بود و در فعالیت مثل او ولی درنده خویی او را نداشت هرچند برای اطاعت امر مافوق یاغیان را هم گاهی باتش میسوزانید . در هر حال مردم از او نفرت داشتند و در اواخر حکومتش خوارج و شیعه جنبشهایی کردند . خالد خود از نژاد قحطانی محسوب میشد و مادرش نصرانی بود و خالد برای او کلیسایی ساخته بود . نسبت به نصاری و یهود مسالمت داشت و در دستگاهش عده‌یی مجوس بودند ، خوداونیز متهم به مذهب مانوی بود . با همهٔ اینها پانزده سال در عراق بقدرت حکومت کرد وثروت و املاك فراوان اندوخت یکی از کارهاش آن بود که بتوسط حسان نبطی با طلاقهای واسط را خشك میکرد و مزرعه میساخت . بالاخره تمول هنگفت خالد خلیفه را که خود مرد مال دوست و مزرعه سازی بود بر انگیخت ، **یوسف بن عمر** ثقفی خویشاوند حجاج بحکم خلیفه از یمن بعراق آمد خالد را گرفت و پس از ۱۸ ماه حبس وتعذیب رها کرد .

در حکومت یوسف زید بن علی بن الحسین بکوفه آمد ودر آنجاخروج کرد . کار زید ده ماه طول کشید و در اوایل یوسف بکلی بی‌خبر بود تا هشام از شام اورا مطلع ساخت . روز خروج و جنگ اطرافیان زیداز دور او پرا کنده شدند و خود او با عدهٔ کمی مردانه جنگ کرد تا کشته شد (صفر ۱۲۲) . بدنش را در کوفه بدار زدند وسرش را بدمشق واز آنجا بمدینه بردند . زید یکی از علمای اهل بیت بودوپیروان او بعدها

فرقهٔ مهمی تشکیل دادند بنام زیدیه که هنوز هم هست .

هشام جنگ باروميها را تعقیب کرد ، و دو پسرش معاویه و سلیمان سرداران این جنگها بودند ، این معاویه که جد خلفای اموی اندلس است روزی در شکار از اسب افتاده مرد . قبرش در نزدیکی شهر بروسه[۱] در آسیای صغیر باسم سیدی غازی موجوداست . در کنارههای دریای خزر جنگهایی با ترکها داشتند که همیشه موفقیت آمیز نبود . در اندلس اعراب پس از عبور از کوههای **پیرنه** واستقرار در **ناربن** که در زمان عمربن‌عبدالعزیز انجام گرفت ، بافرانکها گلاویز شده‌بودندوبه شهر تولوز حمله‌یی کردند که امیر فرانك **اود** جلو گیری کرد . در زمان هشام عبدالرحمن‌بن عبدالله والی اندلس‌شد . اونخست **مونوزه** بربری را که درشمال اندلس یاغی شده و با **اود** اتحاد کرده بود درهم شکست ؛ از آنجا بجنگ اود رفت و او را نیز میان رود **گارون** و **دردنی**[۲] (در فرانسه) شکست‌داد ولی اود از شارل مارتل استمداد کرد و او در نزدیکی **پواتیه** با اعراب رو برو شد ، جنگ چند روز طول کشید و یك روز عربها حمله دسته جمعی سختی کردند ولی فرانکها‌نیزپایداری نشان دادند و فردای آن روز اعراب پس نشستند (رمضان ۱۱٤) ، جنگ معروف پواتیه این است . ده سال بعد اعراب باز از کنار رود **رون** مقداری در خاك فرانسه پیش رفتند ولی فتح وتصرف نبودفقط تاخت وتاز بود . پایگاه این‌حمله‌ها قلعهٔ ناربُن بود که بوسیلهٔ خطی از قلعه‌های‌مستحکم (رباط) باایالت پروانس فرانسه‌اتصال‌داشت . شارل پس از فتح پواتیه قلعهٔ ناربُن را محاصره کرد ولی نتوانست بگیرد . بیست و دو سال بعد پادشاه فرانك **پپن** ملقب بکوتاه آنجارا مسخر کرد (۷۵۹ میلادی) ودیگر بتصرف اعراب نیامد با کوششی که کردند .

---

۱) کذادرکتاب هوار . یاد داشت آقای‌مینوی : ناحیهٔ فریغیهٔ‌رومیهاست‌وشهری‌که‌این معاویه در آنجا مردبرومی‌موسوم به Akroinus بوده‌است .

۲) Garonne رودی است در فرانسه که‌ازکوههای پیرنه Pyrénée سرچشمه گرفته و پس از انضمام بارود Dordogne گارون بزرك‌نام‌میگیرد وبه‌اقیانوس‌اطلس میریزد .

پس از جنگ پواتیه هشام چند دفعه والی اندلس را عوض کرد ولی سود نداشت و بافرانکها بس نیامدند . از طرف دیگر بربرهای افریقای شمالی از جور عمال وسنگینی بارجزیه و مالیات سر بشورش بر آورده بودند . هشام از شام بسرداری **کلثوم بن عیاض** قسری لشکر بر سرشورشیان فرستاد ، آن لشکر شکست یافت وعیاض کشته شد .

در طرف دیگر کشور ، در **سغد** ، نیز مردم بواسطه مالیاتی که بر خلاف شرط از آنها میگرفتند . بستوه آمده با دشمنان قدیم خود ترکها ساختند و وضع اعراب وخیم شد ، خلیفه **نصر بن سیار را** که در کار آن حدود تجربه و سابقهٔ ممتدی داشت بدانجافرستاد و او موقتاً بر اوضاع تسلط یافت .

هشام در ربیع الثانی سال ۱۲۵ بسن قریب به ۵۵ در رصافه مرد . مردی بود چهارشانه ، زرد رنگ ، با چشم لوچ و ریشی که با رنگ سیاه میکرد . هشام خیلی صرفه جو ومال جمع کن بود و بدین جهت بامور مالی کشور شخصاً و بادقت وبخل تمام رسیدگی میکرد ودرنتیجه ملك ومال فراوانی اندوخته بود . ازعمال خودمالیات میخواست از هرراهی که وصول بشود . ولی درعقاید مذهبی خیلی سخت بود و با علمای حدیث معاشرت داشت وقدریه را تعقیب میکرد . (۱)

در زمان هشام امام **محمد باقر** وفات یافت ، در سال ۱۱۷ بسن پنجاه و هشت ، ودر بقیع مدفون شد . یك سال بعد نیز علی بن عبدالله بن العباس در مسکن خود در حمیمه نزدیك دمشق در گذشت .

*

ولید بن یزید بن عبدالملك ولید دوم مطابق وصیت پدرش جانشین هشام بود و چون جوانی عیاش وشرابخوار بود هشام قصد کرده بود که اورا خلع و پسر خود مسلمه را جانشین کند . ولید باستعفا تن درنداد وبین عمو وبرادرزاده برنجش کشید ، بدین جهت ولید

---

۱) معامله اش باغیلان قدری درالعقدالفرید ج ۱ ص ۳۳۲.

دراواخرهشام دورازاو درقصری دربادیه نامش بخراء باندیمان خود زندگانی میکرد ، پس از مرگ هشام بدمشق آمد وبرتخت نشست و با عمال و کسان هشام درپیچید .

**یحیی بن زید** که پس از کشته شدن پدرش بخراسان رفته بود در این موقع در آنجا خروج کرد ، مأمورین نصربن سیار بدنبالش افتادند تا در جوزجان با او روبرو شدند ویحیی کشته شد . در این موقع ولید به یوسف بن عمر والی عراق حکم کرد تا جنازه زید را در کوفه سوزانید و خاکسترش را درفرات ریخت .

ولید از طرف مادر بخاندان حجاج انتساب داشت . در عصبیت نژادی طرفدار نزاریها بود وقحطانیها را طرد و آزار میکرد بهمین‌جهت خالد قسری‌را که بزرگترین رئیس قحطانی وقت بود به یوسف‌بن عمر ثقفی داد تا عذابش کرد و کشت و خانوادهٔ اورا برانداخت . در اطراف کشور و مخصوصاً در خراسان کار عصبیت میان دو طایفه شدت یافته وکارها مختل شده بود . از طرف دیگر ولید چنانکه گفتیم مردی عیّاش و شرابخوار بود و از بزم و شکار و مصاحبت مطربان و ندیمان و سگهای شکاری بکار مملکت نمی‌پرداخت وعلاوه برهمه مردی ظالم وسفاك بود حتی برخویشاوندان اموی خود ، بطوری که دوپسر هشام ابراهیم و محمد را چندان عذاب کرد تا مردند و دو پسر خود حَکَم و عثمان را ولی‌عهد قرارداد . بدین‌جهت زمینه‌برای سقوط او از همه جهت فراهم بود ، پس پسرعموی او **یزیدبن الولیدبن عبدالملك** (یزید سوم) که مردی متظاهر بصلاح بود عده‌یی از بنی‌امیه را با خود موافق ساخت وخانوادهٔ قسریها وسایر قحطانیها را جلب کرده بداعیهٔ خلافت دمشق را تصرف کرد . خبر حادثه را بولید بردند که در قصر بخراء منزل داشت ، ولید قاصدرا صد تازیانه زد وبجمع آوری لشکر فرمان داد اما دویست تن بیشتر فراهم نشد ، مهاجمین قلعه‌را گرفته و او را در اطاق عقبی قصر یافتند درحالی که مثل عثمان قرآنی بدست گرفته بود و او را کشتند (جمادی‌الثانیه ۱۲۶) . در این حادثه نکتهٔ قابل ملاحظه آن بود که رشتهٔ یکجهتی و اتحادی که تا آن وقت در خانوادهٔ بنی امیّه وجود داشت و یکی از اسباب عمدهٔ

کامیابیشان محسوب میشد گسیخته شد و این جریانها بنفع بنی عباس و دعوت آنها خاتمه یافت چنانکه خواهیم دید.

یزیدسوم باتکای قبائل یمنی (قحطانی) بخلافت نشست وبانیّت اصلاح خرابکاری های ولید وسایر اسلاف دست بکار زد. یوسف‌بن عمر ثقفی را برای محاسبه بزندان انداخت و نیز دو پسر ولید را که نام ولیعهدی داشتند حبس کرد و برادر خود **ابراهیم‌بن الولید** را ولیعهد قرارداد[۱]. **مروان‌بن‌محمد** معروف بمروان‌الحمار[۲] که از شعبهٔ دیگر بنی‌مروان بود و ولایت ارمنستان را داشت سر بمخالفت برآورد و خونخواهی ولید را بهانه کرد. یزید با دادن ولایت او را راضی کرد و از او بیعت گرفت. اما شیرازه گسیخته شده وفتنه ازهمه طرف ظهور کرده‌بود، خوارج در عراق ودعات عباسی در خراسان می‌جنبیدند، اعراب نیز بتعصبات قومی درخراسان بهم ریخته بودند. رزوگار یزید نیز طولی نکشید وبس از پنج یا شش ماه خلافت درگذشت (ذوالحجه۱۲٦). مادریزید ایرانی‌بود وبنابروایت شاهزاده بوده وشاه‌آفرید نام داشته‌است. یزید سوم را یزیدالناقص مینامیدند بعلت آنکه مروان‌الحمار از باب طعن اورا «ینقص» خوانده بود که ضدکلمهٔ «یزید» است.

*

ابراهیم‌بن‌الولید جانشین یزید را کار ازپیش نرفت، کشور آشفته بود ومردم در انتظار حوادث. واردین برخلیفه سلام کردن بخلافت و حتی بامارت را گاهی فراموش میکردند. مروان‌الحمار در جزیره بود[۳]، بمحض اطلاع بر مرگ یزید سوم اعراب قیس و ربیعه را که عنصر غالب محل بودند و با کلبیهای شام و خلفای

---

۱) اختلافی درمطلب هست، رك عقدالفرید ج۲ ص۱۷۸

۲) از وجوهی که برای این‌تسمیه گفته‌اند اصح آن‌است که‌گلی بنام وردالحماررا بسیار دوست میداشته‌است.

۳) جزیرهٔ ابن‌عمر شهری بوده‌است بالای موصل.

دست نشاندهٔ آنها مخالفت داشتند ، بدورخود جمع کرد و روانهٔ دمشق شد بعنوان آنکه ابراهیم را خلع کند و دوپسر ولید سوم‌را که در دمشق محبوس بودند وولیعهد وصیت شدهٔ پدرشان بودند بخلافت بنشاند .

این مروان روحاً و بدناً مردی قوی و پرطاقت بود و چون قسمت زیادی از عمر خودرا در ارمنستان و آذربایجان در جنگهای مرزی گذرانده بود ، لشکرکشی مجرب وکاردان بود علاوه بر بلاغتی که در بیان و انشا داشت ولی او موقعی آمده بود که کار بنی‌امیه از علاج گذشته بود . مروان چنانکه گفتیم با لشکرخود روانهٔ دمشق شد وهمه‌جا اعراب بنی‌قیس باو پیوستند . در عین‌الجر درلبنان ، سلیمان‌بن هشام از طرف ابراهیم بن ولید بمقاومت پیش آمد و شکست خورد . مروان بدمشق آمد و ابراهیم شهر را گذاشته به‌تدمر فرار کرد . دوپسر محبوس ولید را کسان ابراهیم پیش از فرار خود در زندان کشته بودند و یکی از متملقان شعری از ولیعهد مقتول نقل کرد بمفاد آنکه مروان پس‌از ما امیر مؤمنان است پس مروان بخلافت خود از مردم بیعت گرفت (۲۶ صفر ۱۲۷) و مخالفان خود سلیمان وابراهیم را امان داد و باحترام نزد خود پذیرفت ولی هواخواهان او جنازهٔ یزید سوم را از خاك در آورده بدار زدند . پس مروان به حران مسکن قدیم خود باز گشت و آنجا را پایتخت قرار داد برای آنکه بنی قیس اتباع او و اهل آنجا بودند و خزانهٔ دمشق را بآنجا برد ، آنگاه بعضی ازشهرهای شام یاغی شدند ومروان آمده آنهارا مغلوب کرد . پس‌لشکری بقصد تسخیر عراق فرستاد و آن لشکر در رصافه شورید وسلیمان‌بن هشام را که از مدتی پیش بآنجا آمده بود بخلافت برداشت ، مروان آمد شورشیان را شکست داد و کشتارسختی کرد ، سلیمان مدتی درشهرحمص [1] مقاومت کرد عاقبت بکوفه گریخت . با سقوط حمص شام برای مروان صاف شد .

عراق‌هم اززمان یزید سوم درآشوب بود ، **عبدالله بن معاویة** بن عبدالله‌بن جعفر

۱) حمص بکسر اول وسکون دوم ، شهری بوده میان دمشق وحلب .

طیّار در آنجا خروج کرده بود و زیدیها بدور او جمع شده بودند. والی یزید بر عراق عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز با آنها جنگ کرد وزیدیها پس از مقاومت دلیرانه‌یی تسلیم شدند (محرم ۱۲۷) ولی عبدالله بن معاویه بجنوب ایران رفت و در آنجا بامساعدت ایرانیها تکیه گاهی برای خود بدست آورد. چیزی نگذشت که خارجی‌یی نامش **ضحاك بن قیس** الشیبانی کوفه را محاصره وتسخیر کرد و سپس واسط را گرفت (شوال ۱۲۷). ضحاك کوفه را پایتخت خود قرار داد و این نخستین دفعه بود که خوارج بر آن شهر مسلط شدند. در این موقع مروان بروی کار آمده بود، پس ضحاك بالشکر خود بقصد مروان بموصل آمد وپسر مروان، عبدالله، که برای مقابلهٔ با ضحاك پیش آمده بود در نصیبین حصاری شد، مروان پس از پایان کار حمص که شرحش گذشت بجنگ ضحاك آمد و در **کفرتوثا**(۱) اورا شکست داد (اواخر ۱۲۸) و تا سال بعد دنبالهٔ ضحاك را از عراق بر افکند. خارجی دیگری نامش ابوحمزه در حضرموت خروج کرده بود و مکه ومدینه را بباد قتل و غارت گرفته، کار او نیز در سال ۱۳۰ هجری به پایان رسید ومروان توانست چندی باسودگی در حرّان(۲) بر مسند خلافت تکیه کند ولیکن حوادث مهیب تری در خراسان درکار درست شدن بود و آن جنبش ابومسلم و دعوت عباسیان بود بشرحی که درفصل آینده دیده میشود.

## ۳

## دعوت عباسی و ابومسلم

دعوت شیعه درخراسان انتشار یافته بود وهرقدر که قدرت اموی بواسطهٔ ضعف خلفا و بهم ریختگی اعراب پشتیبان خلافت رو بضعف میرفت نفوذ شیعه زیادتر میشد.

---

۱) جزء اول کلمهٔ کفر بروزن بحر وبقولی بروزن خبر، جزء دوم توثا بروزن جویا، قریهٔ بوده ازتوابع‌جزیرهٔ ابن‌عمر.

۲) بتشدید راء، شهری‌بوده درناحیهٔ دیار بکر.

این دعوت که در زمان محمدبن‌الحنفیّه و شاید بدست او آغاز شده بود موضوعش آل علی وخلافت آنها بود اما در آخر بنی‌العباس با مهارت عجیبی آنرا بنفع خود بر گرداندند.

خراسان در آن روزگار تابع بصره وزیر حکومت والی آنجا بود. طوایف عربی که ایران را فتح کرده بودند در نواحی آن مسکن گرفته بودند وهرطایفه‌یی برای خود حوزه‌یی را با قریه‌ها ومزارع و چراگاههای آن تصرف کرده بود. خلفا نیزبرای جنگهای مرزی وتوسعهٔ فتوحات باین کوچ نشینها احتیاج داشتند، این طوایف از میراث زمان جاهلیت میان خود دودستگیها و اختلافات فراوان داشتند. دولت اموی هم که سیاست خودرا بر روی این دودستگیها بنا گذاشته بود آتش اختلافات را دامن میزد. در خراسان مهمترین و نافذ ترین قبیلهٔ عرب **بنی تمیم** بودند که هم عدهٔ زیاد داشتند و هم از آغاز فتوح ایران وارد کار شده بودند. اینها از نژاد عدنانی محسوب میشدند. در مقابل آنها طایفهٔ **ازد** بود ازنژاد قحطانی که دیرتراز تمیمی‌ها وارد لشکر کشیها وفتوح اسلام شده بودند ولیکن بواسطهٔ ترقی خاندان مهلب ونفوذ آنها اهمیت پیدا کرده بودند وطوایف ربیعه نیز بآنها ملحق شده بودند. میان این دو دسته بر سر ریاست ونفوذ درخراسان زدوخوردها رخداد. در سال ۹۶ هجری تمیمی‌ها بر **قتیبة بن‌مسلم** باهلی (۱) که‌والی خراسان و سردارجنگهای ترکستان بود شوریدند و اورا درجنگ کشتند وبدین طریق برتری خود را بر یمانیها ثابت کردند. ولی پس ازآن یزیدبن مهلب که بولایت خراسان رسیده بود طایفه ازد را در خراسان قوت داد و تمیمی‌ها از اعتبار افتادند، پس از سقوط خاندان مهلب کار بـرعکس شد. در طیّ این کشا کشها وزدوخوردها دعوت‌شیعه که بنی‌عباس خود را درآن جا داده بودند نهفته انتشار می‌یافت.

امام عباسی در **حمیمه** درناحیهٔ **شرات** نزدیك دمشق، که‌از زمان عبدالملك‌بن مروان اقامتگاه خانوادهٔ عباسی شده بود، منزل‌داشت، مبلغین‌ومریدان ازخراسان

۱) باهله طایفهٔ کوچکی ازقحطانیها (یمانیها) بوده‌است.

با اموال وهدایای خود از آن راه‌دور نزداومیآمدند ودستور گرفته مراجعت میکردند. مرکز تبلیغاتی دیگری نیز در کوفه داشتند. گاهی هم امام مبلغین خودرا در موسم حج در مکه دیدار میکرد که‌درپناه ازدحام ازسوءِ ظن حکومت بر کنار باشد، دستور امام بدعات آن بود که بیشتر بایرانیها به‌پیچند واز اعراب بطوایف یمانی (قحطانی) اعتماد کنند و بامضریها (نزاریها) بظاهر مهربان و در باطن دشمن باشند بطوری که اگر بتوانند یکی از آنها باقی نگذارند. روش تبلیغ آن بود که نخست شرحی از اسلام ومحسنات آن بیان میکردند سپس بذکر معایب بنی‌امیه وانحراف آنها ازاسلام می‌پرداختند آنگاه از فضایل ومناقب آل محمد واهل‌البیت (ومقصودشان از هردوکلمه بنی‌العباس بود) و مظلومیت آنان و این که اسلام حقیقی نزدآنهاست سخن‌میگفتند. در اواخر که ضعف بنی‌امیه نمایان شده بود وعدهٔ خروج امام و ظهور حق بر زبان امام ومبلغین بعنوان پیشگوئی میگذشت و امام بدقت تمام از اوضاع خراسان خبر میگرفت ومراقب فرصت بود.

*

در این میان رئیسی ازبنی‌تمیم نامش **حارث‌بن‌سریج** که یك وقتی هم خارجی شده بود وفعلاً مذهب مرجئه(۱) داشت بداعیهٔ خلافت در طخارستان خروج کرد. شهرهای ماوراءالنهر اطاعتش کردند ولی بمحض آنکه لشکر والی خراسان بر سر حارث آمد براو شوریدند، حارث باترکها سازش کرد ولکن نصربن سیار اورا از چاچ راند و او مدتی سر گردان در حدود سیر دریا(۲) می گشت پس بر مرو تاختن آورد ولی درجنگ شکست یافته کشته شد (رجب ۱۲۸). نصربن‌سیار مردی کار کشته وبصیر بود و در زمان حکومت خود توانسته بود جزیه را از مسلمان شدگان بر داره

---

۱) مرجئه، اسم فاعل ارجاء بمعنی به آخر گذاشتن، نام یکی از فرقه های مذهبی اسلامی آن زمان که در بعضی از اصول با شیعه و با خوارج اختلاف داشتند، از جمله آن که حکم در بارهٔ عثمان و اعمال او را بخدا وا گذار میگردند و بدین جهت مرجئه نامیده شده اند.

۲) همان‌است که سیحون‌هم نامیده میشود.

و کارهای چند از این‌قبیل انجام دهد ولی آشفتگی در خراسان بالاتر از آن بود که بدین سهولت اصلاح شود. پس از کشته شدن حارث‌بن سریج مخالف دیگری برای نصر پیدا شد و آن **کرمانی** بود (عربی‌بود ملقب باین‌اسم) که یکی ازرؤسای یمنی‌ها بود وقتل حارث را در حقیقت او باقبیلهٔ خود انجام داده و مرو را خلاص کرده بود. بین نصر و کرمانی جنگ در مرو در گرفت و موقعی که طرفین در خندقها بروی هم نشسته بودند سر و کلهٔ **ابومسلم** با سپاه شیعه نمودار شد، زیرا در این موقع امام حُمیمه لوای ظل و پرچم سحاب را فرستاده وفرمان خروج فوری داده بود. دو سردار نزاری ویمانی، نصر و کرمانی، هردو ازجمعیّت ابومسلم بوحشت‌افتادند. نصر بحریف خود پیشنهاد صلح کرد و او نیز راضی شده بود اما در میان صحبت نصر وا دار کرد تا کرمانی را بغفلت کشتند وخود در مرو حصاری شد و بخلیفه خود مروان دوم خبر داد و یاری خواست ولی مروان همین‌قدر جواب داد که «احسم الثؤلول مِنْ قِبَلِكَ» و معلوم شد که ازآنجا امید کمکی نیست. پس نصر و پسر کرمانی که جای پدر را گرفته بودهردو بفکر افتادند که ابومسلم را با خود یار کنندوبهذا کره‌بااوپرداختند، ابومسلم مطابق دستورکلی که راجع باعراب ازامام داشت طرف پسر کرمانی یعنی‌نژاد یمنی را گرفت وبا کمك او وارد مرو شد ونصر از آنجا به نیشابور گریخت (جمادی الاولی ۱۳۰).

*

ابومسلم که بود واز کجا آمده بود، درست معلوم نیست، اصل اورا بعضی از اصفهان وبعضی از مرو میدانند ونژاد اورا نیز باختلاف کُرد و عرب وعجم نوشته اند(۱). مشهورآنست که او غلام عیسی‌بن معقل عجلی بود ودر سال ۱۲۴ بکیربن ماهان یکی از دعات عباسی در زندان کوفه کفایت و کیاست او را دید واخلاصی را!

---

۱) ابن‌خلکان درمادهٔ عبدالرحمن.

که نسبت بدعوت نشان میداد ، پس اورا از عیسی خریده بشام برد وبامام هدیه کرد ، امام اورا بیکی از دعات نامش موسی سرّاج سپرد تافنون تبلیغ و رموز دعوت را باو آموخت وپس‌از تکمیل امام او را بخراسان بسرپرستی شیعیان وتهیّهٔ مقدمات خروج فرستاد. روایت دیگر برآن‌است که ابومسلم برده نبوده و عامل ادریس‌بن معقل بوده است. بهرحال درموقع خروج ابومسلم امام عباسی **ابراهیم‌بن محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله** بن عباس بود. دعات‌عباسی سلسلهٔ امامت آنها را دراوائل بمحمدبن‌الحنفیه میرساندند ومیگفتند **ابوهاشم** پسر محمدبن‌الحنفیه که بعداز پدر امام بود در سفری که بشام رفته بود بحُمیمه نزد محمدبن علی پدر این‌ابراهیم رفت ودر آنجا امامت خودرا باین محمد منتقل کرد ومرد. محمد که اولین امام عباسیان است اول کسی بود که‌دعات باطراف فرستاد ودستور داده بود که دعوت به «الرّضا مِنْ آل مُحَمَّد» کنند واسم کسی را نبرند. پس ازمحمد ابراهیم پسرش‌بوصیت او بامامت نشست وابومسلم دعوت اورا آشکار کرد. بدین‌طریق فرقه **راوندیه** که طرفدار امامت بنی‌العباس‌بود درآغاز با **کیسانیه** یعنی طرفداران محمدبن‌الحنفیه اتصال داشته و در امتداد آن بوجود آمده است. در زمان مهدی عباسی خواستند این اتصال را قطع کنند پس سلسلهٔ امامت را مستقیماً به عباس‌بن عبدالمطلب رساندند باستناد آنکه عموی پیغمبر و وارث او بوده‌است ، وبدین طریق علویان را ازحساب خود حذف کردند.

*

در موقعی که ابومسلم مرو راگرفت فتح دیگری نیز خود بخود بآغوش او آمد وآن چنان بود که **عبدالله‌بن‌معاویه** جعفری که بداعیهٔ خلافت مدتی جنوب ایران را بدست گرفته بود اخیراً از جلولشکری که مروان بسر وقت او فرستاده‌بود اصفهان راگذاشته به خراسان آمد و به ابومسلم پناهنده شد. ابومسلم اورا بزندان افکند و کشت.

پس‌از فتح مرو ابو مسلم سرداران خود را بفتح اطراف خراسان فرستاد و

فتوح بسرعت پیش میرفت. دسته‌یی از نیروی مروانیها از اصفهان بگرگان وارد شد، ابومسلم **قحطبة** بن شبیب را بمقابله آنها مأمور کرد، قحطبه‌آن لشکر را در گرگان شکست داد واز آنجا بطرف ری پیش راند، ابو مسلم نیز از مرو بجانب نیشابور کشید. نصر سیار جای ماندن در خراسان ندید خاصه آنکه پسرش تمیم هم درطوس در جنگ شکست خورده و کشته شده بود. پس نصر از نیشابور بری گریخت واز آنجا نیز بحال بیماری قصد همدان کرد ودر راه ساوه مرد (ربیع‌الاول ۱۳۱).

قحطبه که بمرکز ایران رسیده بود بتعاقب دشمن پیش میرفت. لشکریان خلیفهٔ اموی که از جلوقحطبه قرار میکردند پس ازتخلیهٔ همدان درنهاوند بمقاومت ایستادند وپس‌از چندماه تسلیم شدند (ذوالقعده ۱۳۱)، لشکرخراسان شاهراه معمولی کرمانشاه حلوان خانقین را پیش گرفته از فلات ایران بجلگه عراق سرازیر شد و ناگهانی برسر دشمن فرودآمد. در گیرودار فتح قحطبه شبی بطرز مجهولی نابود شد ولی پسرش حسن که خود سردار رشید وبا شهامتی بود فتح را انجام داد و یکسره وارد کوفه شد (محرم ۱۳۲). پیش‌از این‌واقعه ابراهیم امام‌را در حُمیمه بفرمان‌مروان گرفته بودند وبعد در زندان کشتند، ولی برادر او **ابوالعباس** عبدالله‌بن محمدبن علی با عده‌یی از خویشاوندان گریزان خودرا بکوفه نزد شیعیان آنجا رسانده بود، دراین‌هنگام که حسن با لشکر وارد کوفه شد شیعیان این عبدالله را بحکم آنکه ابراهیم اورا وصی رجانشین خود قرار داده بود بخلافت برداشتند (ربیع‌الاول ۱۳۲) و ابو سلمهٔ خلال را که رئیس شیعیان ومدیر تبلیغات کوفه بود و اخیراً تمایلی به علویها پیدا کرده بود، درمقابل کار واقع شده قراردادند.

در این موقع مروان از حرّان بیرون آمده از راه موصل روانهٔ کوفه شد. دسته‌یی از لشکر خراسان باستقبال اورفت ودر کناررود **زاب** بزرگ جنگ در گرفت و از دوم جمادی‌الاخری تا یازدهم آن ماه طول کشید ومروان شکست فاحشی خورد. این جنگ که بجنگ زاب معروف‌است دولت امویان را خاتمه‌داد. مروان بالشکر

شکست خوردهٔ خود بحران بر گشت و از آنجا بدمشق شتافت که مگر در آنجا پناهی بیابد ونیافت ، پس بمصر سفلی و از آنجا بمصر علیا رفت وبالاخره در **بوصیر** (درمصر علیا) بالشکر خراسان که همه جا بتعاقب او آمده بودند مصاف داد ودر میدان مبارزه کشته شد . سرش را بریده برای ابوالعباس بکوفه فرستادند .

افراد بنی‌امیه را در همه‌جا جستند و کشتند ، باروی شهر دمشق را ویران کردند و قبور خلفای بنی امیه را شکافته استخوانهارا سوزانیدند[۱] . ازاین تعقیب و کشتار یکی از نوادگان هشام‌بن عبدالملک نامش عبدالرحمن جان در ربود و خود را باندلس انداخت ودرآنجا خلیفه شد وسلسلهٔ امویان اندلس از او آغاز شد .

*

با وجود انقراض مروان تسخیرکامل شام که مقر چندین سالهٔ دولت اموی‌بود هنوز مبلغی‌کار داشت ، عده‌یی ازسرداران اموی ازبیم جان یا بطمع مملکت هنوز می‌جنبیدند وشهرها را برعباسیان میشورانیدند . سرداری ازآن‌مروان نامش **ابوالورد** بن‌الکوثر در قنّسرین قیام کرد و یکی از اعقاب یزیدبن معاویه را نامش ابو محمد زیادبن عبدالله بخلافت برداشت واورا **سفیانی** موعود ، که نامش در اخبار آخرالزمان بگوش مردم خورده بود ، میشمرد . این‌قیام درجنگ **مرج‌الاخرم** در نزدیك قنسرین در اواخر سال ۱۳۳ سر کوب یافت ، ابوالورد در جنگ کشته شد وسفیانی بتدمر و ازآنجا بحجاز گریخت ودرآنجا بدست ابو جعفر منصور افتاده بقتل رسید . سردار دیگری نامش **حبیب‌بن مُرّه** در بلقاء شام خروج کرد وکارش بصلح انجامید .

بازوال امویان زمام حکومت از دست اعراب بیرون آمد و بدست طرفداران بنی عباس یعنی ایرانیان افتاد و ایجاد بغداد نیز تحول را نشاندار کرد . زبان کشور هنوز عربی بود اما ادبیات ورسوم زندگانی همه تحت تأثیر این تحول قرار گرفت و تمدن تازه‌یی آغاز شد . جنگ زاب نقطهٔ مقابل جنك قادسیه بود وایرانیان قدرتی‌را که درآنجا باخته‌بودند دراینجاتاحدی بدست‌آوردند .

---

۱) ابن‌العبری ۲۰۷

# بخش ششم

# عباسیان

# ۱

# خلافت عباسی در دوره نفوذ خراسانیها

نخستین خلیفهٔ عباسی ابوالعباس(۱) ملقب بسفّاح (خونریز) چنانکه گفتیم روز ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲ در کوفه باجماع هوا داران خود بخلافت نشست و بر منبر ایستاده خطبه‌ای خواند و درطیّ آن خود وخانوادهٔ خودرا اهل بیت پیغمبر وآل‌محمد و ذوی‌القربی وعشیرهٔ اقربین نامید وآیات راجع باهل بیت وحقوق آنها را ذکر کرد سپس ببدگویی از بنی‌حرب (سفیانیها) ومروانیها پرداخت که ظلم کردند وحق را از دست اهلش خارج ساختند تاآنکه خداوند ازآنها انتقام کشید و باخلافت عباسیان بر مردم منت نهاد. آنگاه از اهل کوفه برداشتی کرده گفت خوشا بحال شما که زمان‌مارادرك کردیدو ازوجود ماسعادتمند شدید، برعطایای‌شماهرنفرصددرهم‌افزودم، پس از این وعده بوعید دشمنان پرداخت وگفت: فَاستَعِدوا فَانا السفّاح المُبیح والثائر المُبیر، کلمهٔ ثائر را برای آن گفت که خونهایی‌را که بنی امیه از بنی‌هاشم ریخته بودند جلو چشم مردم بیاورد زیرا شیعیان آل محمد ومخصوصاً کوفیان واقعهٔ امام حسین و زید را فراموش نکرده بودند وخونخواهی این‌شهدا بود که درآغاز بدست کیسانیها این‌نهضت را ایجاد کرده بود و هنر عباسیها آن بود که خودشانرا جزءِ آل محمد بقلم آوردند و جنبش را بنفع خود اداره کردند. چنانکه پیش ازاین گفتیم ابوسلمه حفص‌بن سلیمان معروف بخلال کدکارگردان دعوت عباسی در کوفه بود و از ارکان نهضت محسوب میشد اخیراً از پیش آوردن عباسیان پشیمان شده و بفکر آل محمد واقعی افتاده‌بود بدین‌جهت مدتی ابوالعباس را درخانه‌یی از چشم شیعیانش پنهان نگاه داشت ومردم را از ورود او بکوفه بیخبر گذاشت. بنا بروایت مسعودی ابوسلمه دونامه نوشت بمدینه یکی بامام جعفر صادق ودیگر به عبدالله‌بن‌الحسن‌بن

---

۱) ابوالعباس عبدالله‌بن‌محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن‌العباس‌بن‌عبدالمطلب.

علی وآنهارا بکوفه دعوت کرد ووعده داد که برای آنها ازاهل خراسان بیعت بگیرد. جعفربن محمد نامهٔ ابوسلمه را درحضور فرستاده اش بشعلهٔ چراغ سوزانید و گفت جواب این‌است. ولی عبدالله‌بن حسن جواب قبول داد. فرستاده وقتی بکوفه رسید که ابوالعباس را خراسانیها از نهانخانهٔ ابوسلمه درآورده بخلافت اعلام کرده بودند(۱) سفاح با آنکه از سوء نیت ابوسلمه بخود اطلاع داشت از مکانت و نفوذ او ترسید و دشمنی را اظهار نکرر وبرعکس اورا بوزارت خود بر گزید و او را وزیر آل محمد میگفتند واولین دفعه بود که‌کلمهٔ وزیر دراسلام پیداشد. ترس سفاح بیشتر ازابومسلم بود ومیترسید که مبادا این مخالف خوانی ابوسلمه باتکای او باشد پس برادر خود ابوجعفر منصوررا که با ابومسلم بیش از همه ارتباط داشت بخراسان نزد او فرستاد و نهفته از ابوسلمه شکایت کرد. ابومسلم که شخصاً نیز با ابوسلمه ونفوذ او در عراق بد بود کسی را ازخراسان فرستاد تا ابوسلمه را در کوفه با اطلاع خلیفه شبانه غافلگیر کرده کشتند وآوازه درانداختند که خوارج کشته‌اند، وجنازه‌اش راباحترام بخاك سپردند.

سفاح تمام ممالکی را که بنی‌امیه داشتند بدست آورد سوای اندلس که عبدالرحمن اموی آنرا تصرف کرده بود، چنانکه پیش گفته شد، وهیچ وقت هم اندلس بدست عباسیان نیامد. سفاح کشورهای فتح شده را تا جایی که میتوانست بخویشاوندان خود میداد. خراسان در دست ابومسلم ماند واو در آنجا فرمانروای مطلق بود ویاغی‌هایی را که در اطراف آنجا بعنوان مخالفت با امویه طلوع کرده بودند سر کوب داد واز رؤسای نهضت یعنی همکاران قدیمی‌خود هر که را مزاحم‌قدرت خود احساس میکرد ازمیان برمیداشت ازجمله سلیمان‌بن کثیر خزاعی بود که‌روزی با ابوجعفر منصور سخنی برضد ابومسلم گفته بود وخبرش را بابومسلم داده بودند. در فارس نیز عامل ابومسلم عیسی‌بن‌علی عموی‌خلیفه را که باحکم خلیفه بوالیگری

۱) مروج‌الذهب ج۲ ص۱۵۰.

آنجا آمده بود نپذیرفت و گفت حکم ابومسلم لازم است ، وخلیفه شنید وجز خاموشی مصلحت ندانست زیرا خلیفه واقعی ابومسلم بود . درسال چهارم خلافت سفاح ابومسلم بقصد حج برخلیفه گذر کرد و خلیفه و مردم اورا با احترام وارد پایتخت کردند . ابو جعفر منصور که از قدرت ابومسلم سخت بجوش آمده بود حاضرشده بود که ابومسلم را به فتك بکشد ولی خلیفه احتیاط کرد و اورا مانع شد(۱) بعدها منصور این کاررا درزمان خلافت خودانجام داد .

پایتخت سفاح شهر انبار بود که یك شهر قدیمی ایرانی بود واقع در کنار فرات و گویا در لشکر کشی‌های ایران بروم محل ذخایر ومهمات جنگی دولت ایران بوده است .

*

سفاح در انبار بسن قریب بسی از آسیب بیماری‌یی که بعقیدهٔ بعضی آبله بوده‌است درسال ۱۳۶ درگذشت . برادرش **ابوجعفر منصور** که ازمدتی پیش بولیعهدی معین شده بود دراین موقع با ابومسلم درمکه بحج بود و بشنیدن خبر خودرا بعراق رسانید وبخلافت نشست و از مردم برای خود و پس از خود برای عیسی‌بن موسی بیعت گرفت .

**عبدالله‌بن‌علی** عموی منصور در شام بمخالفت برادر زاده برخاست وبالشکر فراوانی از شامیها که برای غزو (جنگ خارجی) جمع شده بودند رو به عراق آمد ، منصور ابومسلم را که از حج بازآمده ودر این موقع در مرکز خلافت حضور داشت بجنگ عبدالله فرستاد . طرفین در نصیبین بهم رسیدند . با آنکه لشکر شام از حیث ساز وبرگ و عدهٔ سوار بر لشکرخراسانی برتری‌داشت ولی ابومسلم باتعبیهٔ خاصی که در میمنه ومیسرهٔ‌خود داده بود شامیهارا اغفال کرد وآنها شکست‌یافتند ، عبدالله گریخت و اموال او که مقدار زیادی بود بدست ابومسلم افتاد . منصور کس فرستاد

۱) طبری ج۹ ص۱۵۳ .

که غنائم را برای خلیفه ببرند ودر ضمن برای اینکه خراسان را از دست ابو مسلم خارج کند فرمان ولایت مصروشام را برای او فرستاد وبهانه‌آنکه «دراینجا ابومسلم بخلیفه نزدیکتر خواهد بود تا در خراسان». ولی ابومسلم برآشفت وبحال تعرض وتهدید بالشکر خود راه خراسان را پیش گرفت. منصور بدست وپا افتاد، عده‌یی از خواص ومحترمین دربار خودرا باستماله نزد ابومسلم فرستاد و پیغمبر و حرمت «اهل بیت» را یاد آوری کرد ووعده داد که اگر ابومسلم به پایتخت خلافت بیاید خلیفه تمام‌کارهای خود را بدست او خواهد داد. درپایان همه پیغام داد که اگر کار بمخالفت بکشد تاپای جان‌خواهد ایستاد. ازطرف‌دیگر به **ابوداود** عامل ابومسلم در خراسان نامه نوشت وایالت خراسان را باو وعده داد. فرستادگان خلیفه در حلوان باابو مسلم رسیدند ونخست پیغامهای نرم را رساندند، ابومسلم باکسان خودمشورت کرد، آنها رفتن نزدخلیفه را صلاح ندانستند، ابومسلم‌نیزرأی آنها راپسندید. فرستادگان چون امتناع او را دیدند آن پیغام درشت‌را ابلاغ کردند، ابومسلم که از نامهٔ خلیفه بعامل خراسان‌نیز اطلاع‌یافته‌بود واز پشت سرمی‌ترسید عاقبت تسلیم‌شد وبرسیدن‌نزدخلیفه کشته شد(۱۳۷)وآن مردعظیم که‌بعقیدهٔ مأمون تالی اردشیر واسکندر بشمارمیرفت بر سر یك اشتباه نابود شد. ترکت‌الرأی بالری ازاو ضرب‌المثل‌شده‌است. ابومسلم‌را که عباسیان در آغاز «امین آل محمد» نام داده بودند پس از کشته شدنش ابو مجرم نامیدند.

قتل‌ابومسلم دل‌ایرانیان را جریحه‌دار کرد: درخراسان‌ایرانی‌یی‌بنام**سنباد** که از پروردگان ابومسلم بود و مورخین میگویند مجوسی بوده است از روستای نیشابور بخونخواهی ابو مسلم خروج کرد وبالشکری بیشتر از اهل کوهستان یابلاد جبال، نیشابور وقومس و ری را گرفت و پس از هفتاد روز لشکر خلیفه میان همدان و ری او را شکست داد، سنباد در حال فرار بین قومس و مازندران بدست ایرانی دیگری

**او نان** طبری[1] بقتل رسید (۱۳۷ھ) .

آشوب دیگری در مقر خلافت که در آن وقت **هاشمیه** بود در نزدیکی کوفه پیدا شد : منصور دویست تن از سران فرقهٔ راوندیه[2] را حبس کرد ، راوندیه شوریدند و برزندان و قصر خلیفه حمله بردند ، منصور شخصاً باعده‌یی از دلیران بر آنها تاخت وهمهٔ آن قوم را که ششصد تن بودند ازپا درآورد . بدین طریق فرقه‌یی که از پیشقدم ترین داعیان عباسی بود مانند پیشوای خود ابومسلم در آتشی که خود افروخته بود نابودشد (۱۳۷ وبروایتی ۱۴۱) .

*

یکی ازمناظرخونین خلافت منصور واقعهٔ قتل محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن است . در موقع ضعف مروانیها طایفهٔ بنی‌الحسن و دوستان آنها در مدینه این دو جوان علوی را نامزد خلافت کرده و در نهان جماعتی با آنها بیعت کرده بودند که از جمله خود منصور بود . ولیکن درپیش آمدعباسیان این‌دونامزد خلافت دم‌فروبسته بانزواواختفا میگذرانیدند . منصور که‌ازخیال آنها دمی آرام نداشت هم از آغاز خلافت خود به تعقیب و گرفتن آنها همت گماشته بود و بوسیله جاسوسان و عمال خود آنها را می‌جست وچون بدست نمیآمدند در سال ۱۴۴ تمام خاندان حسن مثنی را فرمان داد تا درمدینه گرفتند و بوضع اهانت امیزی به پایتخت آورده حبس کردند و با تازیانه و شکنجه ازآنها محمد و ابراهیم پنهان شده را میخواستند . در اطراف مدینه مأمورین بشدت وحدت تمام محمد را می‌جستند تا کار بر او سخت شد و بنصیحت پیروان‌خود در مدینه خروج کرد وبرادر خود ابراهیم‌را بکوفه فرستاد که او هم درآنجا قیام کند . منصور نخست عدهٔ زندانی شده را کشت و چون صحبت

---

۱) کذا درطبری ، ولی‌ابن اسفندیارنام قاتل را «طوس» نوشته است . رك تاریخ طبرستان ۱۷٤ .

۲) راوندیه یاروندیه ، از شیعیان‌عباسی خراسان بوده‌اند که‌بامامت‌عباس‌عموی‌پیغمبر اعتقاد داشته‌اند وچند دسته بوده‌اندوبا بومسلم ارادت عجیبی‌داشته‌اند . رك‌فرق‌الشیعه ٤٦

خروج محمد در خراسان پیچیده بود سر یکی از زندانیان را بدست جمعی ازشیعیان بخراسان فرستاد وآنها آن سرزا درآبادپها گرداندند وقسم خوردند که سرمحمدبن ابراهیماست. سپس لشکری ازعرب و خراسانی بسرداری عیسی‌بن موسی عباسی به مدینه فرستاد، پیروان محمد که بیشتر بدویان بودند پس از مدتی مقاومت و دادن عده‌یی مقتول فرار کردند، حمیدبن قحطبه که میمنه لشکر منصور را داشت وارد مدینه شد ومحمد را که بازخم خوردگی همچنان میجنگید بدست‌خود کشت و سرش را برای عیسی آورد (۱۴۵). محمدبن‌عبدالله را شیعیانش المهدی و نفس زکیه می نامیدند واخبار مهدی موعود را براو تطبیق میکردند(۱).

پس از کشته شدن محمد برادرش ابراهیم در بصره خروج کرد و عدهٔ انبوهی مرکب از زیدیه ودیگران پیرامونش جمع شدند وکارش بالاگرفت بطوری که تافارس بتصرفش درآمد پس با لشکر گرانی بقصد کوفه حرکت کرد. منصور عیسی‌بن موسی را باهمان لشکر فاتح مدینه احضار کرد وبروی ابراهیم فرستاد. طرفین درباخمرا(۲) بهم رسیدند. احتمال فتح برای‌لشکر ابراهیم زیاد بود ومردان دلیر وباتدبیر داشت اما خود او مردی ضعیف ومردّد بود و تا آنجا هم که آمده بود با ترس و نا امیدی آمده بود، در هر تدبیر جنگی‌یی که سردارانش پیشنهاد میکردند دچار تردید میشد. روز جنگ در آغاز لشکر منصور شکست یافت و هزیمت شد حتی حمیدبن قحطبه پا بفرار گذاشت ولیکن ابراهیم لشکریان خود را از تعاقب هزیمتیان بعنوان آنکه اهل قبله ودین ما هستند منع کرد تا براثر پا فشاری عیسی فراریان بر گشتند و ابراهیم را با لشکرش از پا درآوردند (ذوالعقده ۱۴۵). عیسی بشکرانهٔ فتح سجده کرد و سر ابراهیم را برای منصور فرستاد و آن را در بازار نصب کردند و مردم دسته دسته به مبارکباد خلیفه آمدند. منصور در تمام مدت خلافت از تعقیب و تهدید

۱) مقاتل‌الطالبیین ص۸۷.

۲) باخمرا بروزن پابرجا موضعی بوده میان کوفه و واسط. در زمان یاقوت قبر ابراهیم درآنجا مزار بوده‌است.

علویان فارغ نبود و نوشته‌اند که پس از مرگش مخزنی یافتند که در آنجا سرهای عدهٔ زیادی از کشتگان طالبیین را انبار کرده بود و در گوش هر یک رقعه‌یی آویخته حاکی از نام و نسب آن مقتول، و در آن جمله عده‌یی کودکان و پیران[۱].

منصور در راه تخت وتاج از قتل وفتك خویشاوندان خود نیز مضایقه نداشت. عموی خود عبدالله بن علی را که یك وقتی خروج کرده وبعد تسلیم شده وبیعت کرده بود ناگهانی گرفت وحبس کرد و فرمان داد تا سقف را بر سرش خراب کردند[۲] منصور علاقه داشت که مهدی پسر خود را ولیعهد کند در صورتی که مطابق وصیت سفاح عیسی بن موسی ولیعهد منصور بود وتن بخواهش خلیفه درنمیداد. منصور مدتی عیسی را زیر سقفهای خراب می‌نشاند و خاك بر سرش میریختند و باز مؤثر نبود. سپس زهری بخورد او داد که بسختی بیمار شد ولی جان در برد، عاقبت عیسی را روزی با پسرش احضار کرد و فرمان داد که پسررا درحضور پدر خفه کنند، چون مأمورین شروع بکار کردند عیسی تسلیم شد و از ولیعهدی استعفا داد. پس منصور پسرخود مهدی را که زیاد مورد علاقه‌اش بود بجانشینی اعلام کرد.

در زمان منصور غزوات خارجی تابستانی مرتباً ادامه داشت جز در مواقعی که گرفتاری داخلی مانع بود، ازآسیای صغیر و ارمنستان و خراسان لشکرها بآن سوی مرزها تاخت وتاز میکردند و با غنائم بر میگشتند و صورت کشور گشائی داشت. یك‌دفعه نیز رومیها بخاك اسلام تاختند وشهر ملطیه را گرفتند و باروی آنرا خراب کردند (۱۴۸) و در سال بعد طرفین اسیران خودرا بمبادله و فدیه بهم پس دادند ومسلمانان ملطیه‌را دو باره ساختند. درقفقاز نیز ترکها بخاك اسلام

---

۱) طبری ج ۹ ص ۳۲۰ ۲) بروایت مروج الذهب در زندان خفه‌اش کردند وبعد سقف را برسرش ریختند که بگویند زیرآوار تلف‌شده‌است.

تاخته عامل خلیفه را کشتند و در تفلیس خرابی کردند، خلیفه حمیدبن قحطبه‌را بدانجا فرستاد ولی ترکها پیش از رسیدن او باز گشته بودند. فتح تازه‌یی که در زمان منصور واقع‌شد فتح دماوند وطبرستان بود که تا آن‌وقت در حوزهٔ اسلام درنیامده بود. سرداران منصور مصمغان را از دماوند وسپهبد را از طبرستان بر انداختند و دختران آنهارا باسارت نزد خلیفه بردند(۱). در جزیره خارجی‌یی نامش ملبدبن حرملةالشیبانی خروج کرد که پس‌از جنگهای متعدد که در غالب آنها فتح باا‌و بود از پا درآمد. درافریقای اسلامی‌نیز دسته‌ای ازخوارج اباضیه باکمك بربرهاخروج کردند ولی مغلوب شدند. خطر بزرگتر ازاینها خروج استاد سیس بود درخراسان در سال ۱۵۰ و او بالشکر عظیم خود که سیصدهزار نوشته اند عمدهٔ خاك خراسان را بتصرف آورد وسردار خلیفه خازم‌بن خزیمه با زحمات فراوان پس از یکسال او را ازپا در آورد.

باهمهٔ این اشتغالهای جنگی، منصور در امور ملکی نیز فعالیت زیادداشت. در طی این‌وقایع شهرهای نوبنیاد بغداد، رصافه و رافقه را ساخت، بامنیت راهها و مخصوصاً راه مکه که همیشه در معرض تهدید راهزنان بدوی بود زیاد اهتمام داشت وبیشتر سالها خود در موسم حج بمکه میرفت ودر طول راه رباطها و منزلگاهها ایجاد کرده بود. مسئلهٔ‌پول ومالیات بیشتر ازهرچیز مورد توجه او بود، حساب عاملان را بدقت رسیدگی‌میکرد، عمال‌را زودبزود عوض میکرد، محبس اوتقریباً هیچوقت از مأمورین زندانی شده خالی نبود. برای این سخت گیریهای در حساب بود که منصور را دوانیقي یاابوالدوانیق مینامیدند. در خرج نیز بسیار سخت گیربود حتی برخود، بطوری که میگویند از شدت لئامت پیراهن پینه دار در برداشت، ازامام جعفر صادق است که در بارهٔ منصور گفت: الحمد لله‌الذی لطف له حتی ابتلاه بالفقر فی‌ملکه.

---

۱) تفصیل این‌فتح را درابن‌اسفندیار ببینید.

بنا بگفتهٔ مسعودی منصور در موقعی که مرد نهصد و شصت ملیون درهم بجا گذاشت (۱).

خالد برمکی متصدی امورخراج بود واو دیوانها یعنی ادارات منظم برای این کار تشکیل داد ودستگاه دولت را برطبق آئین ساسانیان مرتب کرد وآبادی وعمران وعلم و ادب وبالاخره زندگانی وتمدن تازه‌ای آغازشد که رنگ ایرانی آن بوضوح تمام محسوس بود.

منصور پس از تقریباً ۲۲ سال خلافت پرحوادث خود در سال ۱۴۸ بر اثر سوءِ هضم که مدتها بدان مبتلی بود، بسن شصت وپنج سالگی در بئر میمون نزدیك مکه در سفر حج مرد ودر قبرستان معلاة در مکه دفن شد. مردی گندم گون، بلند بالا ولاغر بود با ریشی بسیار کم ونازك. با همه قساوتی که داشت موقع خطبه بر منبر گریه میکرد واز ریش نازك ورنگ بسته‌اش قطره‌های اشك برزمین می‌افتاد.

امام جعفر صادق درزمان منصور وفات یافت در سال ۱۴۸ بسن ۶۵ و در بقیع پهلوی پدرش مدفون شد (۲). پس از واقعهٔ محمد نفس زکیه شخصی نزد منصور از امام سعایت کرده و گفته بود که او با محمد کمك مالی میکرده‌است، منصور کس فرستاد و امام را بعراق آوردند و معلوم شد که حرف سعایت کننده دروغ بوده‌است پس منصور چنانکه نوشته اند امام را احترام کرد و اجازه داد تا بمدینه بازگشت (۳).

*

جانشین منصور، پسرش ملقب به**المهدی**، جوانی نسبةً نرم خوی وخوش‌قلب بود واز کشتن بنی‌هاشم احتراز داشت. ازآرامشی که مهابت پدر بر قرار کرده بود

---

۳) التنبیه والاشراف ۲۹۶.
۲) ارشاد مفید، چاپ‌طهران
۳) بحار ج ۱۱ ص ۱۶۵.

برای عیش ونوش وخوشگذرانی خود استفاده کرد وپولی را که لئامت وسخت گیری پدر جمع آوری کرده بود او خرج آقازادگی وبذل و بخشش کرد. کار کشور جریان عادی خودرا می‌پیمود، حج وغزو وعزل ونصب عمال برقرار بود. درراه مکه آبادیها ورباطهای تازه‌ای ساخته شد، مسجد پیغمبر را توسعه دادند، اهل مکه و مدینه را باانعام وبخشش دلجوئی کردند. در داخل جنگ ولشکر کشی مهمی نبود. درخراسان یوسف‌بن ابراهیم معروف به **برم** (۱) بنام اعتراض بررفتار خلیفه خروج کرد و سردار المهدی یزیدبن مزید مهلبی اورا دستگیر کرده بپایتخت فرستاد و بر سر پل دجله بدارش زدند (۱۶۰) درسال‌بعد مقنّع درمرو خروج کرد وچنانکه معروف‌است‌مذهبی آورده بود مبتنی بر تناسخ و پیروان اورا سپید جامگان وبعربی‌مبیضه مینامیدند. سرداران خلیفه تعقیبش کردند و او بماوراءالنهر گریخت و در ناحیهٔ کش در قلعه‌یی متواری شد، محاصرهٔ قلعه دوسال طول کشید وکار بر مقنع سخت شد، یك روز هرچه در قلعه داشت بآتش زد وپس بوسیلهٔ زهری خود و اهل و عیال خود را کشت (۱۶۳) بروایت ابن‌العبری پس‌از زهر خوردن خودرا بآتش افکند که جسدش بدست دشمن نیفتد(۲). ولی روایت طبری حاکی‌است که سرش را بریدند و برای خلیفه بحلب بردند(۳). مقارن‌این‌اوقات خارجی‌یی بنام عبدالسلام یشکری درجزیره خروج کرده وچندین سردار مهدی را شکست داده بود، بالاخره مهدی یکی از سرداران خراسانی خودرا برسراو فرستاد، عبدالسلام گریخت ودرقنسرین کشته‌شد (۱۶۲).

جنگهای خارجی (غزو) نسبةً مهم‌بود. لشکر آماده وبیکار، پول برای‌خرج لشکر کشی موجود، علاوه بر «مرتزقه» یعنی لشکریان حقوق بگیر عدهٔ زیادی از ولایات مختلف همه ساله در موسم غزو بنام مطوعه (غازیان داوطلب) جمع میشدند و

---

۱) بفتح اول وسکون دوم بمعنی بخیل.

۲) مختصرالدول ۲۱۸

۲) طبری ج۹ ص۳۴۳

خلیفه باتشریفات لشکررا براه میانداخت . عباس‌بن‌محمد بهمراهی عده‌ای‌ازسرداران خراسانی تا آنقره پیش رفت وپس‌از قتل وغارت باز گشت (۱۵۹) . هرون پسرخلیفه بخلیج قسطنطینیه رسید ، ملکهٔ بیزانس تقاضای صلح کرد وهرون نیز بواسطهٔ آنکه نفهمیده درمحل خطرناکی افتاده بود این‌تقاضا را قبول کرد ومتارکه‌ای بمدت سه سال با جزیه‌یی سالیانه که رومیها بدهند منعقد کرد وباز گشت (۱۶۲) .

در مسئلهٔ جانشینی مهدی گرفتار مشکلی بود که وقتی هم پدرش بدان دچار شد ، در عملی که در زمان منصور شد خلافت پس‌ازمهدی باز بعیسی‌بن موسی داده شده بود ومهدی میخواست پسر خود موسی‌الهادی وا ولیعهد کند وعیسی باز راضی نمیشد، مدتی به‌پیغام وتهدید گذشت وعاقبت عیسی را با ده ملیون درهم نقد ومقداری املاك در ناحیه زاب راضی کردند وبرای هادی بیعت گرفتند و پس از چندی هرون پسر دوم خلیفه را هم بجانشینی هادی اعلام کردند .

ولیکن خیزران که مادر هردو پسربود میخواست هرون نفر اول باشد برای آنکه خیزران اورا بیشتر دوست داشت . برای این‌کار مشغول اقدام ودسیسه کاری‌شد و برای نخستین دفعه در تاریخ عباسیان مداخله زنها در امور خلافت نمودار شد . برمکیها بمناسبت آنکه تربیت هرون را خلیفه بعهدهٔ آنها گذاشته بود با خیزران همدست شدند . خلیفه که در مقابل ارادهٔ سوگلی خود عاجز بود ازموسی‌الهادی که در این موقع در گرگان مشغول جنگی بود تقاضا کرد که استعفا بدهد و او حاضر نشد . پس خلیفه برای ملاقات واقناع او شخصاً بقصد گرگان حرکت کرد ودررسیدن بماسبذان ناگهان مرد (محرم۱۶۹) وعلت مرگش بروایتی آن بود که در پی شکاری وارد درگاهی شد وپشتش بسر درگرفت وشکست . بروایت دیگر یکی از سوگلیها بقصد کشتن سوگلی دیگر گلابی مسمومی تهیه کرده بود و آن گلابی بدست مهدی رسید و نفهمیده خورد ومرد . احتمال آنکه هادی تعبیه ای کرده باشد داده نشده است .

مهدی اهتمام شدیدی به‌تعقیب زنادقه داشت ومتصدی مخصوصی برای ادارهٔ این کار معین کرده بود ومأموران درهمه‌جا زنادقه را می‌جستند ومیکشتند. هرمنحرف از دین را زندیق مینامیدند وظاهراً این کلمه درزمان ساسانیان گاهی بهمین‌معنی وسیع استعمال میشده‌است (۱) این زندیق کشی در ضمن وسیله استفاده‌ای برای دسیسه سازهای درباری شده بود وهر کس را که میخواستند مورد غضب خلیفه قرار دهند از آن استفاده میکردند چنانکه ربیع حاجب درمورد ابوعبدالله وزیر کرد (۲). جانشین مهدی نیز سیاست اورا درباب زنادقه تعقیب کرد.

*

**هادی** در خلافت خود نخستین‌کاری که کرد آن بود که مادر خود خیزران را از مداخله در امور مملکت ممنوع کرد بعنوان آنکه اینکار باب زنان نیست و تو باید بنماز وطاعت خود بپردازی نه بکار کشور. خیزران با اندوه تمام بجای خود نشست ولیکن رجال دولت و ارباب رجوع بعادت‌سابق هرروز انبوهی بدربار او جمع‌میشدند تا آنکه بالاخره خلیفه مردم را علناً از مراجعه بخیزران منع کرد وحتی روایت است که یك روز شیرینی مسمومی برای خیزران فرستاد که شاید از شرش خلاص بشود و او احتیاط کرد ونخورد.

هادی بمشکل همیشگی خلفا برخورد، مشکل جانشینی. هادی میخواست پسر نابالغ خود جعفررا ولیعهد کند پس بر هرون برادر خود که ولیعهد بیعت‌شده و قانونی بود سخت گرفت و یحیی برمکی را که حامی و مشوق هرون بمقاومت بود حبس کرد وبالاخره بصلاحدید نوکرها وسرداران خود تصمیم گرفت که بزور هرون را خلع کند. خیزران کهنه کنیز دست بکار زد و نقشه‌ای را که برای قتل خلیفه کشیده بود، نقشه‌یی که‌برای بعدیها سر مشق و نمونه شد، بموقع اجرا گذاشت:

---

۱) ماسینیون در کتاب «شهادت‌حلاج» ج ۱ ص ۱۸۶

۲) رك طبری ج ۹ ص ۱۳۹

نیمشبی کنیزان خیزران برسر خلیفه ریختند واورا خفه کردند ( ربیع‌الاول ۱۷۰ ) و یکی از صاحب منصبان درباری را برسرجعفر فرستادند تااورا ازخواب بر انگیخت وبرای هرون از او بیعت گرفت . هادی درموقع مرگ ۲۶ سال داشت ومدت خلافتش ۱۳ ماه و چند روز بود . هرون بر جنازه‌اش نماز خواند و در قصر سلطنتی عیساباد دفنش کردند .

در زمان هادی حسین بن علی بن حسن از سادات حسنی در مدینه خروج کرد وبمکه رفت و درآنجا محمدبن سلیمان عباسی بالشکری که از میان حاجی‌ها جمع کرده بود با او جنگ کرد وحسین با عده‌ای کشته شد و او معروف بحسین صاحب فخ است بنام محلی که درآنجا کشته شد (ذوالحجه ۱۶۹) .

*

در مرگ هادی برادرش **هرون** که دراینوقت جوان ۲۳ ساله‌یی بود بتخت نشست ، خیزران دوباره خلافت‌مدار شد وباکمك یحیی برمکی کارهارا بدست گرفت ولی زیاد طول نکشید ودر سال ۱۷۳ مرد . ازآن پس هرون باستقلال مشغول خلافت شد واز کفایت وکاردانی برمکیها استفاده میکرد .

هرون یکی از مشهور ترین خلفای عباسی‌است ونویسندگان ازسر گذشتهای او بسیار نقل کرده‌اند ولی بیشتر این منقولات وقایع زندگی خصوصی وصحبت بزم وندیم و کنیزوغلام وبخشش وامثال آن‌است که بسیاری ازآنها نیز ساختهٔ تخیل‌است وبهرحال وقایع درجهٔ اول درزندگانی هرون کم است وباندازهٔ شهرت او نیست . هرون مردی سفر دوست وخوشگذران بود ، هوای بغداد را نمی‌پسندید وهمهٔ عمر در اطراف بغداد در پی پایتخت خوش آب و هوایی میگشت و در حقیقت مرکز معینی نداشت . هرون زیاد بحج میرفت و بعضی از اوقات احرام حج را از بغداد می‌بست .

**یحیی برمکی** با پسران کاردان ولایق خود زحمت خلیفه را کم کرده بود و

کارهای کشور ولشکررا با کفایت تمام اداره میکرد . یکی از سادات حسنی ، **یحیی بن‌عبدالله** برادر نفس زکیه ، در کوهستان دیلم خروج کرد (۱۷۶) ، هرون بیمناك شده **فضل بن‌یحیی** را بامارت ولایات مرکزی وگرگان ومازندران نصب کرد ودفع یحیی را ازاو خواست . فضل بآنجا رفت وبملاطفت یحیی‌را حاضر بتسلیم کرد وامان نامهٔ مؤکدی بمهر فقها وقاضیان وبزرگان بنی‌هاشم از هرون برای او گرفت و او را با خود به‌بغداد آورد ، هرون بخاطر فضل یحیی را احترام کرد ونگاهداری اورا بخودفضل‌واگذاشت . فضل پس‌ازچندی یحیی‌را بی‌اطلاع خلیفه اجازهٔ بازگشتن به مدینه داد . هرون‌خشم گرفت ولی‌فعلا عمل فضل را تحسین کرد ، پس از چندی کس فرستاد تا یحیی را از مدینه آوردند وحبس کردند واو در زندان ظاهراً بسم وفات یافت . درسال ۱۷۶ در شام میان یمنی‌ها ومضریها فتنه عصبیت بشورآمد وعدهٔ زیادی کشته شدند . **موسی بن‌یحیی** برمکی را از بغداد بآنجا فرستادند و او مدتی در آنجا ماند تا فتنه را خوابانید واوضاع آرام گرفت . درمصر کاروصول مالیات مختل شده بود و والی آنجا **موسی بن‌عیسی** عباسی خیال یاغیگری داشت ، هرون مصر را بنام جعفر برمکی کرد واو یکی از مستوفیهای ایرانی را بآنجا فرستاد وچون کار قرار یافت هرون مستوفی درست‌کاررا برداشت وآن‌نظم برهم‌خورد . درافریقای‌شمالی **عبدویه** انباری با لشکر آنجا طغیان کرد وعامل خلیفه را بقتل رسانید ، یحیی برمکی با فرستادن دوتن از کسان خود کار آنجا را اصلاح کرد ، عبدویه باطمینان یحیی تسلیم شده ببغداد آمد ومورد احسان یحیی قرار گرفت . بدین‌شکل برمکیها قلمرو پهناور خلافت را با سیاستی آمیخته با تدبیر و جوانمردی اداره میکردند و ثابت شد که در مُلکداری روشی غیر از روش زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف نیزممکن‌است .

ولیکن روش برمکیها با مزاج خلیفه که علاقهٔ مفرطی بجمع پول داشت سازگار نبود . خراسان را به علی‌بن عیسی‌بن ماهان داد با آنکه یحیی مصلحت

ندانست، وعلی بن عیسی درخراسان دست بظلم واخاذی گشود بشدتی که مردم بستوه آمدند و ناله‌ها وشکوه‌ها باطرافیان خلیفه فرستادند و البته مؤثر نبود. اما دراین میان بگوش هرون رسید که علی بن عیسی قصد یاغی شدن دارد. خلیفه مضطرب شده به ری آمد ودرآنجا علی بن عیسی با پیشکشی هنگفتی بدیدار خلیفه آمد علاوه بر هدیه‌هایی هم برای اطرافیان، خلیفه را خوش آمد وبیحیی بتعریض گفت تو بودی که میگفتی علی بن عیسی را نباید بخراسان فرستاد، چه خوب شد که بحرف تو گوش نکردیم، یحیی درطی جواب مفصلی نشان داد که برای چاپیدن مردم با قدرتی که هست راههای آسان‌تر ونزدیکتر ازاین هست(۱).

بالاخره خلیفه باستیصال برمکیها مصمم شد وشبی مسرورخادم را باعده‌ای ازغلامان فرستاد تا سر جعفربن یحیی را بریده بمحضر خلیفه آوردند وفرمان داد تا یحیی‌را با سایر برمکیان گرفته بزندان بردند واموال آنها را ضبط کرد (محرم ۱۸۷) علت این تصمیم ناگهانی را باختلاف نوشته‌اند، بعضی میگویند بواسطهٔ معاشقه جعفر با عباسه خواهر هرون بوده‌است که خرد هرون در مجلس شراب باعث آن آشنائی شده بود ولی به نتیجه آن راضی نبود، برخی معتقدند که موضوع یحیی بن عبدالله حسنی باعث این اقدام بوده‌است که برمکیها اورا بی‌اجازهٔ خلیفه آزاد کردند، عدهٔ دیگر میگویند هرون از نفوذ وسلطه برمکیها به‌تنگ آمده بوده‌است، ولی دراین‌صورت چه شد که بکشتن جعفر تنها اکتفا کرد واز کشتن باقی خانواده صرف نظر کرد بطوری که پس‌از مدتی آنهارا آزاد کرد، بعضی اخبار حاکی است که صحبت زندقه برمکیها نیز در میان بوده‌است، خلاصه آنکه مطلب درست روشن نیست و ممکن است که علتهای متعدد داشته باشد. مسعودی میگوید پس از برمکیان کارها مختل

---

۱) علاوه بر طبری نگاه کنید به تاریخ بیهقی ( ص۴۱۶ ) که این داستان را بتفصیل نوشته‌است.

شد ومردم بی‌تدبیری وسوءِ سیاست هرون را معاینه‌دیدند(۱) .

هرون هم در سالهای اول خلافت کار جانشینی را معین کرد وپسرخود محمد ملقب به **امین** را که مادرش زبیده نوادهٔ منصور بود جانشین قرار داد (۱۷۳) با آنکه پسر دیگرش عبدالله ملقب به **مأمون** بزرگتر از محمد بود ولی مادرش کنیز بود . ده سال بعد مأمون را خلیفهٔ بعداز محمد قرار داد و از هردو برادر بوفاداری نسبت بهم نوشته گرفت وآن نوشته‌هارا درکعبه گذاشت که محفوظ بماند . پس از چندی پسر سوم خود **قاسم** را بعنوان‌جانشین پس‌از مأمون مقرر کرد ولی باقید آنکه‌مأمون در خلافت خود حق خلع واثبات اورا خواهد داشت .

جهاد با روم (بیزانس) زیاد مورد اهتمام هرون بود ، چنانکه گفتیم خود او مکرر بغزو رفت . در اواخر پسرش قاسم را بعنوان نذر باین‌کار گماشته بود ، از دریا وخشکی غازیان جنگ میکردند و گاهی صلح و مبادلهٔ اسرا نیز واقع میشد . در زمان هرون دونوبت سفیر از طرف **شارلمان** پادشاه فرانکها بمقر خلافت آمد . در این موقع فرانکها بطرفداری از پاپ با امپراطور بیزانس که مخالف مذهبی پاپ بود سرِجنگ داشتند ومیخواستند خلیفه را تشویق کرده باشند . درسال ۱۹۱ هرون امر کردکلیساهایی را که در مرزها بود خراب کردند و **سندی‌بن‌شاهک** داروغهٔ بغداد را فرمان داد تا اهل ذمه بغداد را وادار کند لباسی غیر از لباس مسلمانان بپوشند . امپراطور بیزانس با **خزرها** وصلت‌کار شده بود ودر نتیجه خزرها در سال ۱۸۳ از دربند بخاك اسلام وارد شده قتل وغارت عظیمی کردند بطوری که میگویند صدهزار نفر از مسلمانان واهل ذمه کشته شدند ، وپس از آن خزرها باز گشتند . دراین اوقات در افریقای شمالی نیز بواسطهٔ خروج یکی از سادات حسنی ، **ادریس** ، آشفتگی پیدا شده بود ، **ابراهیم‌بن‌الاغلب** تسکین آنجارا از هرون قبول کرد بشرط آنکه ولایت آنجا در خاندان او بماند وهرون از گرفتاری بجنگهای داخلی این‌شرط را

۱) التنبیه والاشراف ۲۹۹

قبول کرد و با این عمل افریقا از قلمرو او جدا شد و خاندان اغلبی مالک مستقل آنجا شدند.

در اطراف کشور خوارج ویاغیها متوالیاً خروج میکردند وسر کوب میبافتند و گاهی با دشواریهای بسیار. ازجمله **خرمدینان** یا **مُحمره** بودند که در آذربایجان ظهور کرده بودند وهرچند فعلا از لشکر اعزامی خلیفه شکستی خوردند ولی ازمیان نرفتند. در سیستان **حمزة بن آترك** (آذرك) خارجی پیدا شد (۱۷۷ ه) وتا وقتی که از پا درآمد خرابیهای بسیار درخراسان کرده بود.(۱) مهمتر از همه شورشی بود در خراسان که مردم از جور **علی‌بن‌عیسی**‌بن‌ماهان والی خراسان بستوه آمده وچون از داد رسی خلیفه مأیوس بودند سر بشورش برآوردند و **رافع بن لیث** نوادۀ نصربن‌سیار را که او نیز سابقه ستمی از علی‌بن عیسی داشت به پیشوایی خود برداشتند. هرون **هرثمة‌بن‌اعین** را در ظاهر بعنوان کمك به‌علی‌بن‌عیسی ودر باطن برای گرفتن وازاله شر او از خراسان بمرو فرستاد واو علی‌بن‌عیسی‌را گرفته نزد خلیفه فرستاد واموالش را ضبط کرد، ورافع در سمرقند بود، پس هرون بقصد تصفیه کار رافع خود روانه خراسان شد ومأمون را که حطه خراسان بنام او بود با خود برد. در راه بیمار شد یا بیماری‌یی که از سابق داشت شدت کرد. این بیماری چه بوده‌است معلوم نیست. در طوس مأمون را بمرو فرستاد و خود بواسطه شدت بیماری آنجا ماند. در آخرین لحظه های زندگی برادر رافع را که گرفته بودند نزدش آوردند. قصاب خواست ودستور داد تا برادر رافع را بچهارده پاره کردند و این آخرین لذت خلیفه بودازدنیا و پس ازآن بفاصله چندساعت‌مرد (جمادی‌الاخره۱۹۳) درسن ٤٥ سالگی. هرون مردی سفید چهره و فربه بود وموی مجعّدی داشت که اندکی‌سفیدی درآن پدیدار شده بود.

در زمان هرون **امام موسی بن جعفر الکاظم** در بغداد در زندان وفات

---

۱) تفصیل‌را درتاریخ‌سیستان ببینید.

یافت . هرون امام را در سال۱۷۹ از مدینه ببصره فرستاده نزد حاکم آنجا عیسی‌بن جعفر حبس کرد سپس دستور داد تا امام را ببغداد آوردند و نزد سندی‌بن شاهک داروغه بغداد محبوس ساختند تا در آن زندان بسن پنجاه وپنج یا پنجاه وچهار سالگی در ماه شوال وفات یافت ونزد شیعه مسلم‌است که هرون او را مسموم کرد . وچون امام در گذشت جنازهٔ اورا در منظر عامه گذاشتند وفقها و قضات را آوردند تا ببینند که آثار جراحت واختناق نیست پس درمقابرقریش بخاك سپردند(۱) . روایاتی حاکی است که در زمان مهدی نیز امام را به بغداد آورده و حبس کردند ولی مهدی بواسطه خوابی که دید او را از زندان در آورد و با احترام بمدینه مراجعت داد (۲) .

*

خلافت **امین** تقریباً پنج سال دوام یافت از سال **۱۹۳** تا **۱۹۸** وقسمت عمدهٔ آن بزدو خورد با برادرش مأمون گذشت . امین جوان عیاش و بی‌فکری بود و زیر نفوذ فضل‌بن ربیع وزیر واقع شده بود . درسال دوم خلافت بدستور وزیر فرمان داد تا نام موسی پسر خلیفه را در خطبهٔ جمعه پیش از نام مأمون ذکر کردند یعنی مأمون را از ولایت‌عهد عقب‌انداختند برخلاف قرارداد وصیت هرون . پس مأمون که درخراسان بود بحساب کار خود پرداخت ، ارتباط خراسان را بابغداد قطع کرد ، **رافع بن لیث** را که در ماوراءالنهر همچنان نافرمان بود با صلح آبرومندانه‌ای وادار بتسلیم کرد و بالاخره جنگ میان دوبرادر اعلان شد . از بغداد علی‌بن عیسی را بالشکری بقصد خراسان روانه کردند و با او زنجیری از نقره برای بزنجیر کردن برادر نافرمان . ولی این‌لشکر در ری بدست سردار مأمون **طاهر بن حسین** ذوالیمینین شکست یافت . لشکر دیگری از بغداد فرستادند وآن نیز درهمدان ازپا درآمد . امین دیگر لشکر

---

۱) اصول‌کافی **۱۹۳** و ارشادمفید .

۲) تذکرة‌خواص‌الامه چاپ‌تهران **۱۹۷** .

نداشت عده‌ای از شام آوردند درحالی که در شام کلبیها وقیسیها با هم جنگ عصبیت داشتند. این‌عدهٔ شامی نیز در اولین برخورد با دشمن فرار کردند. لشکرهای مأمون بفرماندهی طاهر و هرثمه پیش میرفتند، بصره و کوفه و دوشهر مقدس مکه و مدینه خلیفهٔ نورا قبول کردند. چیزی نگذشت که بغداد محاصره شد و امین درقصرالخلد پناه گرفت. شهر آشفته شده بود، عده‌یی که بیشتر از «ابناء» یعنی ایرانیها بودند علناً بطرفداری مأمون برخاسته بودند، خلیفه ازبیکسی برای تسلط براوضاع نیرویی از لاتها وعیّارهای شهر تشکیل داده بود که خودآنها بیشتر باعث ناامنی شده بودند. بالاخره خلیفه جز تسلیم چاره‌یی ندید ولی‌میخواست این‌تسلیم بهرثمه باشد نه‌بطاهر زیرا اطرافیان خلیفه بسابقهٔ آشنایی بهرثمه بیشتر اطمینان داشتند. شباهنگام خلیفه و هرثمه بر روی دجله بملاقات یکدیگر آمدند، طاهر که بوسیلهٔ جاسوسان خود از همه چیز اطلاع داشت عده‌یی فرستاد تا برقایق خلیفه وهرثمه حمله کردند و آن هردو بآب افتادند. مأمورین خلیفه را گرفته نزد طاهر بردند واو فرمان داد تا سرش را بریدند وبرای مأمون بخراسان فرستاد (۲۵محرم۱۹۷).

*

فرزند کنیزك ایرانی بجای پسر زبیدهٔ عباسی خلیفه شد. تمایلات ایرانی مأمون ووزیرش فضل‌بن‌سهل سرخسی باعث رنجش عناصر عربی شد ودر بغداد بدور یکی ازعلویان نامش محمدبن ابراهیم معروف به ابن‌طباطبا جمع شدند و شورشی بسرکردگی ابوالسرایا که سابقاً از طرفداران مأمون بود در کوفه بسال ۱۹۹ برپا شد. ولی ابن‌طباطبا بمرگ ناگهانی در گذشت و ابوالسرایا بدست هرثمه وحسن بن سهل که از طرف مأمون متصدی عراق بودند افتاد وبفرمان حسن بقتل رسید. میانهٔ حسن وهرثمه بهم‌خورده بود، هرثمه را مأمون بایالت شام وحجاز مأمور کرد ولی او بعنوان لزوم دیدن خلیفه وعرض ناروائیهای حسن روانهٔ خراسان شد. مأمون با موافقت فضل هرثمه را بزندان کرد وپس‌ازچند روزاورا در خفا کشتند. درعربستان

نیز شورشهایی از طرف علویان وزیدیها برپا شد. **زید بن موسی الکاظم** معروف به زیدالنار نیز بهمراهی برادر ابوالسرایا در انبار وبصره خروج کرد ولی هیچیك ازاین قیامها بنتیجه نرسید. دربغداد مردم بمخالفت باحسن بن سهل واعتراض بر رفتاری که نسبت بهرثمه شده بود قیام کردند وخواستند **منصور بن المهدی** را بخلافت بردارند. مأمون دراین موقع درخراسان بود وازآنجا کس بمدینه فرستاد تاعلی **بن موسی الرضا** را با احترام بخراسان آوردند و او را بولایت عهد خود معین کرد و دختر خود را بازدواج او درآورد. بغدادیها برآشفتند و**ابراهیم بن المهدی** را بخلافت برداشتند، مصر نیز منقلب شد و آذربایجان را بابك خرم دین تصرف کرد.

مأمون از طوس بجانب عراق حرکت کرد، درسرخس **فضل بن سهل** راجمعی در حمام برسرش ریخته کشتند (اوائل ۲۰۲) واینها شاید ازباب دوستی با خلیفه خواسته بودند که او را از وزیر خطرناکی نجات بدهند هرچند ظاهراً خلیفه خود باین کار راضی نبود و برای رفع اتهام از خود کشندگان را مجازات کرد و برای دلجوئی خانوادهٔ فضل دختر برادر او حسن را بزنی گرفت. در رسیدن بطوس امام رضا نیز بوسیلهٔ سمی چنانکه در روایات شیعه مسلم است رحلت کرد. در ری خبر رسید که حسن بن سهل والی عراق که درواسط اقامت داشت ناگهان دیوانه شد و بدارالمجانینش بردند. با این وقایع بر اهل بغداد معلوم شد که مامون برای تغییر سیاست خود حاضر شده است، پس ابراهیم بن المهدی را وا گذاشتند ومأمون بی مزاحم وارد پایتخت شد (۲۰٤) وپرچمها را که از زمان ولیعهدی امام رضا برنك سبز درآورده بود دو باره سیاه کرد ومالیات عراق را بعنوان انعام بمردم بخشید.

مأمون باوجود گرفتاریهای فراوان خودبحمایت علم وادب وتشویق دانشمندان اهتمام داشت ودر زمان اواشخاص مهم در رشته‌های مختلف پیدا شدند از قبیل **شافعی** و **احمد بن حنبل** دوفقیه بزرك اهل سنت، **بخاری** محدث معروف صاحب کتاب صحیح، **واقدی** مورخ، اسحق بن ابراهیم استاد موسیقی وغیر اینها. ولی کار عمده ترجمه

کتابهای فلسفی وعلمی یونان بود که درعصر مأمون وبتشویق او توسعه یافت . نخستین دانشگاه را در اسلام مأمون ساخت وآن بیت‌الحکمه بود که‌بنگاهی بود برای تعلیم و دارای کتابخانه ورصدخانه‌یی بود .

مأمون به‌بحث مذاهب و آراءِ علاقمند بود و مجالسی برای این کار داشت که متکلمین فرقه‌های مختلف در آن جمع میشدند و به بحث و استدلال می پرداختند . مأمون بعقیدهٔ **معتزله** در باب خلق قرآن معتقد شده بود و میخواست این عقیده را شایع کند ولی‌فقهاء ومحدثین‌مخصوصاً احمدبن حنبل وپیروانش آنرا بدعت‌میدانستند ، مامون برآنها سخت گرفت وحبس و تازیانه را بکار انداخت و بقول حنبلیها « دورهٔ محنت » پیش آمد ولی در همین اوقات مأمون در سفر جهاد بر اثر بیماری مختصری بسن ٤٨ سالگی در طرسوس در گذشت (۲۱۸) وبرادر خودمعتصم را جانشین کرد .

مقارن این احوال خراسان ازقلمرو خلافت برای همیشه خارج شدبدین ترتیب که طاهربن‌الحسین سردار معروف را که مردی ایرانی نژاد وفارسی زبان بود مأمون بایالت خراسان فرستاد که اوضاع آشفته آنجا را آرام کند ، او در این کار موفق شد ولی داعیهٔ استقلال بیدا کرد ویك روز در خطبهٔ جمعه نام خلیفه را حذف کرد ، هرچند همان شب ناگهانی مرد اما خراسان از دست رفته بود وخلیفه ایالت آنجا را به‌پسرطاهر واگذار کرد که جزآن‌نمیتوانست ، پس خاندان طاهری‌درآنجا استقرار یافت وازاین پس جای خراسانیها را در دستگاه خلافت غلامان‌ترك گرفتند بشرحی که در فصل آینده خواهیم دید .

## ۲

# خلافت در دوره غلامان ترك

از موقع فتوح ماوراءالنهر وترکستان عنصر تازه‌یی وارد جامعهٔ اسلام شده بود بنام ترك . استعداد جنگی ونوکربابی غلامان‌ترك بزودی توجه خلفاءِ و سرداران

را جلب کرد و از این بندهٔ مطیع وسخت جان استفاده کردند. ازطرف دیگر اعراب بر اثر آسایش در شهر و ثروت و نعمت از جوش و خروش افتاده و در حقیقت خصال جنگی خود را از دست داده بودند. خراسانیهای دولت نیز در طی چندین نسلی که از اول خلافت میگذشت درعراق بتدریج جزء عرب شده بودند، علاوه بر آنکه خراسان با طاهریان وآذربایجان باخرمدینان و مازندران با سپهبدها دیگر حوزهٔ لشکر گیری برای خلافت نبود و فعلا برای خلیفه لشکری بهتر از غلام ترك میسر نبود خاصه که در بازارهای برده فروشی این کالا فراوان بود. معتصم جانشین مأمون استخدام ترکها را توسعه داد ولشکری منظم ومعتبر ازآنها فراهم آورد. در بغداد مردم ازاین ترکها بستوه بودند معتصم سامره را ساخت و با ترکهای خود در آنجا منزل گرفت.

معتصم با لشکر نوبنیاد خود فتحهایی کرد: **زطها را** که قومی بودند در **بطائح** بصره(۱) و شورش کرده بودند وادار بتسلیم کرد، سفری بغز و روم رفت و **عموریه** را فتح کرد باقتل وغارت بسیار وبدین طریق قتل وغارتی‌را که‌امپراطوراخیراً در خاك اسلام کرده بود جواب‌داد (۲۲۳)، لشکری بسرداری **افشین** بدفع‌خرمدینان فرستاد و پس از جنگهای طولانی **بابك** رئیس قوم فرار کرد، در **ارمنستان** یکی از خوانین ارمنی بطمع جایزه او را گرفت وبرای‌افشین فرستاد. پیروان‌بابك عده‌یی کشته شدند و عده‌یی بخاك روم گریختند، بابك را مُثله کردند و تنش را در سامرا بدار زدند و افشین را تاج وجایزه دادند، ولی چندی بعد خود افشین نیز درپهلوی او بدار آویخته شد باستناد آنکه با **مازیار** بر ضد خلیفه همداستان بوده وبعلاوه کیش بت‌پرستان داشته‌است. جسد افشین را پس‌از دار بامقداری بت که میگفتند از خانهٔ او پیدا کرده بودند سوزانیدند. این مازیار (محمدبن قارن‌بن و نداد هرمز) ایالت طبرستان را بنام عباسیان اداره میکرد وبعد سر باستقلال بر آورد. **عبدالله‌بن‌طاهر**

---

۱) زط بضم اول، بهندی جت، همین کولیها یانوعی از آنها بوده‌اند.

بفرمان معتصم از خراسان لشکر فرستاد تا مازیار را گرفتند وبسامره آوردند و وبضرب تازیانه اورا کشته پهلوی بابك وافشین بدار آویختند (۲۲۶) . یکی از خویشان افشین بنام **منکجور** که والی آذربایجان بود یاغی شد . معتصم بوسیلهٔ ترکی دیگر موسوم به **بغا** اورا مغلوب ساخت . مسئلهٔ لشکر ترك بعدها برای خلافت مسئلهٔ دشواری شد زیرا غلامان هرچه قویتر میشدند طمعشان زیادتر میشد تا جائی که خلافت و خلیفه را در مشت خود گرفته بودند چنانکه خواهیم دید . معتصم در سال ۲۲۰ **امام محمدالتقی** را از مدینه ببغداد آورد ودر همان سال امام در آنجا رحلت یافت و در مقابر قریش مدفون گردید .

*

معتصم در سال ۲۲۷ در سامره بسن قریب ۴۷ سالگی مرد وپسرش هرون ملقب به **الواثق بالله** در سن سی و یك سالگی بتخت نشست . واثق که از کنیزی رومی (یونانی) زائیده شده بود درطی پنج سال خلافت خود سیرهٔ مأمون را در طلب علم و بحث از آراء وافکار تعقیب کرد . در مرگ او دوسردار ترك ، **وصیف وایتاخ** ، جعفر برادراورا که مادرش کنیز خوارزمی‌یی بود بخلافت نصب کردند واورا **المتوکل علی الله** لقب دادند وبدین طریق آشوبی را که پیدا شده بود جواب دادند اما خلیفهٔ نو بمحض آنکه قدرت یافت هردو سردار ترك را هلاك کرد ووضع خودرا در مقابل شهر آشفته با برافکندن این دو اختیار دار محکم ساخت .

متوکل در سیاست داخلی مخالفت با چند سلف روشن‌فکر را پیش گرفت و بجلب افکار عمومی‌پرداخت ، بتقویت اهل سنت شیعه‌را همه‌جا مورد تعقیب قرارداد ، بحث در بارهٔ قرآن را ممنوع کرد ، احکام عمربن خطاب را مقرّر کرد و فرمان داد که ذمیها لباس متمایز بپوشند ، عقیدهٔ بخلق قرآن را کفر دانست ، با جد تمام به تعقیب علویان پرداخت و قبر امام حسین را در کربلا خراب کرد و زیارت را ممنوع ساخت .

متوکل برای آنکه ازقدرت ترکان بکاهد نوادهٔ طاهر ذوالیمینین ، **محمد بن عبدالله** را ، بنام والی عراق منصوب کرد و پایتخت را نیز از **سامره** بمحلی که بنام خود او **جعفریه** نامیده میشد انتقال داد . متوکل پسر خود **منتصر**را بجانشینی معین کرده بود ولی پس از چندی بفکر افتاده بود که اورا برداره وپسر کوچکتررا که معتز نام داشت جانشین کند ولی این فکر بانجام نرسید زیرا دو سردار ترک ، وصیف و بغای صغیر ، در چهارم شوال ۲۴۷ بدستور منتصر خلیفه را کشتند ولی منتصر نیز از تخت وتاج بهره مند نشد چه شش ماه بعد درگذشت و معلوم نشد که مرگش از بیماری بوده یا زهر . جانشین او ، **مستعین** نوادهٔ معتصم ، بازیچه‌یی بود دردست سرداران ترک . در اینموقع **بغا** یکی ازغلامان ترک را بقتل رسانید ، سایر غلامان بر او و بر وصیف شوریدند ودو سردار ببغداد گریختند وخلیفه را نیز با خود بردند . شورشیان بغدادرا محاصره کردند وشهر تسلیم شد وخلیفه بتقاضای شورشیان جای خودرا به **معتز** که از طرف شورشیان نامزد خلافت شده بود واگذار کرد (۳محرم۲۵۲) . مقارن این اوقات یکی از ائمهٔ زیدی ، **حسن بن زید الحسنی** ، در طبرستان بتخت نشست و خاندان پادشاهان زیدی طبرستان بنیاد شد (۲۵۰) . در موقع تسلیم بغداد شرط شده بود که بجان خلیفهٔ مستعفی ، مستعین ، کاری نداشته باشند و او در واسط اقامت گزید پس از چندی معتز کس فرستاد تا اورا بعنوان بردن بسامرّا از واسط حرکت دادند و در راه سعیدبن صالح پیشخدمت معتز بمأموریت محرمانه بسراغ اوآمد و اورا کشته سرش را برای خلیفه برد ، تن بی‌سر مدتی درراه افتاده ماند تا گذریان دیدند وبخاک کردند ، مستعین سی‌وپنج سال داشت (۲۵۲) .

کارمعتز نیز با ترکها پیش نرفت . هر سردارترکی برای خود صاحب اختیاری بود ومیان خود آنها نیز بر سر تحصیل قدرت کشاکشها در میگرفت ونتیجه همهٔ آنها ضعف خلیفه ، غارت اموال وآشفته شدن ولایات و ظهور سرکشها در اطراف بود . بدبختی دیگر خلیفه مادرش بود (کنیز رومی بنام قبیحه) که درکارها دخالت میکرد

و از همه جا پول در میآورد(۱) . هرچندی یك بار دسته‌یی از غلامان ترك بعنوان مطالبهٔ مواجب شورش میکردند ، وزرا را میگرفتند وبرخزانه که غالباً هم تهی بود هجوم میآوردند . در این اوقات **یعقوب لیث** در خراسان و کرمان قوت گرفته و طاهریان را بر انداخته بود . مصر را نیز غلام ترکی نامش احمدبن طولون بوسیله بایکباك (بایك بگ) حاجب ترك خلیفه بدست آورده بود وبا ایجاد خاندان طولونی مصر نیز ازقلمرو خلافت بغداد بیرون رفت . بغای صغیر برحسب اتفاقی بدست غلامان مغربی یعنی بربرهای خلیفه افتاد وبقتل رسید ولی غلامان ترك بسرداری صالح پسر وصیف شوریدند ومعتزرا گرفتند و با شکنجه و گرسنگی او را کشتند (۲۵۵) . او ۲۴ سال عمر داشت ومدت خلافتش چهار سال و چند ماه بود . از وقایع زمان معتز رحلت امام علی‌النقی است که درسال ۲۵۴ در سامره وقوع یافت .

*

جای معتزرا به **المهتدی** محمد بن الواثق دادند . مهتدی مردی متورع و دیندار بود و بعلاوه با شهامت وشجاع . بقول مسعودی او در بنی‌العباس نظیر عمربن عبدالعزیز بود در بنی‌امیه(۲) . بدین‌جهت هم از آغاز کار در صدد برآمد که شر ترکان را از سر خلافت کوتاه کند یعنی کاری که تا کنون اسلاف او جرئت اقدام بآن را نکرده بودند . پس هنگامی که موسی‌بن بغا سردار ترکان برای جنگ با زیدیهای طبرستان از بغداد رفته بود خلیفه دست بکار زد ، برادر موسی را گرفت و کشت وپس از او سردار دیگری را نامش **بایکباك** که باعتراض برخاسته بود سر برید . غلامان بایکباك قصر خلیفه را محاصره کردند ، خلیفه باعتماد غلامان بربری و فریغونی‌خود (مغاربه وفراغنه) وباطمینان آنکه مردم عامه او را یاری خواهند داد ، بجنگ ترکان از قصر بیرون آمد ولی مغاربه وفراغنه گریختند و مردم نیز یاری نکردند و خلیفه

---

۱) مختصرالدول ۲۵۶ .

۲) التنبیه‌والاشراف ۲۱۸ .

را ترکان گرفته بزجر کشتند (۲۵۶) (۱)

در زمان مهتدی علی بن محمد معروف به **صاحب الزنج** در بصره خروج کرد (۲۵۴) و او خودرا علوی میدانست وداعیهٔ امامت داشت . بعضی اورا عربی از طایفهٔ عبدالقیس میدانند وبرخی اورا ایرانی میشمارند(۲) . وجه تسمیه‌اش به «صاحب الزنج» آن‌است که زنگباریهای ساکن بصره و بطائح باو پیوسته بودند . کار صاحب الزنج بالا گرفت ولشکرها وسرداران خلیفه را مکرر شکست داد ومهتدی بواسطهٔ گرفتاری به‌کار ترکان مجال پرداختن باو نیافت .

*

برای جانشینی مهتدی ، موسی بن بغا ابوالعباس **احمد بن المتوکل** را که جوانی ۲۵ ساله و از کنیزی فتیان نام بود انتخاب کرد و اورا **المعتمد** لقب دادند . نخستین تصمیم معتمد تغییر پایتخت بود از سامره ببغداد ، معتمد جوانی بی کفایت وعیاش بود و با وجود این مدت نسبةً مدیدی یعنی ۲۳ سال خلافت کرد . علت این دوام آن بود که برادرش طلحه ملقب به **موفق** متصدی کارها بود واو مردی کارآمد وباشهامت بود وبرای علبهٔ برمشکلات دائماً تلاش میکرد . شورشهای داخلی فراوان بود ، صاحب الزنج نیز از بصره قدرت خودرا باطراف بسط میداد ، ازهمه دشوارتر آنکه **یعقوب لیث** پس ازتصرف فارس اینک بعراق آمده در **دیر العاقول** میان واسط و بغداد بر کنار دجله اردو زده بود وپایتخت را تهدید میکرد ، خوشبختی خلیفه آن بود که سرداران او در این موقع از بیم زوال دستگاه ارتزاق خود همه در حمایت خلیفه یکدل شده و با تمام قوی برعلیه یعقوب بجنگ ایستادند . طغیان آب هم کمك کرد ، در اردوی یعقوب حریقی واقع شد که چارپایان رمیده نظم لشکررا بهم زدند و علاوه بر همه یعقوب نیز دراین هنگام بیمار بود ، درنتیجهٔ این علل و اسباب یعقوب شکست یافت

۱) درتفاصیل واقعه میان روایات طبری، ونوشتهٔ مروج الذهب اختلافاتی‌است .

۲) طبری ج ۱۱ ص ۱۷۴ . هوار ، تاریخ عرب ج ۱ ص ۳۰۷

و با همهٔ دلاوری فرار کرد ولی کسی بتعاقب او نرفت واو درجندی‌شاپور درخوزستان ماند تا مرد (۲۶۵) .

موفق صاحب زنج را نیز پس‌از آنکه چهارده سال دربصره وتوابع آن با کمال قدرت سلطنت کرده بود از پا درآورد (۲۷۰) . پس‌ازآن لشکری بسرداری پسر خود ابوالعباس بسر کوب پادشاه طولونی مصر فرستاد و طولونیها در این موقع شام را نیز از چنگ خلیفه درآورده وقدرت خودرا تا قنسرین ورقه امتداد داده‌بودند . پسرموفق در طواحین از ناحیهٔ فلسطین فتحی کرد ولی یکی از سرداران پادشاه مصر ناگهانی بر سر او فرود آمد وپسر موفق بشتاب تمام بعراق بازگشت و از این پس روابط مصر باعراق بکلی قطع شد ، خلیفه بر منبرهای عراق ابن طولون را لعن میکرد و ابن طولون در مصر خلیفه را .

در زمان معتمد **عبدالله‌بن رشیدبن کاووس** با چهار هزار غازی در خاک‌روم دچار هجوم دشمن شد وجز پانصد تن بقیه کشته شدند وخود عبدالله نیز اسیر شد . در اواخرزمان معتمد **قرامطه** درکوفه پیدا شدند به‌پیشوائی‌درویشی‌خوزستانی که بامامت یکی از اهل‌بیت دعوت میکرد واحکام دینی تازه‌یی آورده بود . این فرقه بعدها قوت گرفت بشرحی که در تاریخ خواهد آمد . در روزگار معتمد **امام حسن‌عسکری** در سامره بسال ۲۶۰ رحلت یافت و با امامت فرزندش حضرت محمدبن‌الحسن که **قائم آل‌محمد** است دوران غیبت آغاز شد .

موفق در بازگشت از آذربایجان مبتلا بداءالفیل شده مرد (۲۷۸) و در آن موقع شورش عظیمی در بغداد بر پا شده بود که بسیاری خانه دچار حریق و غارت شد . پسر موفق ، **ابوالعباس** ، زمام‌کاررا بدست گرفت وطولی نکشید که المعتمد نیز در نتیجهٔ افراط در اکل وشرب یا بر اثرمسموم شدن مرد وابوالعباس بالقب **المعتضد بالله** بجای او نشست (۲۷۹) .

*

معتضد مردی قوی اراده وکاری بود و بر اوضاع تسلط پیدا کرد و البته کفایت غلامش بدر نیز بی‌اثر نبود. فتنه‌ها در زمان او تا حدی آرام گرفت، پادشاه طولونی مصر بخلیفه اظهار ارادت کرد ودختر خودرا بازدواج باو داد، فرمانروایان خراسان از صفاری وسامانی دم از اطاعت میزدند وهدیه وباج میفرستادند. ولیکن کار قرامطه بالا گرفته بود و ابو سعید جنابی کوفه و بصره را تهدید میکرد و زدو خورد دوام داشت. معتضد مردی خونریز بود واز شکنجه وعذاب محکومین لذت میبرد با این حال نسبت به علویها معتقد بمهربانی بود، تصمیم گرفته بود که معاویه را برمنبرها لعن کند ومنشوری دراین باب از روی نسخه‌ای که مأمون در زمان خود تهیه کرده بود نوشت مشعر بر مطاعن بنی امیه وفضائل اهل بیت پیغمبر، و قصد داشت که آن منشوررا بدهد بر ملاء بخوانند ولی اطرافیان بعنوان آنکه مردم خواهند شورید و علویان بهانه خواهندیافت خلیفه را منصرف کردند. معتضدبرای این‌منظوراجتماعات را در حلقه‌های قصه گویان ومفتیان در مسجد قدغن کرده ونشستن قصه گو ومفتی را در مسجد ممنوع ساخته بود. معتضد بسیار بخیل بود جز در مورد بنا و ساختمان که بدان علاقهٔ مفرطی داشت. در زمان معتضد سامانیها درخراسان‌صفاریها را برانداختند و در نتیجه ایالت فارس دوباره بدست خلیفه آمد. معتضد سفری بغزو روم رفت ودر ۲۲ربیع‌الثانی سال ۲۷۹ مرد وباحتمالی مسموم شد.

*

پسر معتضد، علی ملقب به **المکتفی بالله**، از رقه ببغداد آمد و خلیفه شد. نخست زندانیهای پدررا آزاد کرد و این عمل موجب خرسندی مردم شد ولی **بدر** حاجب پدررا کشت وکارها بدست غلامی نامش **فاتك** افتاد وقاسم وعباس دووزیر خلیفه. خلافت مکتفی شش سال طول کشید. در زمان او دسته‌ای ازقرامطه بشام هجوم بردند وباکمك اعراب آنجا عاملان دولت طولونی مصررا مغلوب کرده شام را متصرف شدند

و در آنجا اولین امام فاطمی خودرا اعلام کردند. مکتفی بشام لشکر کشید. لشکر او درآغاز از قرمطیها شکست یافت ولی در مقابل پافشاری خلیفه ونیروهای پیاپی که بجنگ فرستاد قرمطیها مغلوب شدند، امام آنها که معروف به **صاحب‌الشامه** بود با عده‌یی دستگیر شد. آنهارا با تشریفات بسیار وارد بغداد کردند وبوضع مهیبی در ملاء بقتل رسانیدند (۲۹۱). پس از آن مکتفی لشکری بر سر طولونی‌ها بمصر فرستاد وطولونیها در این‌اوقات بواسطهٔ بی‌انضباطی ونفاق داخلی ضعیف شده بودند، در جنگ پادشاه طولونی، **هرون‌بن‌خمارویه**، بمزراق غلام بربری‌یی از پا درآمد وخاندان طولونی انقراض یافت (۲۹۲). ولی سر کش دیگری نامش **خلیجی** از لشکریان خلیفه فوراً مصررا برای خود تصرف کرد.

*

مکتفی در ذیقعدهٔ ۲۹۵ مرد، عباس‌بن حسن وزیر بصلاحدید کسان خود با سایر عمال، برادر مکتفی جعفربن‌المعتضد را که کودك ۱۳ ساله ای بود بخلافت برداشت برای آنکه دست خودش درکار باز باشد و او را **المقتدر بالله** لقب دادند. ولی دیگران باین انتخاب راضی نشدند و **عبدالله بن المعتز** شاعر معروف بداعیهٔ خلافت عده‌یی بدور خود جمع کرد. لشکر بغداد نیز بسر کردگی حسین‌بن حمدان سردارعرب بحمایت او برخاست وابن معتز را با لقب **المرتضی بالله** بخلافت نشاندند ولی غلامان قصر بریاست **مونس** خادم جانب مقتدر را گرفتند و بزودی ابن معتز دستگیر وزندانی شد وخلافتش یك روز بیشتر نبود (۲۰ ربیع‌الاول ۲۹۶) واین‌خلافت یك روزه بقیمت جانش تمام شد. مونس در نتیجهٔ این فتح لقب امیرالامرایی گرفت و صاحب اختیار کشور شد.

**حسین‌بن‌حمدان** که والی موصل بود درآنجا سر بنافرمانی برآورد و رائق سردار خلیفه را شکست داد پس مونس خود بجنگ او رفت و او را با خویشاوندانش اسیر کرده ببغداد آورد ولی پس‌از چندی آنهارا بسابقه خدمتی که در دستگاه‌خلافت

داشتند رها کردند. در زمان مقتدر سفارتی از طرف امپراطور بیزانس برای متارکه جنگ وباز خرید اسیران ببغداد آمد. خلیفه و وزیر با تشریفات زیاد سفیران را بار دادند و مونس‌را باپول زیادی برای‌خریداسیران مسلمان با سفرا بروم فرستادند. شغل وزارت در این اوقات بمزایده بود و هر کس تعهد بیشتری میکرد وزیر میشد و بدینجهت امور مالی غالباً دچار اختلال بود. با وجود این یکی از وزرای خوب بنی‌عباس در زمان مقتدر بود و او علی‌بن عیسی بود که ازابناء یعنی ازنژادایرانیهای اول دعوت ومردی دانشمند ودقیق بود. دراین اوقات‌کارقرمطیهای بحرین بالاگرفته بود بطوری که یك‌بار تا حدود بغداد پیش آمدند وچیزی از سقوط پایتخت باقی نمانده بود در سال ۳۱۷ روز ترویه مکه را قتل وغارت کردند و حجرالاسود را بردند که چندی بعد پس دادند. در زمان مقتدر حسین‌بن منصور حلاج راکه‌میگفتند دعوی خدایی وحلول داشته است بفتوای فقها بدار زدند (۳۰۹).

در سال ۳۱۷ جمعی از سرداران از جمله ابوالهیجاءبن حمدان و مونس مقتدر را خلع کردند ومحمدبن‌معتضد را با لقب القاهر بالله بخلافت برداشتند اما دو روز بعد میان خود سرداران نفاق افتاد و دو باره مقتدر بتخت نشست. ولی مونس از خلیفه مستوحش بود وسرانجام بموصل رفت و درآنجا حمدانیها را مغلوب کرد و لشکری فراهم‌آورده ببغداد آمد. خلیفه بصلاحدید رأیزنان خود بجنگ بیرون‌آمد در حالی که ردای پیغمبر را پوشیده بود وفقها وقاریان با قرآن‌های گشوده پیشاپیش میرفتند. ولی بمحض مواجههٔ با دشمن اصحاب خلیفه گریختند، خلیفه‌نیزخواست برگردد غلامان‌بربری باو رسیده کشتندش وسرش را باتکبیر ولعنت بر چوب کردند (شوّال ۳۲۰). عمرش ۳۸ سال ومدت خلافتش ۲۵سال بود.

*

جای مقتدررا باردیگر به القاهر بالله دادند. اوجوانی بودخونریز وسخت گیر وبعلاوه متلون وهردم‌خیال. مسعودی میگوید همیشه با نیزهٔ بزرگی مسلح بود

و هرجا می‌نشست آنرا پیش خود برزمین میگذاشت و با این حربه بر مخالفان خود حمله میکرد وبدین طریق شغبناکان وشورش کنندگان آرام گرفتند(۱) . کار بزرگ قاهر آن بود که امیرالامراء مونس‌را باچندتن دیگر ازسرداران ترک بحیله دستگیر کرده کشت ، مادر و کسان مقتدررا که در زمان او و از مداخلهٔ در کارها مال فراوانی جمع کرده بودند مصادره کرد . ابن‌مقله وزیرمعزول شده بر ضد قاهر مشغول‌تحریک شد وسیما رئیس غلامان ساجی را (منسوب به‌ابن‌ابی‌الساج یکی از سرداران) تحریک کرد ومنجم اورا واداشت تا اورا از خلیفه ترسانید و عاقبت سیما با غلامان خود در ساعتی که خلیفه مست خفته بود بر سر او ریختند واورا خلع وحبس کردند(جمادی الاولی ۳۲۲) وبه محنت مرد . مدت خلافتش یکسال ونیم بود .

*

پس از قاهر **احمدبن‌المقتدر** را لقب **الراضی‌بالله** داده خلیفه کردند . راضی ادیب ودانشمند عالی‌مقامی‌بود ودر فلسفه ومباحث مذهبی اطلاعات عمیق داشت . در زمان او **حنبلیها** بنام امر بمعروف ونهی از منکر قیام کرده بودند و بخانه‌ها می ریختند وکاربهرج‌ومرج کشید ، راضی برای‌جلوگیری آنها مأموران گماشت ومنشوری صادر کرد مشتمل بر تخطئه حنبلیها وردعقاید ایشان . ونیز در زمان اومحمدبن‌علی **شلمغانی** راکه‌میگفتند عقاید کفرآمیزی‌داشته‌است بدارزدند ولاشه‌اش‌را سوختند(۲) راضی وزارت خودرا در آغاز به **ابن‌مقله** داد ولی کار وصول مالیات بواسطهٔ نبودن قدرت دشوار بود . خلیفه ناچار خودرا بدامان **محمدبن‌رائق** والی واسط انداخت و او را امیرالامراءِ کرد ودستور داد تا نام اورا درخطبه‌ها بخوانند امور مالی را نیز بعهدهٔ او واگذاشت ، وبدین‌طریق وزارت ازمعنی‌افتاد وابن رائق با کاتب خود بدلخواه خود دخل وخرج میکردند . ابن مقله بر علیه ابن رائق با خلیفه وارد مذاکره شد ولی

---

۱) مروج‌الذهب ج۲ ص۳٦٤ .

۲) ابوالفداء ج ۲ ص۸۰ ، شلمغان بروزن همزبان دهی بوده درنواحی واسط .

خلیفه اورا گرفت وچون درزندان همچنان برضد ابن رائق اقدام میکرد فرمان داد تا دست و زبانش را بریدند واو بزاری تمام درزندان مرد . ولیکن کار ابن رائق نیز خراب شد ، ترك دیگری نامش **بجکم** از خلیفه امیرالامرائی را برای خود گرفت . راضی پس از ۶سال ودوماه خلافت به بیماری استسقاءِ مرد (ربیع الاول ۳۲۹) .

*

بجکم با مشورت اعیان دارالخلافه ابراهیم‌بن‌المقتدررا بالقب **المتقی‌لله** خلیفه کرد ولکن از خلافت و از وزارت نیز جز اسمی باقی‌نمانده بود واز فرط ضعف‌دولت همهٔ امیران داعیهٔ امیرالامرائی داشتند . اتفاقاً بجکم در شکاری در نهر جور بدست کردها کشته شد (۳۳۹) در این‌هنگام امرای بُویهی که در جنوب ایران کارشان بالا گرفته بود خوزستان را تهدید میکردند ، در بصره نیز ابو عبدالله بریدی عامل دولت داعیه خودسری‌داشت وسفری نزدخلیفه آمد وببهانهٔ خرج لشکر وجنگ با بُویهیان پول‌هنگفتی ازخلیفه گرفت ورفت بدون آنکه به‌لشکر چیزی بدهد . کورتگین دیلمی را خلیفه پس‌از قتل بجکم امیرالامرا کرد ، اندکی بعد محمدبن رائق که درشام بود ببغداد آمد ودوباره امیرالامرا شد وچیزی نگذشت که کشته شد . این دفعه خلیفه بخانوادهٔ حمدانیها که در موصل شبه دولتی داشتند متوسل شد وناصرالدوله حمدانی را امیرالامرا کرد و برادرش علی را سیف‌الدوله لقب داد ، ولی ترکها شوریدند و ناصرالدوله بموصل گریخت وبرادرش سیف‌الدوله بحلب رفت ودر آنجا دولت‌حمدانی حلب را تأسیس کرد که بعدها بواسطه فضل پروری و ادب دوستی که داشته درتاریخ معروف شده‌است(۱) . در نتیجهٔ شورش ترکها توزون نامی که هنوز در واسط بود امیرالامرا شد . خلیفه که از توزون وحشت داشت بموصل نزد ابن حمدان گریخت و از آنجا به رقه آمد و بوسیله فرستادگان خود از توزون آشتی خواست و پس از

۱) مدایح سیف‌الدوله در دیوان متنبی ، ذکر شعرای دربار حمدانی در یتیمهٔ ثعالبی ومنابع بسیار دیگر .

آنکه توزون بوفاداری سوگند خورد خلیفه بطرف بغداد حرکت کرد ، درراه باردیگر کس فرستاده از توزون دوباره سوگند گرفت . در نزدیکی بغداد توزون که بعنوان استقبال پیش آمده بود خلیفه را با وزرا و همراهانش گرفت پس خلیفه را کور کرد وپسرش عبدالله را با لقب المستکفی بالله بخلافت نشاند (۳۳۳) .

ولیکن قدرت توزون طول نکشید زیرا در سال بعد به بیماری فلج مرد . جای اورا دبیری نامش محمدبن شیرزاد اشغال کرد واو نیز دوامی نیافت زیرا امیر بویهی احمد که در این‌موقع ازکار خوزستان و نواحی مجاور آن فراغت یافته بود ببغداد رسید وبی‌مزاحم و منازعی وارد دارالخلافه شد (۳۳٤) و از اینجا فصل دیگری در زندگانی خلافت آغاز یافت .

## ۳

## خلافت در دست بویهیان

درجنگهائی که سامانیان خراسان با امرای مازندران برای تصرف آنجا براه انداخته بودند ، مردی دیلمی نامش **بویه** (بتلفظ عربی بُویه بر وزن کُمَیل) وکنیه اش ابوشجاع ، بادسته‌ای ازدیلمیان خود بمزدوری جنگ میکرد واو سه‌پسر داشت : علی ، حسن واحمد . اینها ازپیشامدها استفاده کرده در کرج (ناحیه‌یی میان همدان واصفهان) حکومتی برای‌خود تشکیل‌دادند وپس فارس را گرفتند ، درخلافت الراضی بالله خوزستان وبصره را از چنگ پسران **بریدی** ، ابوعبدالله ودوبرادرش ، درآوردند و دولت نوبنیاد بویهیان با خلیفهٔ بغداد همسایهٔ دیوار بدیوار شد و دنبالهٔ طبیعی آن آمدن ببغداد بود وبدست آوردن قدرتی که درآنجا دست بدست میگشت . پس احمد بن بویه بصوابدید دو برادر خود در سال ۳۳٤ با لشکر دیلمی وارد بغداد شد و بدین طریق دستگاه خلافت در زیر نفوذ یك خاندان ایرانی شیعه مذهب قرار گرفت .

در ورود امیر بویهی خلیفه مستکفی و ابن شیرزاد مخفی شدند و ترکها بطرف موصل کشیدند. ولی خلیفه پس از رفتن ترکها بیرون آمد و از آمدن بویهی اظهار مسرت کرد و او را **معزالدوله** لقب داد ولی برای خود از او بیعتی گرفت مؤکد بقسمهای غلیظ و امان نامه‌یی برای چندتن از نزدیکان خود. در سلطهٔ دیلمیها کار شیعیان در بغداد قوت گرفت و عده شان زیاد شد، کم کم جامعهٔ جداگانه‌یی شدند دارای سر پرست خاص بنام نقیب. و بویهیان برای رعایت اکثریت سنی مردم ونفوذ مذهبی یی که خلیفه در روح آنها داشت ظاهر را حفظ میکردند و بمقام خلافت احترام می گذاشتند. بدین جهت در زمان بویهیان عمر خلفا نسبت بدورهٔ پیش زیاد تر بود و خلافتها غالباً طول میکشید والبته جز اسمی نبود.

ولی معزالدوله هم از آغاز محتاج بتغییر خلیفه شد برای آنکه شنیده بود **علم** (نام زنی) پیشکار اندرون(۱) که همه‌کارهٔ خلافت بود بر ضد امیر بویهی مشغول توطئه شده‌است. معزالدوله خلیفه‌را دستگیر کرد و**فضل بن المقتدر**را با لقب **المطیع لله** بخلافت نشاند (۳۳۴). ناصرالدولهٔ حمدانی باترکها ازموصل بجنگ معزالدوله آمد. ابن شیرزاد هم ازبغداد بآنها پیوست وعیّاران شهررا برانگیخت. دو طرف بر کنار دجله مشغول جنگ شدند. قحطی و گرانی مهیبی شهررا فرا گرفت و اختلالی که اثر آن در تمام مدت حکمرانی معزالدوله دوام یافت(۲). ولی امیر بویهی در این جنگ بر مخالفان خود غالب شد وخلافت المطیع استقرار یافت. خلیفه معزول را بخلیفهٔ نو دادند تا چشمش را میل کشید وحبسش کرد و او در زندان مرد. علم قهرمانه را نیز کور کردند وزبانش‌را بریدند.

از این پس محور تاریخ خلافت سر گذشتهای امیران بویهی است. معزالدوله در سال ۳۵۶ مرد و پسرش بختیار با لقب **عزالدوله** بجای او نشست. در سال ۳۶۷

---

۱) بیشکار اندرون را قهرمانه مینامیدند، بعقیدهٔ صاحب تجارب محتمل است که اسباب دیگری هم دررنجش معزالدوله ازخلیفه دخالت داشته‌است.

۲) تجارب‌الامم ج ٦ ص۹۵.

پسر عموی بختیار **عضدالدوله** پادشاه فارس ببغداد آمده پسرعمو را بیرون کرد و خود بجای او نشست. بختیار از **ابوتغلب حمدانی** صاحب موصل استمداد کرد و با سپاهی بقصد عضدالدوله رو ببغداد آورد. در تکریت میان دو پسر عمو جنگ در گرفت، بختیار دستگیر و کشته شد، ابوتغلب بشام گریخت و در آنجا بقتل رسید. پس از آن عضدالدوله ری وبلاد جبال را نیز از دست دو برادر خود مؤیدالدوله و فخرالدوله در آورد و پادشاهی شد بزرگ مالک عراق و قسمت مهمی از ایران. عضدالدوله خرابیهائی را که در ایام هرج و مرج بر عراق وارد آمده بود مرمت کرد، بازارها ومسجدهارا تعمیر کرد، نهرهارا گشود وپلهای خراب شده را ساخت، علما و قاریان وفقرارا پول داد وشهر کوفه و کربلارا ساخت و دربغداد بیمارستان عضدی را بنیاد کرد. درفارس نیز بند امیر بررود کُر منسوب باوست وبنای عظیمی است، عضدالدوله به علم ومخصوصاً علوم عقلی توجه تمام داشت و در زمان او دانشمندان بزرگ پیدا شدند و کتابهای گرانبها نوشتند. عضدالدوله پادشاه مدبّر و بلند همتی بود و او نخستین کسی بود که به بلوچستان لشکر کشید و بلوچها را بفرمان آورد.

عضدالدوله در سال ۳۷۲ در سن ٤۷ سالگی درگذشت وپسرش **صمصام الدوله** ابوکالیجار در بغداد بجای او نشست ولی بقیهٔ مملکت عضدالدوله میان پسر دیگرش وبرادرانش بخش شد. صمصام الدوله چهار تاپنج سال دربغداد به کم حالی وبی کفایتی زندگانی کرد تا آنکه **شرف الدوله ابوالفوارس** از اهواز آمده اورا دستگیر کرد (۳۷۷) و پس از چندی چشمش را میل کشیده در یکی از قلعه های فارس بزندانش فرستاد.

ولی این فتح برای شرف الدوله دوامی نداشت چه پس از دو سال و هشت ماه پادشاهی بغداد به بیماری استسقاء مرد وجای اورا برادرش **بهاءالدوله** گرفت (۳۷۹) و پس از او پسرش **سلطان الدوله** پادشاه عراق شد (٤۰۳). هشت سال بعد برادرش

مشرف‌الدوله کار عضدالدوله را کرد یعنی از فارس ببغداد آمد و برادر را برداشت و خود بجای او نشست (۴۱۱). پس‌ازمرگ او (۴۱۶) برادردیگرملقب به **جلال‌الدوله** امیر شد. او در سال ۴۳۵ مرد و پسر عمویی نامش **ابوکالیجار** بن سلطان‌الدوله‌بن بهاءالدوله جای اورا گرفت وپنج سال بعد پسر ابوکالیجار ملقب به **الملك‌الرحیم** جانشین پدر شد (۴۴۰) و او آخرین پادشاه بویهی بغداد بود که بدست سلجوقیها از میان رفت وخانواده برافتاد چنانکه درفصل بعد خواهیم دید.

این دوران صد واند ساله که با سقوط **المستکفی** آغاز شد، معاصر بود با چهار خلیفه که با خلافت‌های طولانی خود تمام این مدت را گرفته‌اند. **المطیع**، که شرح انتصابش را پیش گفتیم، پس‌از ۲۹ سال وچند ماه در حالی که بدنش فلج شده بود و از گفتار وحرکت فرو مانده، بتقاضا یا اجبار سردار ترك خود **سبکتکین**(۱) از خلافت استعفا داد وپسر خود **الطائع لله** را جانشین کرد (۳۶۳). طائع ۱۷ سال و چند ماه خلافت کرد پس بهاءالدوله بر او خشم گرفت وحبس وخلعش کرد (۳۸۱). پس‌ازاو القادر بالله احمدبن اسحق‌بن‌المقتدر ۴۱سال خلافت کرد ودر سن ۸۶ سالگی مرد (۴۲۲). پسرش عبدالله ملقب به **القائم‌بامرالله** بر حسب وصیت پدر خلیفه شد واو ۴۴ سال خلافت کرد. در اواسط خلافت او بویهیان منقرض شدند.

این خلفا صورت تشریفاتی‌یی بیش نبودند، با مقرری‌یی که از دولت میگرفتند و درآمد املاك اختصاصی خود زندگانی میکردند و جز اقامه تشریفات مذهبی و رسمی وامضای فرمانهاکاری نداشتند. در ولایات سرکشان و غلبه جویان با هم زد و خورد داشتند وهر که بر جایی غلبه مییافت خلیفه اورابرسمیت میشناخت وباگرفتن مقداری هدیه خلعت ولوا ولقب برای او میفرستاد. ولیکن در طی این مدت حوادث مهمی دراطراف وقوع یافت، در دیار بکر دولت مستقلی بدست یکی از امیران کُرد نامش باد تأسیس شد (۳۷۳) و پس‌ازاو مملکتش بدست خانواده‌ای بنام **بنی‌مروان**

---

۱) تجارب‌الامم ج۶ ص۳۲۷ . باسبکتکین غزنوی اشتباه نشود.

درآمد واینها دولت حمدانیها را در موصل منقرض کردند وفقط شعبهٔ آن درحلب باقی ماند تا بدست فاطمیان مصر آن نیز از بین رفت. در این زمان غزو روم را این دو دولت، مروانیهای جزیره وحمدانیهای حلب، متصدی بودند بحکم آنکه مرزها در قلمرو آنها واقع شده بود، در این غزوها گاهی رومیها و گاهی مسلمانان فاتح بودند و بر روی هم تعرض بیشتر از طرف روم بود. در باطلاقهای بطیحه نیز مردی نامش **عمران بن شاهین** دولتی تشکیل داد که بعد بدست سرکش دیگری افتاد ومدتی دوام یافت. در حله خانوادهیی از اعراب اسدی بپادشاهی استقرار یافت و امرای آن چنانکه نوشتهاند مذهب شیعه داشتند وبویهیان از آنها حمایت میکردند. این خانواده را **آل مزید** مینامند و بدست سلجوقیها منقرض شدند. در اواخر زمان بویهیان خلافت اموی اندلس پس از تقریباً سه قرن زندگانی بدست امرای دولت منقرض شد ومملکت بصورت ملوك الطوایف درآمد (۴۱۶). ولی مهمترین حوادث این دوره تشکیل خلافت فاطمی مصر است که علاوه بر قدرت کشورگشائی که داشت بوسیلهٔ دستگاه تبلیغاتی عظیم خود خلافت عباسیان وجنبهٔ مذهبی آنرا بشدت تهدید میکرد. بدین جهت باید تاریخ آن را در فصلی جداگانه مطالعه کنیم.

۴

## فاطمیان در مقابل عباسیان

خلفای فاطمی را **عبیدیان** نیز مینامند بمناسبت آنکه نخستین خلیفهٔ آنها عبیدالله نام داشتهاست، وفاطمی مینامند برای آنکه این خلفا خود را از نسل فاطمهٔ زهرا میدانستند. خلفای عباسی درنسب این فاطمیان قدح میکردند و آنها را اولاد **دیصان** یهودی مؤسس فرقهٔ دیصانیهٔ یهود میخواندند و در زمان القادر بالله نوشتهیی در این خصوص بامضای فقها وقاضیان بغداد درست کردند. این تبلیغات در مردم سنی مذهب آن اعصار اثر کرده ومورخین زمان بنی عباس و بعد از آن نیز تحت تأثیر

واقع شده‌اند، این است که سلسلهٔ نسب فاطمیان در تواریخ با اختلافات بسیار دیده میشود. ازطرف دیگرخود این قوم نیز بنای کارشان درآغاز بر استتار بوده امامهای پیش از ظهور را با لقب ذکر میکرده‌اند نه باسم مثلاً نقی ووفی ورضی میگفته‌اند وحتی خود عبیدالله را نوشته‌اند که اسم‌اصلیش محمد بوده‌است. شیعیان خلفای‌فاطمی که **اسمعیلیه** نامیده‌میشوند معتقدبودند که امامت از امام‌جعفرصادق به‌پسرش‌اسمعیل و ازاو به پسرش‌محمد رسید. این‌عقیده بعدها شرح‌وبسط‌یافت وباافکارفلسفی‌وعرفانی آمیخته‌شد ودستگاه‌جدلی‌مفصلی پیدا کرد که‌مبلغین باآداب‌مخصوصی بیان‌میکردند.

آغاز این‌دعوت دراواسط صدهٔ‌سوم مقارن ظهور **قرمطیان** بوده‌است. میگویند مردی بنام **عبدالله‌بن‌میمون‌القداح** از اصفهان بخوزستان رفت و مردم را به امام اسمعیلی نهفته‌یی دعوت کرد. پس از مرگ او فرزندش دنبال کار پدررا گرفت و مردی را بنام **ابن‌حوشب** برای نشر دعوت بیمن فرستاد و او از یمن داعیانی بمغرب یعنی افریقای شمالی فرستاد وقبیلهٔ بربری **کتامه** را جلب کرد. در این میان ابن حوشب مرد دانا و زیرکی پیدا کرد نامش **ابوعبدالله‌الشیعی** و او را مأمور افریقا کرد. ابوعبدالله بمکه رفت و در آنجا با حاجیان قبیلهٔ کتامه آشنا شد و با آنها بافریقا رفته بنشر دعوت مشغول شد و بربرها از همه‌طرف نزد او جمع شدند وکارش بالاگرفت ومشغول کشورگشایی شد.

امام‌اسمعیلی درسلمیه درشام اقامت‌داشت. خلیفهٔ‌عباسی المکتفی قصد گرفتنش کرد، او از سلمیه بمصر گریخت و مدتی در شهر فسطاط بصورت بازرگانان در کوچه‌ها میگشت. پس‌از چندی بعلت‌آنکه عامل مصر بدستور خلیفه امام‌را جستجو میکرد چنانکه ابوالفداءِ نوشته‌است یا بواسطهٔ آشوبهائی که در آخر دورهٔ طولونی‌ها درمصر پیدا شده بود، امام روانه افریقا شد که به پیروان خود برسد و خودرا اعلام کند. در شهر سجلماسه بدست بنی‌مدرار که متصرف آنجا بودند گرفتار و محبوس شد. ولی ابوعبدالله‌الشیعی مشغول فتح بود وسه دولت افریقا یکی پس از دیگری

بدست او سقوط کرد، رقاده را از **بنی الاغلب** وتا هرت را ازرستمیها وبالاخره سجلماسه را از بنی‌مدرار گرفت ودر آنجا امام عبیدالله وپسرش را اززندان بیرون آورده با شور وشادی تمام اورا به **رقاده** برد ودر آنجا عبیدالله بنام مهدی(۱) بخلافت نشست و سلسله آغاز شد (۲۹۷). متکلمان اسمعیلیه میگفتند پیغمبر گفته‌است علی رأس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها ومقصود از آن عبیدالله است.

**عبیدالله** در اولین فرصت ابوعبدالله الشیعی وبرادرش را کشت بهمان علت که عباسیان ابومسلم را کشتند. پس به تنظیم امور کشوری وجهان گشایی پرداخت. برای لشکر کشی دوراه درپیش بود یکی ازطرف شرق بمصر واز آنجا بسایر قلمرو عباسیان، راه دیگر از غرب بسایر قست‌های افریقای شمالی وجزیرهٔ سیسیل که در آنجا ها هنوز بقایایی ازفاتحان عرب حکومت میکردند. مقصد اعلی حمله بمشرق وبرافکندن عباسیان بود. بدین جهت مهدی پسر خود ابوالقاسم را که در این هنگام جوان بیست و دوساله‌یی بود با لشکری که یك نیروی بحری نیز آنرا کمك کرد بفتح مصر فرستاد. طرابلس غرب وبرقه وسپس اسکندریه بی زحمت مسخّر شد اما در فسطاط تکین تُرك با کمکی که مونس برایش فرستاده بود بمقاومت ایستاد و لشکر فاطمی ناکام باز گشت. پس ازچندی عمل تجدیدشد. دوباره لشکری بهمان کیفیت وبا همان سردار عازم مصر شد وبازدرفسطاط بهمان مانع برخورد ولی این دفعه سردار فاطمی قصد پافشاری داشت وزدو خوردرا ادامه‌داد تا آنکه امیرالامراء مونس ازبغداد شخصاً برای دفاع مصر آمد ولشکرمهاجم باردیگر بافریقا بر گشت وبرقه‌نیز از دست فاطمی رفت (۳۰۸).

ولیکن در طرف غرب دولت فاطمی همه جا کامیاب بود. در جزیرهٔ سیسیل سربازان بربری بر رئیس خود ابن‌قرحب(۲) که بغلبه جویی متصرف جزیره شده و خودرا مولای خلیفه عباسی نامیده بود، شوریدند واورا گرفته نزد مهدی فرستادند

---

۱) در اصطلاح اسمعیلیه این مهدی آخرین امام مستودع ومستوراست که دردورهٔ فطر بودند واولین امام مستقر ازخلفای فاطمی مصراست (یادداشت آقای مینوی)

۲) قرحب بروزن بلبل.

وبقتل رسید وسیسیل بتصرف خلیفه فاطمی درآمد. مهدی سیسیل را پایگاهی برای تاخت وتازهای دریایی قرارداد وبا کشتی‌های خود بر سواحل ایتالیا ودریای آدریاتیک دستبردهای شگرف میزد. مغرب افریقا را از بقایای ادریسیان که مدتها در آنجا حکومتی داشتند صاف کرد پس شهر و قلعهٔ مهدیه را در قیروان ساخت و آنجا را پایتخت خود قرار داد.

مهدی درسال ۳۲۲ مرد وپسرش ابوالقاسم بالقب **القائم بامر الله** بجای او نشست. لشکر کشی بمصر برای بار سوم تجدید شد. قائم لشکری بسر کردگی یکی از موالی خود نامش زیدان روانهٔ آنجا کرد. اسکندریه را گرفتند ولی در فسطاط با مقاومت اخشید که در این هنگام والی مصر بود، مواجه شده پس نشستند. قائم در صدد بود که لشکر مهمتری بآنجا بفرستد ولی فتنه‌یی درداخل درگرفت که خلیفه را مشغول کرد: مکتب‌داری ازقبیلهٔ بربری زناته نامش ابویزید مخلد بعنوان حمایت از سنت اهالی کوهستان را شورانید (۳۳۲) وناحیهٔ تونس را بتصرف درآورد وقائم را در مهدیه محاصره کرد. این ابویزید پیر مردی بود در حدود شصت سالگی و معمولاً بر خری سوار میشد وبدین مناسبت اورا حمّار (بتشدید میم) مینامیدند. اسمعیلیه میگفتند دجّالی که در اخبار ظهور قائم ذکر شده است اوست. محاصرهٔ مهدیه یک سال طول کشید وقبیلهٔ کتامه نیز که با خلیفهٔ فاطمی بودند در جنگی شکست خوردند اما رئیس قبیله صنهاجه با رساندن خواربار بقلعه خلیفه را نگهداری کرد تا آنکه مریدان شیخ مکتب دار کم کم پرا کنده شدند. ولی او قوای تازه‌یی فراهم آورد و جنگ را ادامه داد. در این میان قائم مرد (۳۳۴). پسرش ابوطاهر اسمعیل بالقب **المنصور** خلیفه شد و جنگ را ادامه داد، ابویزید در جنگ بزخم مهلکی نفله شد ولی مملکت دچار آشوب شده بود، ادریسی‌ها دوباره سر درآورده مراکش را تصرف کرده بودند وسیسیل را عربی کلبی بدست گرفته بود. منصور برای استقرار اوضاع دست بکار شد ولی ناگهان بر اثر سرما خوردگی مرد (۳۴۱) وپسرش ابوتمیم معد با

لقب **المعز لدین الله** بخلافت نشست .

در آغاز خلافت معز دشواری بزرگتری پیدا شد : خلیفه اموی اندلس **عبدالرحمن** ، لشکری در سوس پیاده کرد بانتقام حمله‌هایی که فاطمیان بر قلمرو او کرده بودند . ولی در همان موقع مسیحیان در اندلس شوریدند و لشکر اموی ناچار بباز گشت شد . آنگاه سردار معز **جوهر** که غلام یونانی آزاد شده‌یی بود (مولی) با لشکرهای کتامه وصنهاجه مغرب را آرام کرد ومراکش را دوباره بتصرف خلیفه درآورد (۳۴۷) پس معز با خاطر جمع باجرای سیاست دیرین فاطمیان پرداخت یعنی فتح مصر .

وضع مصر در این موقع عوض شده بود ، **کافور** اخشیدی مرده بود و کشور دچار قحطی وهرج ومرج بود . **یعقوب بن کلس** (۱) که ادارهٔ آنجارا ازطرف عباسیان بدست گرفته بود ، بواسطه رنجشی که از ابن فرات وزیر بغداد پیدا کرده بود نزد معز آمد ووضع آشفتهٔ مصررا شرح داد ، جوهر روانه مصر شد (۳۵۸) ، دربرقه سران مصر محرمانه باستقبال آمده اظهار انقیاد کردند . در جیزه اخشیدیها مقاومتی کردند ولی بآسانی شکست یافتند وجوهروارد فسطاط شد ومحلی‌راکه بعدهاشهرقاهره وپایتخت مصر شد ، اردو گاه کرد .

پس از مصر نوبت شام بود . جنوب شام بدست برادر زادهٔ اخشید بود ، حسن بن عبدالله . سردار فاطمی **جعفر بن فلاح** سپهسالار حسن را در رمله شکست داد و سال بعد دمشق را تصرف کرد (۳۵۹) . در شمال شام حمص بدست سیف‌الدوله حمدانی بود و انطاکیه در دست بیزانسیها و هر دو با هم در زد و خورد بودند ، بدین جهت سردار فاطمی از تاختن بآنجا فعلا خود داری کرد ، بعلاوه مشکلی هم از ناحیه قرمطیها پیش‌آمده بود : قرمطیها ازحسن اخشیدی متصرف دمشق مستمری‌یی داشتند

---

۱) کلس بکسرکاف و لام مشدد . این یعقوب یهودی مسلمان شده بود. شرح حالش در ابن‌خلکان .

و با فتح فاطمیها و زوال حسن آن باج هم از میان میرفت ، بدین جهت بمخالفت فاطمی برخاستند و با خلیفهٔ بغداد آشتی کردند و از او پول و کمک گرفته بر دمشق حمله کردند ، جعفر بن فلاح که از آغاز باین جنبش اهمیتی نداده بود کشته شد و قرمطی ها پس از دمشق رمله را تصرّف کردند و از آنجا با جماعتی از اخشیدی‌ها بمصر هجوم آوردند و در جنگ اول بر جوهر و بربریها غالب آمدند ولی در آخر شکست یافته بشام باز گشتند .

در این هنگام خلیفهٔ فاطمی پایتخت خودرا از مهدیه بقاهره آورد ، املاک افریقائی خودرا که با پایتخت تازه بیابانهافاصله پیدا کرده بود به **بلگین** پسر زیری بربری رئیس قبیلهٔ صنهاجه که مرد کافی ودولتخواهی بود **واگذار** کرد و بعدها فرزندان او بنام **بنی‌زیری** خانوادهٔ سلطنتی مستقلی درآنجا تشکیل دادند .

معز بی جنگ وجدالی با بار و بنه خود وارد قاهره شد و با تشریفات بسیار بتخت نشست . بار دیگر قرمطیها از شام بمصر آمدند . معز با پول رئیس عربهایی را که با قرمطیها بودند فریفت و در نتیجه قرمطیها شکست یافته بشام بر گشتند . معز در سال ۳۶۵ بسن ٤٦ سالگی در قاهره مرد و او مردی فاضل وباهوش وکاردان بود ، در عین شیعه گری خود بامذاهب دیگر ارفاق داشت وقبطیهارا اجازه داد تاکلیساهای ویران شدهٔ خودرا ساختند وحتی اجازه داد که کشیش نصارای مصر بافقهای مسلمین بحث مذهبی کند .

پسر معز ، **نزار** ملقب به **العزیز** ، جانشین پدرشد وسیاست اورا تعقیب کرد . در جنوب شام سرداری از آن بختیار بویهی نامش **افتکین** بماجرا جویی غلبه یافته بود . جوهر را بر سر او فرستاد ، افتکین از قرمطیها استمداد کرد ، جوهر در قلعهٔ **عسقلان** محصور شد ، خلیفه شخصاً بشام رفت ، متفقین دررمله بسختی شکست خوردند ، افتکین بحیله‌ای دستگیر شد ، قرمطیها سر باطاعت فرو آورده باجگزار شدند و از

اینجا انقراضشان آغاز شد. اندکی بعد مکه را علوی‌یی بعنوان شریف مالك شد، بدویهائی که زیر اطاعت قرمطی‌ها بودند برآنها خروج کردند (۳۷۸) و آنها را شکست فاحشی دادند. از آن پس قلمرو قرمطیها منحصر به احساء شد و در آنجا باندك‌مدتی پس‌از سال ۴۲۹ بکلی‌ازمیان رفتند. بدین طریق جنوب شام بدست‌فاطمیها آمد. در حلب ترکی بنام **انوشتکین‌وزیری** مرداسیها را منقرض کرده بود وخود متصرف آنجا شده بود.

عزیز ادارهٔ کشور را بوزیر خود **یعقوب‌بن‌کلس** یهودی واگذاشته بود. او در سال ۳۸۰ مرد وشش سال بعد از او عزیز (۳۸۶). جای عزیز را پسرش منصور ملقب به **الحاکم بامرالله** گرفت. او دیوانهٔ تماشایی‌یی بود و فرمانهای عجیب و متناقض میداد و دراجرای آن بر مردم سخت میگرفت و خود برای مراقبت در شهر میان مردم میگشت. وقتی حکم کرد که دکانها و بازارها شب باز باشند و روز بسته، چندی بعد عکس آنرا فرمان داد و مقرر کرد که هیچکس پس از غروب از خانه بیرون نیاید. فرمان داد که زنها از خانه بیرون نیایند وبرای اجرای این‌حکم مقرر کرده بود که کفش دوزان زنانه ندوزند. درآغاز نصاری و یهود را بشدت تعقیب و معابدآنها را ویران کرد وآنهارا ملزم کرده بود که لباس متمایزبپوشند و این حکمی بود که عمربن‌الخطاب هم در زمان خود مقرر کرد ولی حاکم آنرا تأکید کرد و دستور داد که آنها در حمام هم خلخال بپا داشته باشند. بعد حکم آزادی مذهب داد بطوری که ارتداد را نیز مجاز کرد. خود او نیز مدتی بمذهب سنی گرایید پس از چندی دوباره اسمعیلی شد و خودرا آخرین هفت ناطقی که اسمعیلیان معتقد بودند میدانست.

اهل سنت از او سخت ناراضی بودند. یك شاهزادهٔ اموی **ابورکوه** نام که از دربار خلیفهٔ اندلس طرد شده بود به برقه آمد وجمعیتی از عرب وبربر بدور خود جمع کرد وبدروازهٔ قاهره رسید، لشکری از شام شتابان بیاری خلیفه آمد، پایتخت

از خطر رست وابور کوه دستگیر واعدام شد. گارد مخصوص خلیفه همه سیاهان افریقایی بودند و بدین جهت لشکریان ترك وبربر غالباً شورش وفتنه میکردند.

در ۳۹۵ مدرسه‌یی برای تعلیم مذهب اسمعیلی و پرورش داعیان بنام دارالعلم ایجاد کردند وخلیفه مصمم شده بود که آن مذهب را مذهب رسمی مصر قرار بدهد. مُبلّغی ترك نژاد نامش **درزی** (بدوفحه) یك روز در مسجد نامه‌یی بر مردم خواند مشعر برآنکه روح آدم بجسد علی بن ابی‌طالب منتقل شد وپس از او در فاطمیان سیر کرد و اینك بحاکم رسیده‌است. از شنیدن این سخن مردم شوریدند، درزی باشارهٔ حاکم بشام گریخت ودر لبنان شاگردانی پیدا کرد که دنبالهٔ آنها هم‌اکنون بنام **دروز** در لبنان موجوداست واینها امروزهم الحاکم را مظهر یا تجسم‌خدا میدانند. دو بار دیگر حاکم برای قبولاندن الوهیت یا مظهریت خود کوشش کرد و بجائی نرسید، **حمزهٔ‌ایرانی** که مبلّغ این حرف بود بر اثر شورش مردم او نیز مجبور بفرار شده به درزی پیوست و نام اورا امروز هم دروز احترام میکنند و کلمات او را مقدس میشمارند.

حاکم در سال ۴۱۱ نك روز بامداد که بمعمول خود سوار بر خر بکوه مقطم رفته بود بشکل مرموزی ناپدید شد ومحتمل‌است که کشته شده باشد. در این‌موقع چون‌پسرش علی ملقب به**الظاهر** شانزده سال بیشترنداشت، خواهر حاکم **ستّ‌الملك** زمامدار شد و او عده‌یی از سران لشکررا که باعث آشوب میشدند کشت و نظم را برقرار کرد وپس از چهار سال فرمانروائی مرد (۴۱۵). الظاهر بخلافت نشست تاسال ۴۲۵ که بطاعون از پا درآمد وپسر هفت‌ساله‌اش ابوتمیم معد با لقب **المستنصر بالله** جای اورا گرفت.

مستنصر شصت‌سال خلافت کرد وچنین‌مدتی بقول سیوطی برای هیچ زمامداری در اسلام نظیر ندارد(۱). مستنصر بچهٔ کنیز سیاهی بود وعدهٔ سیاهان را در لشکر

---

۱) حسن‌المحاضره ص۱٤ ج ۲.

زیاد کرد بطوری که بالغ بر پنجاه هزار نفر شده بودند. شورش غلامان ترك ودسیسه سازیهای درباریان اختلالها ایجاد کرد. بتحریك جرجرائی وزیر اهل دمشق شوریدند ولی مستنصر بر آنها غلبه یافت. در افریقای شمالی معز بن بادیس از خاندان زیری سر باستقلال برآورد (۴۴۰) و مغرب از حوزهٔ خلیفهٔ فاطمی بیرون رفت. شورش ترکان را مستنصر مدتی با پول تسکین میداد و چون پول تمام شد متوسل بیکی از امیران حمدانی شد نامش ناصرالدوله (واین غیر از ناصرالدوله اول حمدانی است) و او را در سال ۴۵۴ بوزارت خود گماشت. ترکان باز غالب شدند، قصر خلیفه را با کتابخانه نفیس وعظیم آن آتش زدند وناصرالدوله را کشته وترکی‌را بنام ایلدگز بجای او قرار دادند (۴۶۵) وحتی در بعضی شهرها خطبه را بنام خلیفهٔ بغداد القائم‌بامرالله خواندند. مستنصر برای کوفتن ترکها ارمنیی‌را بنام بدرالجمالی با عده‌یی‌سپاهی ارمنی استخدام کرد (۴۶۶) و او سران ترك را کشت وبعنوان مرگوش (امیرالجیوش) قدرت را بدست گرفت و کشور را آرام کرد.

در خلافت طولانی مستنصر تبلیغات اسمعیلی در کشورهای‌اسلامی توسعه‌یافت. داعی او حسن صباح در ایران دستگاه مهمی بر پا کرد بشرحی که در محل خود در تاریخ ایران مذکوراست. شاعر معروف ناصرخسرو قبادیانی مروی هم از دعات این مستنصراست که عنوان حجت داشته و در خراسان وماوراءالنهر تبلیغ میکرده است. دعوت اسمعیلی در خراسان ظاهراً از همان سالهای اول ظهور آن یعنی از زمان عبدالله‌بن میمون وجود داشته وداستان قرمطی شدن پادشاه سامانی که صاحب سیاست نامه ذکر کرده‌است مربوط باین دعوت بوده‌است. در زمان مستنصر یك بار درضمن آشوبی، آشوب بساسیری، نام خلیفه فاطمی در بغدادبمنبر نیز رسید چنانکه خواهیم دید ولیکن ظهور سلجوقیان خلافت بغداد را نجات داد.

مستنصر در سال ۴۸۷ مرد، امیرالجیوش ارمنی، شاهنشاه‌بن بدرالجمالی، یکی از جوان ترین فرزندان مستنصراحمد ملقب به‌المستعلی‌بالله را خلیفه کرد و او

امیرالجیوش را لقب الملك‌الافضل داد. در زمان مستعلی اسمعیلیهٔ ایران از دستگاه مصر جدا شدند زیرا آنها پس‌از مستنصر پسر بزرگش **نزار** را خلیفه میدانستند. این نزار را مستعلی پس از جلوس خود بخلافت خواست بکشد و او فرار کرد و نوشته اند که بدست مستعلی افتاد و در زندان او درگذشت. طرفداران مستعلی مدعی بودند که مستنصر خود نزار را از جانشینی عزل کرد ولی نزاریه میگفتند اعتبار بر نص اول است.

در همین اوقات جنگ‌های صلیبی آغاز شده بود. صلیب دارانی که از کشور های مختلف اروپا جمع شده بودند بعنوان جهاد بر قلمرو اسلام حمله آوردند. مسلمانان در آغاز اهمیتی بآن ندادند، امیرالجیوش مصر مشغول زد و خورد با سلجوقی‌ها و جلوگیری از گسترش آنها بود و در سال ۴۹۱ بیت‌المقدس را از ارتقیهای سلجوقی پس گرفت ولی یکسال بعد فرمانده صلیبیان گدفروادبوین آنجا را محاصره کرد.

پس‌از مستعلی پسرش منصور ملقب به **الآمر باحکام‌الله** بتخت نشست (۴۹۵). در سال ۵۱۵ امیرالجیوش را که فرمانروای مطلق و متموّل بزرگ کشور شده بود بقتل رساند وبروایتی نزاریه اورا کشتند. بهرحال فقدان آن سردار باکفایت بزیان کشور تمام شد. خود الآمر نیز پس از چندی بضرب کارد فدائیان نزاری از پا درآمد (۵۲۴) و چون خلیفهٔ درگذشته اولاد ذکور نداشت ارکان دولت مردی را بنام **ابو میمون عبدالمجید** که از شاخهٔ دیگر خانواده بود بخلافت گماشتند و او را **الحافظ لدین‌الله** لقب دادند. حافظ پس از بیست سال خلافت پرآشوب که فعالیت نزاریها باعث آن شده بود مرد (۵۴۴) وپسر هفده ساله اش اسمعیل **الظافر بالله** جانشین شد. کُرد سنی‌یی بنام **ابن‌سلار** (سالار) رئیس دربار خلیفه وفرمانروای کشور بود. بتحریك یکی از امرا ابن سلار را شبی در خواب کشتند. چندی بعد خلیفه نیز به اسباب چینی وزیر بدست تروریستها هلاك شد (۵۴۹) وپسر سه‌ساله‌اش عیسی

ملقب به **فائز** خلافت یافت وشش سال بعد در گذشت. در تمام مدت او کار بدست امیر شیعه مذهبی بود نامش **طلائع بن رزيك**. پس از فائز عبدالله ملقب به **عاضد** نوادهٔ الحافظ خلیفه شد. در این اوقات اتابکان آقسنقری که جوانه‌یی از سلجوقیها بودند از موصل بشام نفوذ کرده بودند وچون مباشر جنگ با صلیبی ها بودند نیروی فراوانی زیر دست داشتند، خانوادهٔ کُردی بنام **پسران‌شادی** در این دستگاه بالا آمده بودند، بدین طریق دولت ضعیف فاطمی همسایه‌ای پیدا کرده بود نیرومند و خطرناك. در دربار فاطمی دو امیر، **شاور** و **ضرغام**، بر سر وزارت بهم زدند، شاور بدولت همسایه متوسل شد و وعدهٔ خراج سالیانه‌یی داد، پادشاه آقسنقری که از ضعف مصر آگاه ومنتظر چنین روزی بود، سردار کرد خود **شیر کوه** پسر شادی را با لشکری بمصر فرستاد، او شاور را در ازای تعهد پولی که بعد بپردازد بکرسی وزارت نشاند وبانتظاروعده بر گشت. ولی شاور وعده خلافی کرد وشیر کوه بمطالبه بمصر آمد و اسکندریه را تصرف کرد. شاور بوعدهٔ مالی فرنگیهای صلیبی را بیاری خود آورد وشیر کوه را در اسکندریه محاصره کردند. کار بصلح انجامید. وشیر کوه با گرفتن پولی بشام باز گشت. سپس میان شاور و فرنگیها بهم خورد و کار بجنگ وسوختن شهر مصر قدیم کشید. شاور آنهارا با پولی متقاعد کرد تا باز گشتند ولی پادشاه آقسنقری از این فرصت استفاده کرد، یا مردم و خلیفه باو متوسل شدند، بهرحال شیر کوه را دو باره با لشکر گران و تجهیز کامل بمصر فرستاد و خلیفه با احترام فاتح را پذیرفت و وزارت را باو تفویض کرد. چند روز بعد کرد ها شاور را گرفتند. اندکی بعد شیر کوه مرد وخلیفه برادر زادهٔ او صلاح الدین یوسف را بجای او وزارت داد. سیاهان خلیفه برصلاح‌الدین شوریدند و او آنها را نابود کرد وخلیفه را در قصر محدود ودر حقیقت محبوس کرد وپس از چندی او را خلع و خلیفه عباسی **المستضیئی بالله** را بخلافت اعلام کرد. مقارن آن حال **عاضد** نیز مرد و خاندان خلفای فاطمی باو انقراض یافت (۵٦۷). صلاح‌الدین سنی متعصبی بود وبعلاوه مصلحت

خود را در سازش با عقیدهٔ عمومی وخلیفه عباسی میدانست . صلاح‌الدین دو سیاست داشت ، در داخل اشاعه سنت وتعقیب «روافض» ، در خارج جنگ با صلیبیان ، بدین دوجهت است که عامه و سنی ها صلاح‌الدین را دوست دارند و بنام او هنوز احترام میگذارند . صلاح‌الدین مؤسس سلسلهٔ ایّوبی‌است که مدتها بر مصر وشام حکومت داشت .

۵

## خلافت در دوران سلجوقیان تا حمله مغول

در گیر و دار دو خلافت مصری وبغدادی ، در دهه های نخستین قرن پنجم ، یك دسته ترکمن که در بیابان های ماوراءالنهر سرگردان بودند از ضعف غزنویها استفاده کرده بخراسان ریختند ، پادشاه غزنوی را در جنگی شکستند (٤۳۱) و در خراسان بنام **سلجوقیان** دولت نیرومندی تشکیل دادند و از آنجا در سرتاسر کشور های خلافت پهن شدند ، ظهور سلجوقیها برای خلیفهٔ بغداد نعمت غیر مترقبه‌یی بود زیرا سلجوقیها سنی متعصبی بودند و در ترکستان بمذهب حنفی پرورده شده و بآن دلبستگی تمام داشتند و باین جهت ، یا از جهت سیاست و مصلحت خود بخلافت علاقه نشان میدادند . در سال ٤٤۷ **طغرل بك** امیر سلجوقی وارد بغداد شد و آخرین امیر بویهی **الملك الرحیم** را دستگیر و در قلعهٔ **تبرك** ری حبس کرد واو سال بعد درآنجا مرد . خلیفه القائم طغرل را خلعت داد ونامش‌را واردخطبه کرد ودختر داود برادراورا بزنی گرفت . درهمین موقع سنیهای بغداد بنام امر بمعروف ونهی از منکر جمع شدند و بااجازهٔ خلیفه خانهٔ **بساسیری** را که ترکی بود غلام بویهیان غارت کرده آتش زدند وخود او فرار کرد . پس میان شافعیان وحنبلیان فتنه در گرفت در موضوع جهر به بسم‌الله وقنوت نماز صبح و ترجیع در اذان(۱) که شافعیان روا میداشتند

۱) ترجیع دراذان آن‌است که‌شهادتین‌را نخست آهسته بگویند وسپس بلندتکرار کنند .

ولی حنبلیان منکر آن بودند.

طغرل سیزده ماه در بغداد ماند و خلیفه را هیچ ملاقات نکرد، وعلت آن معلوم نشده‌است. مردم بازار از تطاول ترکمن‌های طغرل شوریدند وطغرل بزور اسلحه شورشیان را به جای خودشان نشاند. سپس طغرل برای فتح دیار بکر از بغداد بیرون رفت و وزیر خود **عمیدالملك** را درآنجا گذاشت. در این سفر طغرل موصل را ازمروانیها گرفت و به برادر خود **ابراهیم ینال** داد و خود ببغداد باز آمد. ولی این دفعه با خضوع وخشوع تمام بزمین بوس خلیفه رفت وخلیفه با لباس تمام رسمی بر تخت بلند خود نشسته اورا پذیرفت وتقدیمی‌های او را دریافت کرد (۴۴۹). در سال بعد ابراهیم ینال بر طغرل یاغی شد واز موصل کنده به همدان رفت، طغرل نیز بتعاقب او روانهٔ همدان شد و درآنجا سر گرم جنگ برادر شد (۴۵۰). درغیبت او بساسیری باکمك **قریش بن بدران** امیر عقیلی سابق موصل ببغدادآمد و درمسجد بنام مستنصر فاطمی خطبه خواند، مردم شوریدند ومیان طرفین یك هفته زد و خورد بود تا آنکه بساسیری قصر خلیفه را مسخر کرد، ولی خلیفه بقریش بن بدران متوسل شد وحرمت پیغمبر وحمیت عربی را پیش چشم او آورد پس قریش بدون مشورت با بساسیری و بر خلاف قراری که با هم داده بودند خلیفه را در پناه خود گرفت و او را با اشیاءِ مقدسش، بُرده(۱) و عصا و لوا، به لشکرگاه خود برد. بساسیری **رئیس‌الرؤسا** وزیر خلیفه را که باعث سوزاندن خانهٔ بساسیری شده بود گرفت و کشت و بغداد را بنام خلیفهٔ فاطمی بدست گرفت وبا رفق و مدارای تمام و بدون اظهار تعصب مذهبی مشغول حکومت شد (۴۵۰). ولی مستنصر نامه‌های او را مدتی جواب نمیداد و بعدهم که جواب داد بر خلاف انتظار بساسیری بود و علت امر آن که وزیر مستنصر با بساسیری بد بود.

در سال بعد (۴۵۱) طغرل که برادر خود ابراهیم ینال را کشته و از خیال او

---

۱) بضم باء، جامه‌یی بوده که ادعا میکردند از پیغمبر برای آنها مانده‌است و در مراسم می‌پوشیدند.

فارغ شده بود بیاری خلیفه ببغداد آمده بساسیری را کشت و زنان و فرزندان او را اسیر کرد و خلیفه را با احترام تمام بتخت نشاند. بدین طریق عنوان مقدس خلافت بار دیگر از آسیب دشمنان جان بدر برد و باز برای مدت مدیدی بشادی مردمی که که بدان عقیده داشتند ویا از آن استفاده میکردند باقی ماند.

در این زمان نیز مانند زمان دیلمی ها و غلامان ترك از خلافت نامی بیش نبود. سلجوقیها دراطراف قلمرو اسلامی گسترده شدند وشاخه وشعبه‌ها پیدا کردند. لشکر ملکشاه بسر کردگی **اتسز** بیت‌المقدس را گرفت و در سال ٤٦٨ دمشق را بتصرف آورد. شعبهٔ دیگری چندی بعد درآسیای صغیر نفوذ کرد و آنجا را از دست بیزانسیها بطور قطع در آورد در صورتی که چندین قرن اعراب با زد و خوردهای بسیار بدان موفق نشده بودند. این شعبه در تاریخ بنام سلاجقهٔ روم معروفند، پایتختشان **قونیه** و **سیواس** بوده‌است. پس از انقراض این سلسله در زمان مغولها، یکی از نوکرهای این دولت سلسلهٔ **پادشاهان‌عثمانی** را تأسیس کرد که بعدها قوت و عظمت یافت وشهر قسطنطینیه پایتخت نامی بیزانس که قرنها امپراطور ها در مقابل اعراب دفاعش کرده بودند بدست آنها فتح شد.

در ایران تنها نیروئی که در مقابل سلجوقیان و عباسیان مقاومت میکرد دستگاه «**ملاحده**» یعنی اسمعیلیهای نزاری پیرو **حسن‌صباح** بود. اینها در قلعه‌های مستحکم در کوهها جا گرفته بودند و بوسیلهٔ فدائیان یعنی تروریستهای خود با مخالفین خود مبارزه میکردند حتی خلیفه‌یی‌را و پادشاهی را بقتل رساندند. سلجوقیها با اهتمامی که بدفع آنها کردند از عهده بر نیامدند و این کار بدست مغولها انجام یافت. بر گردیم بتاریخ خلافت.

**القائم** دورهٔ طغرل وجانشینش الب ارسلان را گذراند پس در زمان ملکشاه پسر الب‌ارسلان درسال ٤٦٧ مرد. برای جنینی از آن او که شش‌ماه بعد متولد شد بیعت گرفتند واورا **المقتدی بامرالله** لقب‌دادند. چون اودرسال ٤٨٧ در گذشت پسرش **مستظهر** خلیفه شد ودرمرگ او درسال ٥١٢ پسرش **مسترشد** خلافت یافت. در زمان او ملکشاه

دوم سلجوقی مردومیان دوپادشاه سلجوقی عراق وخراسان ، مسعود وسنجر ، کشمکش در گرفت . دراین آشفتگی مسترشد که مرد بلند همتی بود مختصر قدرتی پیدا کرد و کارزا بدست گرفت . پس بالشکری بعزم کوفتن مسعود سلجوقی که خودرا صاحب اختیار عراق وخلیفه میدانست بآذربایجان آمد و بردرمراغه جنگ در گرفت . میسرهٔ خلیفه بدشمن پیوست وبقیهٔ لشکر او پس از زدوخورد مختصری گریختند و خلیفه که همچنان برجای خود ایستاده بود اسیر شد ، اورا بخیمه‌یی با احترام فرود آوردند و قرار بود باگرفتن باج سالیانه‌یی آزادش کنند ولی در یکی از آن روزها عده‌یی که گفتند از ملاحده بوده‌اند بر سر خلیفه ریخته اورا کشتند و جسدش ماند تا اهل مراغه دفن کردند (۵۲۹) .

در مرگ مسترشد پسرش منصور با لقب **الراشدبالله** بخلافت نشست از آنکه پدر اورا درحیات خود ولیعهد کرده بود وشحنهٔ بغداد یعنی گماشتهٔ مسعود نیز آنرا امضا کرد . مسعود از راشد باجی را که مسترشد تعهد کرده بود مطالبه میکرد و خلیفه امتناع داشت . در این میان **داود** سلجوقی مدعی مسعود با **زنگی** امیر موصل ببغداد آمدند و خلیفه را بر مخالفت با مسعود تشویق کردند تااسم مسعود را ازخطبه حذف کرد . مسعود بغداد را محاصره کرد ، خلیفه با یاران خود بموصل گریخت واز آنجا به همدان نزد او رفت . مسعود در بغداد راشد را بواسطهٔ شرط پیمان نامه‌یی که از او در دست داشت با موافقت مفتیان خلع کرد وعموی او محمدبن المستظهر را با لقب **المقتفی لامرالله** خلیفه کرد (۵۳۰) وخود بجنگ راشد و داود رفت ، نزدیک اصفهان لشکر داود را شکست داد وراشد در حال فرار بدست چند تن از نوکران خراسانی خود و بروایتی بدست تروریستهای ملاحده کشته شد و در شهرستان اصفهان مدفون شد (۵۳۱) .

در زمان المقتفی مسعود درهمدان مرد و برادرزاده‌اش محمد جای اورا گرفت . در این اوقات دولت سلجوقی رو بانقراض میرفت ، غزها بخراسان ریخته بودند و با

گرفتن سنجر شعبهٔ سلجوقی خراسان را از پا در آورده بودند و تا گرگان پیش آمده بودند. اتابکیهای آذربایجان نیز سر و گوش میجنباندند. بدین جهت وقتی که محمد خواست برسم اسلاف درکار بغداد مداخله کند خلیفه زیر بار نرفت. محمد بغداد را محاصره کرد وخلیفه با لشکری که از کردها و غلامان خود جمع کرده بود سخت بمقاومت ایستاد و اتابکیها را نیز بر علیه محمد تحریك کرد. محمد برای دفع آنها ناچار بغداد را واگذاشت وبایران بر گشت وخلافت از چنگ سلجوقیها در آمد وپس از سالها اسارت دوباره استقلال پیدا کرد.

پس از مقتفی پسرش یوسف با لقب **المستنجد بالله** خلیفه شد (۵۵۵) وبرادر خودرا که با جمعی از کنیزان قصر برای کشتن خلیفه توطئه کرده بودند گرفت، عده‌یی را کشت وعده‌یی را دردجله غرق کرد وکارخلافت‌را باسیاستی آمیخته به عدالت بدست گرفت، در سال یازدهم خلافت خود خواست رئیس دربار وسر کردهٔ غلامان خود را بگیرد ولی آنها آگاه شدند وخلیفه را گرفته در حمامی حبس کردند تا مرد(۱) (۵۶۶). وپسرش حسن **المستضیئی بامر الله**را خلیفه کردند ومیگویندخلیفه‌یی‌عدالت دوست وبخشنده بوده‌است. در زمان او فاطمیان مصر منقرض شدند. مستضیئی در سال ۶۳۲ به بیماری خناق مرد و پسرش احمد ملقب **الناصر لدین الله** خلیفه شد و مردی لئیم بود اما ساختمان زیاد میکرد. بکارهای‌جاسوسی علاقه داشت وجاسوسان در دربار امرای اطراف گماشته بود. خود او نیز شبها در شهر بتجسس اخبار می گشت. در زمان ناصر اوج دولت صلاح‌الدین ایوبی وشور جنگهای صلیبی بود. در این جنگها خلیفه دخالتی نداشت ولی از تمام قلمرو اسلامی مجاهدان بعنوان «مطوعه»(۱) در آن شرکت میکردند.

---

۱) یادداشت آقای مینوی: مرض محرقه داشت که حمام برایش مضر بود، مخصوصاً اورا درحمام بردند.

۲) مطوعه بتشدید طاء (بواسطهٔ ادغام) وتشدید واو. غازیان داوطلب.

*

در این اوقات دولت خوارزمشاهیان که بجای سلجوقیان نشسته بودند در ایران قوت گرفته بود . در زمان ناصر **محمد خوارزمشاه** که ازخلیفه رنجشی داشت تصمیم گرفت که عباسیان را بر اندازد و سیدی را از خراسان نامش **سیدعلاءالملك ترمذی** بخلافت بنشاند وبدین قصد در سال ٦١٤ با لشکری گران بطرف بغداد حرکت کرد . در همدان شیخ **شهاب‌الدین سهروردی** رئیس رسمی صوفیهٔ بغداد بسفارت از طرف خلیفه نزد خوارزمشاه آمد و شاه بسردی و بی اعتنائی تمام اورا بار داد . شیخ شرحی در فضائل بنی‌عباس ومخصوصاً اوصاف ناصر بیان کرد و با نقل حدیث و تاریخ ثابت کرد که تعرض به‌آل عباس شوم است . ولیکن خوارزمشاه دلائل اورا رد کرد و جوابهای درشت داد و گفت بیشتر بنی‌عباس در زندان متولد شده‌اند ، من سیدی را از اهل‌بیت بجای آنها خواهم نشاند که دارای همهٔ این اوصاف خوب باشد . سفیر بنومیدی باز گشت وخلیفه به تهیهٔ اسباب قلعه داری مشغول شد ولی خوارزمشاه بواسطهٔ سرمای شدید از **حلوان** بر گشت و انجام آن کار را بسال بعد موکول کرد . در سال بعد بواسطهٔ هجوم مغول اوضاع ایران و خوارزمشاه دگرگون شد .

ناصر در سال ٦٢٢ پس از ٤٦ سال خلافت بسن ٧٠ مرد وپسرش محمد ملقب به **الظاهر بالله** که مدتها در حبس پدر گذرانده بود خلیفه شد و او مردی عدالت شعار بود و دستگاه جاسوسی پدر را لغو کرد . پس از او پسرش منصور ملقب به **المستنصر بالله** جانشین شد و اهتمامی بساختن ابنیهٔ خیریه داشت واو دانشگاه عظیم **مستنصریه** را در بغداد ساخت که شرحش در سفر نامهٔ ابن بطوطه و کتاب‌الحوادث الجامعه آمده‌است . پس‌از او پسرش عبدالله ملقب به **المستعصم بالله** در سال ٦٤٠ بتخت نشست .

مستعصم مردی بی‌حال وعشرت پرست بود و بیشتر وقت خودرا بسماع مطربان

و تماشای مسخرگان یا بمطالعهٔ کتاب میگذرانید. در دربارش بازار دسیسه و تحریك بشدت رواج داشت، میان وزیرش مؤیدالدین ابن‌العلقمی قمی با امرا دائماً کشاکش بود. در زمان مستعصم سنی و شیعه در بغداد بهم ریختند و ابوبکر پسر مستعصم بحمایت سنی‌ها برخاست و بر شیعه نا روائیهای بسیار کرد و ابن‌العلقمی که خود شیعه بود از خلیفه رنجش پیدا کرد، بدین جهت موقعی که مغولها قصد بغداد کردند دربار در داخل دچار اختلالات خانمان بر انداز بود. هنگامی که سردار مغولان **هولاکو** هنوز در همدان بود و مشغول جمع آوری لشکر، میان او و خلیفه چند بار سفیران آمد و شد کردند، سردار مغول تقاضای اطاعت و انقیاد میکرد و بقول خودش قبول «ایلی» میخواست، وزیر خلیفه نیز معتقد بود که باید بوسیلهٔ هدیه و تحفه و خطبه و سکه دفع بلا بشود ولی سران لشکری در بار با سازش مخالف بودند و بتأثیر آنها خلیفه فرمان تجهیز داد.

مغولها دجله را از محل **تکریت** عبور کرده بطرف بغداد سرازیر شدند. مردم از همه طرف رو بفرار گذاشتند، لشکر کوچکی که باستقبال مهاجمین فرستاده شد بآسانی شکست خورد، ومهاجمین بحومهٔ شهر رسیده دست بغارت گشودند و با آلات جنگی خود مشغول تخریب دیوار های شهر شدند. مستعصم نا چار به تسلیم شد. اشغال کنندگان پس از جمع آوری اموال و خزینه ها خلیفه را بیرون شهر برده کشتند و روایت است که او را در نمدی پیچیده مالیدند تا مرد و پس شهر را بباد قتل و غارت گرفتند. بدین طریق بغداد پس از چندین قرن سیادت دنیوی و مذهبی سقوط یافت.

اما کار خانوادهٔ عباسی باین واقعه پایان نیافت. یکی از افراد خانواده بمصر افتاد و پادشاه آنجا **بیبرس** که از سلسلهٔ ممالیك بود او را با لقب **المستنصر بالله** بخلافت قبول کرد و البته در کارها اورامداخله‌یی نمیداد. اعقاب او آن عنوان روحانی را همچنان داشتند تا موقعی که پادشاه عثمانی **سلیم اول** مصر را گرفت (۹۲۳) و

عنوان خلافت را با کمك مفتیان حنفی اسلامبول بر خلاف اصل «الائمة من قریش» بخود منتقل کرد وآخرین خلیفهٔ عباسی متوکل سوم را اجازه داد که بمصر بر گردد و او در آنجا بسال ۹۴۵ هجری مرد وخانواده بکلی انقراض یافت.

*

در طی این چند صد سال تاریخ در قلمرو کشورهای اسلامی از امتزاج عناصر وتمدنهای مختلف که در زیرلوای واحد اسلام جمع شده بودند تمدن عظیمی بوجود آمد که بنام تمدن اسلامی نامیده میشود، یا بنام تمدن عرب از آن جهت که زبان این تمدن عربی بوده و با این زبان دردنیا انتشار یافته‌است.

از این موضوع پهناور که خود بتنهایی کتابی و بلکه کتابهای جداگانه‌یی میخواهد ونوشته‌اند، ما در طی این تألیف هرجا فرصتی پیش‌آمده وسوق مطلب راه داده‌است نکاتی ذکر کرده ونمودارهایی ازاوضاع واحوال اجتماعی ومدنی‌آن روزگار بنظر خوانندهٔ کتاب رسانده‌ایم. از مطالعهٔ در این احوال بسهولت فهمیده میشود که جامعهٔ اسلامی بر اساس سادهٔ دین‌حنیف اسلام تأسیس شد وبعد بر اثر فتوحات ثروت و تجمل در طبقات بالای اجتماع راه یافت، خلافت تبدیل بسلطنت گردید، روش پیغمبر فراموش شد و بمصداق «لَتَرکَبُنَّ سنن مَن قَبلکُمْ» رسوم خسروان و قیصرها بمیان‌آمد، در نتیجهٔ این‌انحراف تعادل برهم خورد و اسباب ضعف وانحطاط وبالاخره انقراض خلافت فراهم آمد.

ولیکن در این تمدن فرهنگ بزرگ و مهمی وجود یافت که در سیر تمدن جهان تأثیر عمیق داشته ونه تنها شرق اسلامی بلکه اروپای قرون وسطی نیز ازفیض آن بهره مند شده است. در عصر عباسیان علوم و ادبیات بترقیات شگرف نائل شد، از یك طرف علوم مربوط به دین وزبان بود که اسلام و عربیت توسعهٔ آنرا اقتضا کرده بود و از طرف دیگر فلسفه وعلوم باصطلاح «دخیله» که بوسیلهٔ ترجمه از ملل دیگر گرفتند و دانشمندان اسلام بمطالعه وبحث آنها پرداختند. کانون این

جنبش بغداد بود که در آنجا دانشمندان از نژادهای مختلف و بیشتر ایرانی جمع شده بودند و در سایهٔ خلفا و سایر ثروتمندان دانش دوست بکارهای علمی اشتغال میورزیدند و از این راه نام و نان مییافتند. شهرهای بزرگ دیگر نیز از قبیل بصره، کوفه، ری، بخارا. نیشابور وجرجانیه خوارزم هریك درعصری وموقعی دراین نهضت همکاری کردند. موج این معرفت از مشرق بمغرب کشید و در اندلس کانون بزرگی که با دستگاه بغداد برمیزد بوجود آمد وفروغ آن بارو پای قرون وسطی که درتاریکی جهل فرو رفته بود رسید، جنگهای صلیبی نیز در آشنائی وتماس شرق باغرب تأثیر کرد، وخلاصه آن که اروپائیها تا پیش از رنسانس حکمت یونان را درمکتب دانشمندان اسلام فرا میگرفتند.

از انبوه کتابی که در عصر عباسی بقلم دانشمندان اسلام نوشته شده است متأسفانه مقدار کمی بجا مانده و قسمت عمدهٔ آن در طی حوادث ازمیان رفته است. در جزء این باقیمانده کتاب نفیس محمدابن اسحق الندیم است که فهرستی از کتاب های تألیف شدهٔ تا زمان خودرا نوشته است و در آنجا خبری از عظمت آن نهضت پهناور بدست میآید. ما از این مختصر باقیماندهٔ آثار که یادگار جاوید تمدن اسلامی آن عصر است دانش بسیار اندوختهایم و البته با تکمیل روشهای بحث و توسعه مطالعات درآینده نیز معلومات بیشتری از آنها بدست خواهد آمد.

**پایان**

## الف

## غ



## ف

ن



و

ه



ی

## الف

ن

# غلطنامه

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲ | ۶ | (بعداز «عمان» نقطه باید) | |
| ۷ | ۲۲ | مپکند | میکنند |
| ۸ | ۱۰ | (بعدازمیشوند نقطه زائداست) | |
| ۸ | ۲۲ | از حدود | وازحدود |
| ۸ | ۲۴ | یافته | بافته |
| ۱۴ | ۲۰ | آربایا | اربایا |
| ۱۵ | ۱۲ | عاریه بعنی | عاریه‌یعنی |
| ۱۶ | ۱ | بطلیموس | بطلمیوس |
| ۱۹ | ۵ | فینیقیی | فینیقی |
| ۲۱ | ۳ | ود دولت | دو دولت |
| ۲۳ | ۲۲ | طفاز | ظفار |
| ۲۴ | ۱۵ | (بعداز گذاشت نقطه باید) | |
| ۲۶ | ۲۱ | وهربز | وهریز |
| ۲۷ | ۲ | (بعداز بودند ویر گول باید) | |
| ۲۷ | ۶ | ۵۷ | ۵۷۰ |
| ۲۹ | ۱ | هکسوس | هیکسوس |
| ۳۰ | ۳ | اردشیر | شاپور |
| ۳۰ | ۴ | (بعداز کلمه سواحل افزوده‌شود : خلیج) | |
| ۳۰ | ۱۳ | مجتعمات | مجتمعات |
| ۳۳ | ۵ | دیوردور | دیودور |
| ۴۶ | | (عدد صفحه بغلط ۴۹ شده‌است) | |
| ۷۶ | ۱۱ | بالذح | بالذبح |
| ۹۱ | ۱۵ | نخسین | نخستین |
| ۹۳ | ۱۳ | النضیرود | النضیر بود |
| ۹۶ | ۱۱ | شذند | شدند |
| ۱۰۷ | ۱۴ | پعد | بعد |
| ۱۱۱ | ۱۴ | گرفف | گرفت |
| ۱۱۲ | ۱۲ | بخواهد | بخوانند |

# غلطنامه

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۱۷ | ۷ | العوجاء | العرجاء |
| » | ۱۶ | ضفر | صفر |
| ۱۱۸ | ۱ | تبری | تیری |
| » | ۸ | عمره | هره |
| ۱۲۱ | ۲ | طایقه | طایفه |
| ۱۲۴ | ۱ | (بعداز حصن افزوده شود : فزاری) | |
| » | ۱۹ | مدیه | مدینه |
| ۱۲۶ | ۱ | مسجد | مسجداً |
| » | ۲ | اضرار او | ضراراً و |
| ۱۲۷ | ۸ | یعد | بعد |
| ۱۲۸ | ۷ | دبخلی | داخلی |
| » | ۲۰ | نخعی | نخع |
| ۱۳۳ | ۹ | پیغبر | پیغمبر |
| ۱۳۵ | ۱ | روایان | روایات |
| ۱۴۳ | ۱۷ | عیینة | عیینه |
| ۱۴۴ | ۲ | تعلب | تغلب |
| ۱۴۸ | ۵ | پیروز | فیروز |
| ۱۵۲ | ۱۱ | (ابوعبیده هم باشد صحیح است) | |
| ۱۵۳ | ۸ | آمده | آمد |
| ۱۵۵ | ۸ | حذیفةالیمان | حذیفةبن الیمان |
| ۱۵۶ | ۱ (پای صفحه) | هواز | هوار |
| ۱۶۲ | ۹ | (پس از «ودبکری» بیفزایید : نبطی‌یی) | |
| ۱۷۹ | ۱۱ | (در دو طرف «لاحکم الاالله» ویرگول بگذارید) | |
| ۱۸۷ | ۲۱ | (بعداز «سمیه» بیفزائید : زیادبن سمیه) | |
| ۱۹۰ | ۱ | (بعد از یزید بیفزایید : بن‌معاویه) | |
| ۱۹۶ | ۴ | بصره | عراق |
| » | ۵ | قرقیسا | قرقیسیا |

# غلطنامه

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲۰۷ | ۱ | (بعد از او اخر افزوده شود : عمر) | |
| « | ۲۲ | بوه | بود |
| ۲۱۵ | ۸ | قرار | فرار |
| ۲۴۱ | ۲ | سامره | سامرا |
| ۲۴۲ | ۶ | صفیر | صغیر |
| ۲۴۶ | ۲۱ | راثق | رائق |
| ۲۶۸ | ۱۸ | المقفی | المقتفی |

بتاریخ مرداد ۱۳۳۹ هجری شمسی چاپ این کتاب
درچاپخانهٔ طوس در مشهد انجام یافت

حروفچینی از :

**محمود ناظران خیابانی**

Title [illegible]

Author [illegible]

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |